

در دفاع از مارکسیزم

۲

تابستان ۱۳۷۸

تأملاتی در باره مارکس و جهانی شدن سرمایه
رژیم سیاسی جامعه بورژوایی
مارکس، بحران کنونی و آینده کار - ارنست مندل
بن بست ایدئولوژی بازار - ژ. الباراسین
نقش و جایگاه رزا لوگزامبورگ در جنبش بین‌الملل کارگری
۱۹۲۰-۱۹۲۱ سال‌های تاریک لنین و تروتسکی

در دفاع از مارکسیزم
شماره ۲
چاپ اول: تابستان ۱۳۷۸

نشانی ما در فرانسه:

DDM-IRA
La Brèche
8, Rue de Romainville
75019 Paris
France

نشانی ما در آلمان:

PLK: 022104 B
47051 Duisburg
Germany

پست الکترونیکی ما:

ddm_ira@voila.fr

فهرست مطالب

۱	هیأت تحریریه	سرسخن
۵	م. آگاه	تأملاتی در باره مارکس و جهانی شدن سرمایه
۲۱	جابر کلیبی	رژیم سیاسی جامعه بورژوایی بحثی در زمینه سپری شدن دموکراسی بورژوایی و ضرورت یک بدیل اجتماعی
۵۹	ارنست مندل	مارکس، بحران کنونی و آینده کار
	مترجم: هندرد	
۸۵	ژ- الباراسین	بن بست ایدئولوژی بازار
	مترجم: ج. وتر	
۱۰۵	م. آگاه	نقش و جایگاه رزا لوکزامبورگ در جنبش بین‌الملل کارگری معرف و بررسی کتاب: پول و قدرت- یک نظریه مارکسیستی از بوروکراسی
۱۲۱	نوشته مندل ا. نسیم	
۱۳۷	مندل	۱۹۲۰-۱۹۲۰ سال‌های تاریک لتین و تروتسکی
	مترجم: شایان	



سر سخن

هیئت تحریریه

به باور مارکس و انگلس، ایده‌های حاکم بر هر عصری ایده‌های طبقه حاکم هستند. به استثنای دوران‌های بحران انقلابی، نمی‌توان انتظار داشت که ایده‌های انتقادی، و نه فقط مارکسیزم، بتوانند بر جامعه و یا حتی بر محیط‌های آکادمیک تسلط یابند. وقتی در عصر کنونی مارکسیست‌ها می‌گویند که ما در عصر ارتجاع روشنفکری به سر می‌بریم، در واقع مفهومی وسیع‌تر از این که عقاید هوادار سرمایه‌داری بر جامعه حاکم است را در نظر دارند.

سوگ مارکسیست‌ها در "راست روی" کل دنیا را در سه جهت می‌توان مشاهده کرد: ۱- راست‌روی در درون خود ایدئولوژی سرمایه‌داری حاکم و حرکت هرچه بیشتر به سوی عقاید راست افراطی و ارتجاعی، عمدتاً در گستره اقتصادی؛ ۲- راست روی با قدم‌های بلند سریع روشنفکران چپ هوادار مارکسیزم و یا سوسیالیزم؛ ۳- شتاب گرفتن این راست‌روی‌ها به واسطه فروپاشی رژیم‌ها در اتحاد شوروی سابق و اروپای شرقی.

هدف از انتشار این شماره "در دفاع از مارکسیزم" بررسی جوانبی از این پدیده‌ها، حفظ دستاوردهای مارکسیزم انقلابی و حرکت در خلاف این جریان کلی حاکم بر دنیای کنونی است.

نظریات مارکس در رابطه به نظام سرمایه‌داری، سرنوشت بعدی این نظریات در پی شکست انقلاب اکتبر و سلطه بوروکراسی استالینی بر جنبش کارگری جهانی، تکامل بعدی این نظام در کشورهای سرمایه‌داری و جایگاه این نظریات در سرمایه‌داری معاصر سال‌های آخر قرن از جمله موضوعاتی هستند که م. آگاه

در مقاله "تاملاتی در باره مارکس و جهانی شدن سرمایه" به طور اجمالی به آن‌ها می‌پردازد.

تشدید مبارزات توده‌ها در ایران برای دستیابی به ابتدایی‌ترین حقوق انسانی‌شان بار دیگر مقوله "دموکراسی" را در بطن مباحثات روشنفکران، همه طیف‌های گوناگون از چپ تا راست قرار داده است. جابر کلیبی در مقاله‌اش با عنوان "رژیم سیاسی جامعه بورژوازی" این بحث را آغاز می‌کند. وی با مروری کوتاه به تاریخچه پیدایش "دموکراسی بورژوازی"، با بررسی زمینه‌های اجتماعی-اقتصادی‌ای که در آن خود را به منصفه ظهور گذارند، و با تجزیه و تحلیل شرایط سرمایه‌داری در دوران کنونی به توهم‌زدایی در مورد پاره‌ای از نظرات رایج می‌پردازد. این بحث از جوانب دیگر در شماره آتی ادامه خواهد یافت.

جابر کلیبی در مؤخره‌ای که به مناسبت جنگ در یوگسلاوی بر مقاله خود افزوده در عین تحلیل مسائل این جنگ، کوشش می‌کند دلایلی عینی در زمینه آن‌چه در نوشته اصلی به آن پرداخته، یعنی محو تدریجی دموکراسی بورژوازی و رشد بربریت در نظام جهانی امپریالیستی، ارائه دهد.

از همان زمانی که مارکس پرولتاریا را به مثابه عامل اجتماعی برای تحقق تغییرات اجتماعی در جامعه سرمایه‌داری معرفی کرد، همواره در رابطه با تعریف طبقه کارگر و جایگاهش در جامعه بورژوازی مباحثات بی‌شماری در جریان بوده است. دوران معاصر هم از این امر مستثنی نبوده است. در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته پس از جنگ جهانی دوم تا سال‌های اولیه بحران درازمدت کنونی شاهد یک دروان پیشرفت تقریباً بی‌وقفه‌ای بوده‌ایم. تا این که سرانجام بحران فرا رسید. دوران پیشرفت اولیه و بحران بعدی مسایل بسیاری را مطرح کردند. مندل در مقاله "مارکس، بحران کنونی و آینده کار" به این نکات می‌پردازد، "انقلاب تکنولوژیک" سوم را توضیح می‌دهد و آینده طبقه کارگر در بطن بحران اخیر سرمایه‌داری را مورد بحث قرار می‌دهد. این مقاله با عنوان *Socialist* Marx, *The Present Crisis and the Future of Labour* از سال نامه Register 1985/86, London به فارسی برگردانیده شده است.

سیاست‌های اقتصادی نئولیبرال روز به روز بی‌اعتبارتر می‌شوند. امروز حتی دیگر در بین اقتصاددانان بورژوا هم چندان هواداران پر و پا قرصی ندارند. کارنامه سال‌های ریگان و تاچر چنان تاریک‌اند که نیاز به توضیح بیشتری ندارند. در چنین اوضاع و احوالی است که نه‌تنها شاهد آنیم که سیاست‌های اقتصادی کینزی مجدداً مورد مطالعه قرار می‌گیرند، بلکه حتی در کشورهای چون ژاپن، انگلستان، فرانسه و آلمان در دستور کار هم قرار گرفته‌اند. ژسوس الباراسین، اقتصاددان مارکسیست اسپانیایی در مقاله "بن بست ایدئولوژی بازار" این مسأله را بیشتر توضیح می‌دهد. مقاله Impasse of Market Ideology در نشریه International Marxist Review, N 14, Paris 1992 مأخذ این ترجمه بوده است.

سالی که گذشت مصادف بود با هشتادمین سالگرد قتل رزالوگزامبورگ و کارل لیبکنشت. کمتر نشریه‌ای را سراغ داریم که به مناسبت سالگرد این واقعه، از این دو چهره برجسته جنبش بین‌المللی کارگری در اوایل قرن سخن گفته باشند. حتی نشریات مارکسیستی از این امر مستثنی نبوده‌اند. با توجه به جایگاه برجسته‌ای که نظریات رزا در درون جنبش بین‌المللی کارگری دارد، که همکاران این نشریه همواره بسیار از آن‌ها آموخته‌اند، از همکاران م. آگاه خواستیم تا وظیفه پر کردن این جای خالی را برعهده بگیرد. مقاله "جایگاه رزا لوگزامبورگ در جنبش بین‌المللی کارگری"، پاسخ او به این درخواست ما است، به امید آن که ادای سهمی باشد در شناختن و شناساندن این چهره استثنایی مارکسیزم در صد سال گذشته.

توضیح انکشافات تاریخی جوامع بر اساس مناسبات و نبردهای طبقات متشکله آن جوهر مارکسیزم را تشکیل می‌دهند. مطالعه و بررسی گروه‌های اصلی، یعنی طبقات اجتماعی درگیر روند تولید، مشغله فکر و موضوع اصلی مارکسیزم در قرن نوزدهم بود. اما، در قرن بیستم مارکسیزم به گروه‌هایی پی برد که با آن که گروه‌های اصلی جامعه محسوب نمی‌شدند، یعنی در روند تولید فاقد ریشه اساسی بودند، معهداً چه در جوامع سرمایه‌داری و چه در جوامع فرا انقلابی نقش مهمی بر عهده دارند. یکی از مهم‌ترین آن‌ها بوروکراسی است. مارکسیزم قرن بیستم پدیده بوروکراسی را کشف کرد. بدون شناخت کامل آن،

شناخت جوامع سرمایه‌داری و یا فراسرمایه‌داری در حال گذار غیر ممکن می‌باشند. ارنست مندل که یکی از شناخته شده‌ترین صاحب‌نظران در این باره است، آثار بسیاری در این رابطه از خود برجای گذاشته است، که برخی از آنها هم به فارسی ترجمه شده‌اند. همکارمان ا. نسیم آخرین کتاب مندل در این باره، که عنوان *Power and Money, A Marxist Theory of Bureaucracy* بر خود دارد را به خوانندگان فارسی‌زبان معرفی کرده و آن را از زوایای مختلف مورد بررسی قرار می‌دهد.



Robert Demachy

Lutte

Paris, musée d'Orsay

تأملاتی در باره "جهانی شدن سرمایه" و مارکس

م. آگاه

شکست‌های بزرگ تاریخی به‌گونه اجتناب‌ناپذیری موجب پیدایش ارزیابی‌های جدیدی می‌شوند، این معمولاً در دو سوا اتفاق می‌افتد. از یک سو در پرتو بررسی همه‌جانبه‌ی شکست‌های گذشته یک پیشروی واقعی، در جهت حفظ و گسترش میراث عقاید انقلابی، و تدارک و آماده‌سازی برای دور آتی مبارزات توده‌ای. از سوی دیگر، کسانی که به کارهای روزمره عادی عادت کرده‌اند، سانتیست‌ها و آماتورهای بوالهوس، روشن‌فکران دیروز انقلابی و امروز مغبون، از شکست هراسان می‌شوند و تمام هم خود را صرف انهدام نفوذ سنن انقلابی کرده و در تجسس "دنیای نوین" به قهقرا می‌روند. از این موارد رجعت ایدئولوژی، که غالباً شکل سجود در برابر ارتجاع را به خود می‌گیرد، نمونه‌های فراوان در تاریخ معاصر می‌توان سراغ گرفت

دوران ارتجاع، مانند دوران فعلی، نه تنها طبقه کارگر و پیشروی آن را تجزیه و تضعیف می‌کند، بلکه، سطح ایدئولوژیک جنبش را هم تنزل داده، طرز تفکر سیاسی را به مراحل که مدت‌ها قبل پشت سر گذاشته است، رجعت می‌دهد. در چنین شرایطی وظیفه پیشرو بیش از هر چیز ایستادگی در برابر این جریان قهقرایی است و می‌باید در جهت خلاف جریان شنا کرد. اگر تناسب نامساعد قوا حفظ سنگرهای به‌چنگ آمده را نامیسر می‌سازد، دست‌کم باید برای حفظ مواضع ایدئولوژیک به‌دست آمده کوشید، چرا که بهای بسیار گرانی بابت این مواضع پرداخته شده است. شاید باشند کسانی که این سیاست را "سکتاریستی" می‌پندارند. در حالی که تنها از این راه است که می‌توان خود را برای امواج مقاومت‌ناپذیر جنبش پیش‌رونده‌ای که با جزر و مد بعدی تاریخ فرا می‌رسد آماده ساخت^(۱).

سده بیستم را به هیچ‌وجه نمی‌توان در مجموع عصر طلایی دکترین مارکسیزم دانست. عصر ما فقط تا آن جایی که موجب گسترش انقلاباتی شود که منجر به پیدایش

۱- "استالینیزم و بلشویزم"، ل. تروتسکی، انتشارات طلعه، صص ۵-۶.

جوامع فراسرمایه‌داری شوند عصر پیروزی مارکسیزم محسوب می‌شود، اما، قرن معاصر در مجموع دوران انحطاط اندیشه مارکسیستی، و سقوط فکری جنبش کارگری هم بوده است. دقیقاً از آن جایی که جنبش کارگری به غیر از مارکسیزم نمی‌تواند دکترین خلاق و مثمرتر دیگری بیابد، هر زمان و هر کجا که مارکسیزم متحجر و منجمد شد تمامی معیارهای فکری این جنبش هم به‌طور فاجعه‌آمیزی سقوط کرد. از یک سو شاهد توسعه در پراتیک مارکسیستی بوده‌ایم و از سوی دیگر زوال و انحطاط در تفکر مارکسیستی. یعنی یک شکاف عمیق بین حوزه عمل انقلابی، و حوزه تئوریک آن مارکسیزمی که در چارچوبشان این انقلابات تحقق یافتند، یعنی، بر آن زمینه‌های فلسفی، تاریخی، اقتصادی-سیاسی، فرهنگی و یا حتی اخلاقی‌ای که این انقلابات توجیه شده‌اند. تمام مکاتب فکری مهم، عقایدی که نسل‌ها بر تفکر بشری حاکم بوده‌اند مراحل توسعه، شکوفایی، روشننگری، تکامل، انحطاط و افول را پشت سر گذرانده‌اند. مکتب ارسطویی یک نمونه از آن بوده است.

مارکسیزم به مثابه نوع بینشی است که چکیده‌ای از کل تجارب اقتصادی و تاحدودی سیاسی دنیای سرمایه‌داری را ارائه می‌دهد، سپس با بسط و تعمیم آن نشان می‌دهد که دینامیزم درونی انکشاف تاریخی این نظام آن را به انتقال از سرمایه‌داری به یک نظام فراسرمایه‌داری، که توافق کرده‌ایم سوسیالیزمش بنامیم، ملزم می‌کند. بر خلاف تصور روشنفکران پیرو مد روز، که پس از آن که به دلایلی، عمدتاً شور و شوق جوانی، و یا جو زمان، مدتی شیفته مارکسیزم می‌شوند، و به احتمال بسیار، کمی بعد مدعی می‌شوند که مارکسیزم منسوخ شده است، مارکسیزم یک مکتب روشنفکرانه، زیباشناسی و یا فلسفی نیست. مارکسیزم یک طرز تفکر است، کلیتی است فراروئیده از یک انکشاف عظیم تاریخی، و تا زمانی که این مرحله تاریخی که در آن به‌سر می‌بریم را پشت سر نگذاریم اساسش معتبر خواهد بود، هر چند ممکن است ثابت شود که پاره‌ای از نکات جزئی و کم اهمیتش نادرست بوده‌اند. به نظر نمی‌رسد که چیزی بتواند از ربط، اعتبار، اهمیت و نقشش در آینده بکاهد. لیکن در عین حال ما با مسأله انحطاط در تفکر مارکسیستی مواجه بودیم، ما شاهد جدایی بین نظریه و عمل بوده‌ایم. تضادی شگفت‌انگیز از یک سو بین مارکسیزم کلاسیک یعنی مجموعه افکار مارکس، انگلس، لنین، تروتسکی، رزا لوکزامبورگ و گرامشی و از سوی دیگر مارکسیزم مبتدل و ساده‌گرایانه و شبه مارکسیزم انواع مختلف سوسیال دموکرات‌های اروپایی، رفرمیست‌ها، استالینیست و پسا استالینیست‌ها. پیکره اندیشه مارکسیزم کلاسیک از چنان بینش ژرف، عظیم و تا به امروز به انتها نرسیده و کشف نشده‌ای برخوردار است که به‌نظر می‌رسد طبقه کارگر برای اهداف عملی‌اش بدان چندان نیازی

ندارد. این ایده یک بار توسط رزا لوکزامبورگ، به مناسبت انتشار مجلدات ۲ و ۳ کتاب سرمایه بیان شد.

مارکس پیکره فکری‌ای خلق کرد که از نیاز تنگ عملی آن جنبشی که خدمت به آن را هدف قرار داده بود، بسیار فراتر می‌رفت. آن‌گاه نوبت به ساده کردن مارکسیزم رسید که با دکترین اولیه شدیداً در تضاد بود. به هر حال این ابتذال هم ملزومات جنبش کارگری و انقلاب‌هایی که زیر پرچم مارکسیزم در شرف وقوع بودند را بازتاب می‌کرد.

مارکسیزم کلاسیک از کل عملکرد سرمایه، از چشم‌انداز امحای نظام سرمایه‌داری، و تا حدودی کلی از رابطه بین انسان در این نظام، چه با طبقه خودش و چه با سایر طبقات، و نیز از رابطه و رویکردش به تکنولوژی عصرش یک بینش تاریخی و ژرف بدست می‌دهد. مارکسیزم ساده‌گرایانه اصولاً به چنین بینشی نیاز ندارد. و جزء ناچیزی از این بینش و فلسفه، که در حوزه بسیار محدود نیازها، تلاش‌ها و وظایف عملی‌اش قرار می‌گیرد، کاملاً اقعاعش می‌کند. از لحاظ تاریخی ما در این‌جا شاهد تورم عمل و نحیف شدن اندیشه هستیم. در مقاطعی از تاریخ، عمل، دشمن اندیشه است و اندیشه از تماس با عمل رنج می‌برد، بار دیگر ما به شفاف‌ترین وجهی شاهد دیالکتیک هستیم. به هر حال، دوران‌های موقتی و گذرای وجود دارند که تنش‌های بین تئوری و عمل حل نشده باقی می‌ماند، و قرن معاصر دقیقاً یکی از این دوران‌ها بوده است. این تنش‌های حل نشده بر کل ساختار تفکر مارکسیستی اثر گذاشته‌اند.

ساختار فکری مارکسیزم کلاسیک اصولاً بر اساس ایده وقوع انقلاب سوسیالیستی در یک جامعه بورژوایی سرمایه‌داری پیشرفته استوار بود. مارکسیزم ساده‌گرایانه بر واقعیت رخداد انقلابات در جوامع توسعه نیافته استوار است. این امر چگونه بر ساختار تفکر مارکسیستی تأثیر می‌گذارد؟

اگر در یک جامعه بورژوایی پیشرفته انقلاب شود، آن‌چه که قبل از هر چیز دیگری می‌توان متصور شد وفور نسبی است. وفور مواد، اجناس، ابزار تولید، ابزار مصرف، مهارت‌های انسانی، قابلیت‌ها، تجارب و وفور فرهنگی. لیکن اگر انقلاب در کشور عقب‌افتاده رخ دهد، عامل اساسی و تعیین کننده کمبود خواهد بود. در کلیه شئون زندگی، کمبود در تولید، در ابزار تولید، در مصرف، در تمدن، در فرهنگ، اما، تنها فراوانی‌ای که شاهدش خواهیم بود همانا فراوانی عناصر انقلابی خواهد بود. اگر بپذیریم کل بنای انقلاب و تفکر مارکسیستی در بطن انقلاب بر وفور متکی است، آنگاه آزادی سیاسی عنصری است که از پیش مفروض است. انقلاب حتی اگر جنگ داخلی و دیکتاتوری پرولتاریا را هم به دنبال داشته باشد، به آن دو باید به مثابه پدیده‌ای گذرا و

انتقالی نگاه کرد که می‌بایست صرفاً در خدمت یک هدف فوری قرار گیرند، یعنی، از میان برداشتن مقاومت مسلحانه طبقات حاکم پیشین، و نه برای تحت به انضباط در آوردن و یا با زور وادار به اطاعت کردن طبقات زحمت‌کش و یا حتی طبقات میانه‌ی جامعه‌ی پس از انقلاب. مارکس به ندرت از "آزادی سیاسی" سخن به میان می‌آورد، شاید هم هرگز. دقیقاً بدین خاطر که او انقلاب را در وفور یک جامعه بورژوایی پیشرفته متصور بود و برای او آزادی سیاسی چنان از پیش مفروض بود که تنها در باره ارتقای آزادی سخن به میان آورد.

اولین پرسشی که به ذهن می‌رسد این است که پس چرا غرب پیشرفته به جاذبه مارکسیزم پاسخ مثبت نداد؟ انقلاب برای نخستین بار در سال ۱۹۱۷ در کشوری عقب‌افتاده به پیروزی رسید. روسیه آن زمان، علی‌رغم دستاوردهای بسیار غنی و پیشرفته ادبی و هنری‌اش، در کلیه زمینه‌های اجتماعی، کشور بسیار عقب‌افتاده‌ای بود. کل بنا بر شالوده‌های بی‌ثبات و ناسالم ریخته شده بود و در جریان انکشاف چنان پیش رفت که گویی خود را با این شرایط عقب‌افتادگی وفق داد. در آن اوضاع و احوال کمونیست‌های قدیمی عادت داشتند به مزاح شکوه کنند که "چه می‌شد اگر خداوند به ما یاری می‌رساند تا انقلاب را در یک کشور مناسب‌تر از روسیه موزیک به پیروزی می‌رساندیم؟" نتیجتاً، شاهد عدم تجانس یک انقلاب تراز نوین با سنن عقب‌افتاده‌ی صدها ساله بودیم. این خود بر روند انقلاب در غرب تأثیر منفی گذاشت. انسان سوسیالیستی که استالین به جهانیان عرضه می‌کرد چه کسی بود: کارگر یا دهقانی بود گرسنه، زنده‌پوش و حتی برهنه، انسانی بود سرگرم خرید و فروش یک پیراهن، لنگه‌ای از اثاثیه منزل، چند مثقال گوشت و حتی تکه‌ای نان در بازار سیاه یا نیمه سیاه؛ کارگری بود که روزی ۱۰ یا ۱۲ ساعت تحت انضباطی نظامی در کارخانه عرق می‌ریخت، و گاهی نیز سزای جرمی واقعی و یا قلبی را با سال‌ها حبس در اردوگاه‌های کار اجباری پس می‌داد. او جرأت انتقاد از مدیر کارخانه را نداشت، چه رسد به انتقاد از رؤسای حزبی. او حق نداشت کوچک‌ترین عقیده‌ای را در باره مسأله مهمی که بر سرنوشت او و کشورش تأثیر می‌گذاشت، بیان کند. او باید مطابق دستور رأی می‌داد، باز هم مطابق دستور باید با شور و شوقی هذیانی برای "پیشو" هورا می‌کشید!

در این‌جا نمی‌خواهم وارد انگیزه‌های جزمی و جاه‌طلبانه‌ای شوم که استالین و اطرافیانش را وادار کرد تا اعلام کنند که شوروی به سوسیالیزم دست یافته بود. این‌جا فقط مایلیم تأییری را که این امر بر سوسیالیزم در غرب داشت را توضیح دهیم. این امر در غرب باعث ایجاد یأس در جنبش کارگری شد و در تفکر سوسیالیستی گجیجی به بار آورد. طبقه کارگر با نگاه زیرکانه خود رویدادهای اتحاد شوروی را برانداز

می‌کرد و نتایج خودش را گرفت. آن‌ها با خود می‌گفتند اگر "سوسیالیزم ایده‌آل این است، پس ما از خیر آن گذشتیم". بسیاری از روشنفکران سوسیالیست یا واکنش مشابهی از خود نشان دادند و یا آن‌چنان گرفتار استوره‌سازی استالینی شدند که شوق و نیروی تعهد سوسیالیستی را به کل از دست دادند و روحیه خود را آن‌چنان باختند که دیگر قادر به مبارزه با یأس و رخوت در صفوف طبقه کارگر نشدند.

می‌گویند قوم یسوعیون چون نتوانست زمین را به بهشت برساند، بهشت را از آسمان به زمین کشانید. استالینیزم هم، ناتوان از ارتقاء روسیه فقیر و محنت‌زده به سطح سوسیالیزم، سوسیالیزم را به سطح نکبت‌بار روسیه تنزل داد. بدین ترتیب پیامدهای انقلاب روسیه به مثابه مانعی شدند بر سر راه انقلاب در غرب.

تحولات کشورهای غربی در رابطه مارکسیزم با مبارزه طبقاتی در این کشورها را باید در جریان نبردی که بیش از ۱۵۰ سال ادامه دارد مورد بررسی قرار داد. در آن‌جا هم مبارزه طبقاتی افت و خیزهای زیادی را پشت سر گذرانده است. دوران نبردهای خیابانی‌اش، و دوران‌های سکون و آرامش بین دو دوره‌ی مبارزاتی حاد. در دوران سکون و افت مبارزه طبقاتی هر کس به‌سادگی می‌تواند بگوید که "آری مارکس شما گفت که تاریخ بشر تاریخ مبارزه طبقاتی است، اما امروزه از مبارزه هیچ خبری نیست!" مارکس حتی زمانی که این کلمات را می‌نوشت به خوبی می‌دانست که در جنگ طبقاتی هم دوران‌های آتش‌بس، مبارزه مستقیم، مبارزه نهان و رکود وجود دارد.

در طی سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۷۰، ۱۹۰۵، ۱۹۱۷-۱۹، ۱۹۲۳، ۱۹۳۶، ۴۶-۱۹۴۵، ۱۹۶۸، ۱۹۷۲ در همین غرب شاهد پیکارهای عظیم علیه سرمایه بوده‌ایم، تقریباً کلیه جنگ‌های مهم تا حدودی به پیروزی انقلابات در شرق و شکست‌های سنگین انقلاب در غرب انجامید. مارکس هرگز نوید پیروزی همه انقلابات و در همه کشورها را نداد. تنها چیزی که او پیش بینی کرد نبرد بین طبقات اجتماعی است، نبردی که برای نسل‌ها ادامه خواهد داشت و هر از گاهی به جنگ‌های خونینی خواهد انجامید و در طی این نبردها اگر تمدن بشریت به بربریت سقوط نکند، سرانجام به سرنگونی سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیزم خواهد انجامید. و نباید فراموش کرد که پا به پای این همه، شاهد بسیج کلیه نیروهای ضدانقلاب هم بوده‌ایم. کسانی که از این سخن می‌گویند که پیش‌گویی‌های مارکس جامه عمل به خود نپوشیدند، آیا فکر می‌کنند که مارکس هم به اندازه منتقدانش آنقدر خام بود که راه رسیدن به سوسیالیزم را بدون هیچ نبردی از جانب ضدانقلاب می‌دید؟ در همه جا شاهد بسیج ضدانقلاب بوده‌ایم، در اشکال متفاوت، از فاشیزم گرفته تا ظریف‌ترین اشکال رفرمیزم سوسیال‌دموکراسی و

استالینیزم، همه آن‌ها، برای دفاع و حفظ نظم موجود بسیج شده‌اند. این نیروها از هر شکلی و از هر زخمی در پیکره سوسیالیزم سود برده‌اند.

مارکسیست سابق ممکن است به ما بگوید که مارکسیزم دکترین دقیقی بود برای قرن نوزدهم، لیکن امروزه منسوخ شده است. حال بینیم مارکس در مورد جوامع سرمایه‌داری چه گفت که امروزه منسوخ شده است و باید از آن فراتر رویم؟ از دید وی، قوانین حرکت سرمایه را می‌توان چنین خلاصه کرد:

۱- تراکم و تمرکز سرمایه: در رقابت، ماهی بزرگ‌تر ماهی کوچک‌تر را می‌بلعد! یک صدسال پیش شرکت‌هایی که چندصد نفر را در استخدام خود داشتند جزء استثنائات محسوب می‌شدند. حال آن‌که امروزه تعداد بسیاری از شرکت‌هایی وجود دارند که بیش از چندصد هزار مزدبگیر در آن‌ها به کار اشتغال دارند.

۲- پرولتریزه شدن تدریجی جمعیت زحمت‌کش: اگر در زمان مارکس حتی در کشورهای پیشرفته اکثریت جمعیت را دهقانان تشکیل می‌دادند امروزه دیگر تعداد آن‌ها از چند درصد جمعیت تجاوز نمی‌کند. در اکثر کشورهای صنعتی بیش از ۹۰ درصد جمعیت را مزدبگیران تشکیل می‌دهند.

۳- رشد ترکیب آلی سرمایه: با توسعه سرمایه‌داری صنعتی، نسبت سرمایه ثابت به سرمایه متغیر آن چنان فزونی گرفته است که لزومی به اثبات آن نمی‌بینیم.

۴- گرایش نزولی نرخ متوسط سود: این قانون نتیجه منطقی قانون پیشین است.

۵- اجتماعی شدن تولید.

مارکس از این قوانین یک سری تضادهای ذاتی وجه تولید سرمایه‌داری را استنتاج می‌کند:

۱- تضاد مابین سازمان آگاهانه و با برنامه در هر واحد سرمایه‌داری منفرد از یک سو و هرج و مرج آشکار در سطح کل تولید از سوی دیگر که خود ناشی از بقای مالکیت خصوصی و تولید کالایی تعمیم یافته است.

۲- تضاد بین گرایش به توسعه نامحدود نیروهای مولده، و محدودیت‌های تنگ‌نظرانه نظام بر مصارف فردی و اجتماعی توده‌های کارگر.

۳- تضاد مابین جهش عظیم علم و تکنولوژی به جلو، و وابسته بودن این نیروهای مولده بالقوه به ملزومات فروش کالا در بازار.

۴- انکشاف اجتناب‌ناپذیر مبارزه طبقاتی بین کار و سرمایه.

تمامی تضادهای موجود در وجه تولید سرمایه‌داری به‌طور ادواری در بحران‌های اشباع تولید منفجر می‌شوند. بحران اقتصادی مؤید تضادهای اجتماعی است و می‌تواند به بحران اجتماعی و سیاسی انفجار آمیز منجر شود. بحران دال بر آن است که نظام

سرمایه‌داری آمادگی جایگزین شدن به وسیله نظام کاراً و انسانی را دارد. نظامی که دیگر منابع انسانی و مادی را به هدر نمی‌دهد. لیکن نظام سرمایه‌داری به خودی خود از هم نمی‌پاشد. نظام سرمایه‌داری مکانیزم‌های خروج از بحران‌ش را هم در خود دارد. تنها عمل آگاهانه آن طبقه انقلابی که این نظام آن را به وجود آورده است می‌تواند آن را سرنگون کند.

بدین ترتیب نقد مارکسیستی سرمایه‌داری را می‌توان در یک نکته اساسی خلاصه کرد، یعنی، تضاد شگرف بین فراشد فزاینده اجتماعی شدن روند تولید، و خصلت ضداجتماعی بودن مالکیت خصوصی سرمایه‌دارانه. بدین معنا که تولید کنندگان دیگر نمی‌توانند همچون در نظام‌های پیشین مستقل از یکدیگر به تولیدشان ادامه دهند. هر جزء، هر بخش و حتی کوچک‌ترین ارکان جامعه به دیگران وابسته است. کل روند تولید اجتماعی شده است، نه فقط در سطح ملی، بلکه در سطح جهانی. در عین حال ما با مالکیت خصوصی، یعنی یک نوع مالکیت ضد اجتماعی مواجه‌ایم. منشاء هرج و مرج و ناعقلانی بودن نظام سرمایه‌داری در همین تضاد نهفته است. عوامل متضاد این تضاد در درازمدت سر ناسازگاری با هم دارند، تضادی آشتی‌ناپذیر، و تصادم بین آن‌دو اجتناب‌ناپذیر است.

این بود لب مطلبی که مارکس گفت. آیا این اساس نقد سرمایه‌داری امروزه دیگر منسوخ شده است؟ معتقدم که این نقد در قرن بیستم به مراتب بیشتر از قرن نوزدهم مصداق داشته است و در قرن آتی باز هم بیشتر از این قرن اعتبار خواهد داشت، مگر آن که سرمایه‌داری جایش را به نظام دیگری داده باشد.

بدین ترتیب، و برخلاف کلیه داوری‌های مستدل بر عقل سلیم، مؤکداً بر این باورم که دوران کنونی نه بدترین و نامناسب‌ترین، بلکه دقیقاً بهترین و مناسب‌ترین دوره‌ای است که صحت نظریات مارکس را مستدل ساخته است. به جرأت می‌توان ادعا کرد که دقیقاً این دوران و نه در دورانی که وی می‌زیست است که برای نخستین بار نظریاتش با واقعیات دنیا منطبق شده است. آن هم صرفاً به این دلیل ساده که برای نخستین بار سرمایه‌داری به‌طور واقعی یک نظام جهان‌شمولی شده است. اما، از نظر ما جهان‌شمول شدن سرمایه نه صرفاً بدین خاطر که بر سرتاسر کره زمین گسترده شده است و تمام عناصر و عوامل اقتصادی امروزه بر طبق منطق سرمایه حرکت می‌کنند، حتی در آن مناطقی که در حاشیه اقتصاد سرمایه‌داری قرار دارند، بلکه سرمایه‌داری بدین معنا جهان‌شمول شده است که منطق انباشت، کالایی شدن، رقابت و حداکثر کردن سود - در همه زوایا و جوانب حیات بشر و حتی خود طبیعت هم نفوذ کرده است، امری که تا چند دهه پیش حتی برای پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری هم

صادق نبود. بدین ترتیب مارکس امروزه بیش از هر زمان دیگر مطرح است، چرا که از زمان پیدایش سرمایه‌داری تا به امروز بیش از هر انسان دیگری خودش را وقف توضیح و تبیین منطق سرمایه‌داری کرده است.

در این جا لازم می‌بینیم به مطلبی اشاره کنم که در تکامل بعدی مارکسیزم بی‌تأثیر نبوده است. در «مانیفست حزب کمونیست» آمده است که سرمایه‌داری کلیه دیوارهای چین را فرو می‌ریزد. چه تحلیل پیشگویانه‌ای در صد و پنجاه سال پیش که امروزه صحت آن با شگرفی بی‌نظیر به اثبات رسیده است. زمانی که سال‌ها بعد مارکس کتاب «سرمایه» را نوشت، او به درستی به ویژگی سرمایه‌داری به مثابه نظام خاصی که در آن زمان نه یک پدیده جهانی، بلکه به محدوده جغرافیایی مشخصی محدود می‌شده تأکید گذاشت. البته، او به هیچ وجه منظورش این نبود که سرمایه پیامدها جهانی نخواهد داشت، پدیده‌هایی چون بازار جهانی، امپریالیزم و استعمار. اما، به هر حال، محدوده نظام سرمایه‌داری در آن ایام بسیار تنگ بود، چرا که صرفاً به انگلستان محدود می‌شد، و تا جهانی شدنش در عصر کنونی بسیار فاصله داشت. از این رو کتاب «سرمایه» به تجزیه و تحلیل یک نظام سرمایه‌داری ناب - نظامی محصور و در خود بسته و جدا از نظام‌های دیگر- و به توضیح منطق درونی و قوانین حرکت چنین نظامی می‌پردازد. به همین خاطر است که امروزه صحت و اهمیت این کتاب به مراتب بیش از گذشته است. چرا که دقیقاً از دو دهه گذشته بدین طرف است که دنیا به چنین نظامی تبدیل شده است، و امروزه است که اوضاع اقتصادی در سطح جهانی بیش از پیش به مفروضات کتاب سرمایه نزدیک شده است.

در این رابطه لازم است که چند سطری در باره انکشاف مارکسیزم از مارکس به بعد بپردازیم و اشاره‌ای هم به پیدایش «چپ نو» ضد مارکسیزم بکنیم.

باید به این نکته مهم توجه داشت که کلیه تکامل‌ها در اندیشه مارکستی در قرن بیستم بیشتر در رابطه با «غیر سرمایه‌داری» بوده تا «سرمایه‌داری»، خصوصاً در نیمه اول قرن معاصر، و دقیقاً این گرایش فکری بود که بیش از دیگران بر مارکسیزم تأثیر گذاشت.

در حالی که نقطه شروع مارکس نظام سرمایه‌داری بالغ بود - یعنی یک نظام سرمایه‌داری مجرد و بسته- و بخش عمده‌ای از عمرش را صرف کشف قوانین حرکت آن کرد، اما، نقطه شروع مارکسیست‌های بعد از وی تا حدودی در خلاف جهت اسلوب مارکس بود. یعنی، آنان به دلایل مشخص تاریخی و سیاسی، عمدتاً مجذوب شرایطی شدند که در کلیت‌شان سرمایه‌داری نبودند. نکته دیگری هم که باید بدان اشاره کرد این است که صرف‌نظر از آن‌چه مارکس در باره گسترش سرمایه‌داری و یا

محدودیت‌های احتمالی این توسعه می‌اندیشید، به هر حال این امر مشغولیت فکری عمده او را تشکیل نمی‌داد، بلکه مسأله او عمدتاً عبارت بود از پرداختن به منطق درونی نظام سرمایه‌داری، ظرفیت این نظام در تعمیم یافتن و همه‌گیر شدنش، و نفوذش در کلیه جوانب زندگی بشری صرفاً در آن جاهایی که وجه تولیدی عالمی می‌شد. اما، مارکسیست‌های بعد از مارکس گذشته از آن که با سرمایه‌داری کمتر رشد یافته‌ای مواجه بودند، عمدتاً نقطه شروع‌شان این بود که سرمایه‌داری قبل از آن که متکامل شود- و صد البته قبل از آن که جهانی شود- خود را مضمحل خواهد کرد. در چارچوب چنین اندیشه‌ای بود که مسأله مهم آنان به ساحل نجات رسانیدن کشتی در این دریای غیر سرمایه‌داری بود. این دومین تفاوت اساسی مارکسیست‌های بعد از مارکس با خود مارکس بود.

نگاهی اجمالی به نظریات مارکسیستی مهم قرن بیستم روشن‌گر این مطلب است. برای مثال، مهم‌ترین نظریات در مورد انقلاب در شرایطی تدوین شدند که آن کشورها را به سختی می‌توان سرمایه‌داری دانست و پرولتاریا در آن‌جا بسیار اندک و جوان بود. در چنین شرایطی اتحاد طبقه کارگر-که بخش اندکی از جمعیت کشور را تشکیل می‌داد- با توده‌های دهقان که در اکثریت بودند، شرط پیروزی انقلاب بود.

به همین سیاق می‌توان نظریه‌های ارائه شده در اوایل قرن در رابطه با مقوله امپریالیزم را هم شاهد آورد. آن‌چه که بسیار جالب و شگفتی‌زا است، این است که تقریباً کلیه نظریه‌های در مورد امپریالیزم یا جای نظریه سرمایه‌داری را می‌گیرند و یا اصولاً خود به نظریه سرمایه‌داری تبدیل می‌شوند. به بیان دیگری موضوع نظریه مارکسیستی اقتصاد چیز دیگری جز سرمایه‌داری می‌شود که می‌توان بر آن مناسبات خارجی سرمایه‌داری نام نهاد، یعنی، کنش‌های متقابل سرمایه‌داری با غیر سرمایه‌داری، و یا واکنش‌های متقابل بین دولت‌های سرمایه‌داری با دنیای غیر سرمایه‌داری.

تمامی نظریات مختلف امپریالیزم صرف‌نظر از کلیه تفاوت‌هایی که با هم دارند، اما، همگی در یک مسأله اصلی مشترکند: موضوع مقوله امپریالیزم عبارت است از موقعیت سرمایه‌داری در دنیایی که یا اصولاً سرمایه‌داری در آن‌ها راه نیافته و یا در مراحل ابتدایی بودند. برای مثال نظریه معروف لنین که امپریالیزم را به مثابه عالمی‌ترین مرحله سرمایه‌داری ارائه می‌کند، دقیقاً از این زاویه است که به مسأله امپریالیزم می‌پردازد.

جوانب دیگر تئوری‌های مارکسیستی هم اوضاع به همین منوال است. مقوله انکشاف ناموزون و مرکب تروتسکی که بیان دیگر مقوله انقلاب مداوم است،

پایه‌اش بر این اساس است که نفوذ سرمایه‌داری در کشورهای غیر سرمایه‌داری موجب شتاب‌بخشیدن به انقلاب در کشورهای غیرسرمایه‌داری می‌شود. گرامشی، ایتالیا را، یعنی یک کشور سرمایه‌داری نه چندان پیشرفته با فرهنگ پیشاسرمایه‌داری دهقانی، با آگاهی و بصیرت کامل مورد بررسی قرار می‌دهد. از همین رو است که او برای ایدئولوژی، فرهنگ و روشنفکران اهمیت بسیار قائل است. چرا که از نظر وی به چیزی نیاز است که بتواند مبارزه طبقاتی را به فراسوی محدودیت‌های مادی‌اش سوق دهد، به چیزی نیاز است که تحقق انقلاب سوسیالیستی را ممکن سازد، حتی درغیاب شرایط مادی بالغ یک نظام پیشرفته سرمایه‌داری و پرولتاریای پیشرفته. همین نکته به گونه دیگری در مورد مائو هم تا حدودی صدق می‌کند.

در یک کلام باید بگوییم که "غیرسرمایه‌داری" و "پیشاسرمایه‌داری" منبع تغذیه این تئوری‌های سرمایه‌داری بودند. هر چند که هر یک به نوبه خود جوانبی از مارکسیزم را به پیش بردند، اما چنین به نظر می‌رسد که در تحلیل نهایی جملگی نادرست از کار درآمدند. چرا که سرانجام سرمایه‌داری جهانی شده است، یعنی، هم به لحاظ کمی و هم به لحاظ کیفی به یک کلیت جهانی تبدیل شده، در سرتاسر کره زمین رسوخ کرده و کلیه جوانب حیات اجتماعی را در بر گرفته است.

در این جا لازم است به این نکته اشاره کنم که این جهانی شدن سرمایه به هیچ‌وجه به معنای آن نیست که دیگر مفهوم دولت-ملت از میان رفته، بلکه به معنای آن است که نقش آن تغییر کرده است. امروزه دیگر منطق رقابت سرمایه‌داری نه در یک کارخانه و یا واحد تولیدی بلکه در سطح کل اقتصاد ملی عمل می‌کند، که نقش دولت در چنین حالتی عبارت است از حمایت و هدایت این رقابت‌ها، اما، نه در شکل‌های "فرااقتصادی" قدیمی، بلکه صرفاً و عمدتاً در اشکال "اقتصادی". عملکرد امپریالیزم هم در چنین اوضاع و احوالی شکل جدیدی به خودش گرفته که امروزه مد شده است که آن را "گلوبالیزاسیون" بنامند، نامی رازگونه و گمراه‌کننده برای نظامی که منطقتش کم و بیش جهانی شده و امپریالیزم برای رسیدن به اهدافش دیگر نیازی ندارد که از روش‌های قدیمی سلطه نظامی استفاده کند، بلکه با روش‌های دستکاری و تخریب در اقتصاد هم به همان اهدافش می‌رسد. هر چند که این جهانی شدن سرمایه‌داری به آشکار و عیان شدن تناقضات اساسی نظام منجر شده است، معهذاً، باید پذیرفت که نشانه‌هایی از زوال سریع آن درآینده نزدیک مشاهده نمی‌شود.

حال ببینیم در مواجهه با این واقعیت غیر قابل انکار واکنش‌های تئوریک چه بوده‌اند؟ برخی‌ها در این جا یک پارادوکس می‌بینند، بدین معنا که هر چند سرمایه‌داری جهان‌شمول‌تر می‌شود به همان میزان هم انسان‌ها از مارکسیزم کلاسیک و مسایل

اصلی که درمد نظر داشت بیشتر دور می‌شوند. مسلماً این ادعا در باره نظریات پسامارکسیست‌ها و اخلاف‌شان صحیح است. حتی گفته می‌شود که همین نکته در مورد برخی از مکاتب جدید مارکسیزم نظیر مکتب فرانکفورت و یا مثلاً مارکسیزم غربی در کل صادق است. برای نمونه، اینان چرخش‌شان از حوزه اقتصاد سیاسی، که موضوع اصلی مارکسیزم بود، به حوزه فرهنگ و فلسفه را چنین توضیح می‌دهند که جهان‌شمول شدن سرمایه‌داری آن چنان در کلیه زوایا و جوانب حیات و فرهنگ نفوذ کرده که طبقه کارگر دیگر کاملاً در فرهنگ سرمایه‌داری جذب شده است. به باورم، اما، این پدیده را به گونه‌ی دیگری هم می‌توان توضیح داد که اصولاً کوچک‌ترین ارتباطی با جهانی شدن سرمایه ندارد، بلکه بر عکس به این دلیل می‌تواند باشد که فرهنگ پیشاسرمایه‌داری بیش از حد اندیشه متفکرین مکتب فرانکفورت را به خود مشغول کرده است.

به هر رو، واکنش به مسأله جهانی شدن سرمایه به دو گونه می‌تواند مطرح شود. گونه‌ی نخست این می‌تواند باشد که، برخلاف تمام انتظارات، سرمایه‌داری به عوض آن‌که قبل از جهانی شدنش خود را مضمحل و نابود سازد امروزه جهانی شده و به یک کلیت عام بدل شده است، در نتیجه این پایان ماجرا است. چنین برخوردی نه تنها به معنای پیروزی نهایی این نظام است، بلکه واکنشی است شکست‌جویانه که به واقع روی دیگر سکه نظریه "پیروزی نهایی سرمایه" است. این نظریه‌ای است که امروزه بر بخش قابل ملاحظه‌ای از چپ غالب است.

نظریات پسامارکسیست‌ها هم از همین تغذیه می‌شوند. اگر به تاریخچه این نظریات نگاهی بیاندازیم، مشاهده می‌کنیم که نقطه شروع‌شان این بود که سرمایه‌داری به یک کلیت جهانی تبدیل شده است. در واقع از نقطه نظر پسامارکسیست‌ها علت رها کردن مارکسیزم دقیقاً به دلیل جهانی شدن سرمایه است. حتماً به خود می‌گویید این نظریه‌ی بس عجیبی است، اما واقعیت این چنین است و لب کلام استدلال‌شان هم این است که سرمایه‌داری در سطح جهانی در پی جنگ جهانی دوم عمدتاً زیر سلطه لیبرال‌دموکراسی و مصرف‌گرایی بود، و هر دو این‌ها راه را بر روی حیطه‌های جدیدی از مخالفت‌ها و مبارزات دموکراتیک از نوع جدید گشوده‌اند که در مقایسه با گذشته بسیار گسترده‌ترند. استنتاج ضمنی و گاهی مستقیم چنین مباحثاتی این است که مبارزه دیگر نمی‌تواند علیه سرمایه باشد، چرا که سرمایه‌داری به یک کلیت تبدیل شده و هیچ بدیل دیگری وجود ندارد، و به احتمال بسیار از دیگر نظام‌ها بهتر و برتر است. از این رو، در بطن این نظام جهانی شده، فقط و فقط یک سلسله مبارزات پراکنده و آن‌هم در چارچوب سرمایه‌داری می‌تواند وجود داشته باشد.

پسامدرنیست‌ها در تئوری، اما، از این هم فراتر رفته‌اند و دیگر برای آن‌ها مسأله صرفاً به جهانی شدن سرمایه خلاصه نمی‌شود، بلکه از دید اینان سرمایه به آن میزان جهانی شده که دیگر غیر قابل رؤیت است، همچون هوا برای انسان و یا آب برای ماهی، محیطی که بدون آن زیست امکان‌ناپذیر خواهد بود. دیگر نه تنها از این محیط نمی‌توان خود را خلاص کرد که حتی نامریی هم است!

آیا از جهانی شدن سرمایه‌داری به چنین نتیجه‌گیری‌ای باید برسیم؟ منبع تغذیه چنین تئوری‌هایی در کجایند. شاید بتوان گفت که ریشه این‌ها را باید در دوران طلایی سرمایه‌داری در بعد از جنگ جهانی دوم جستجو کرد، چرا که پیشینه‌مبارزاتی اکثر این نظریه‌پردازان به آن دروان برمی‌گردد. آن‌ها نمی‌توانند تفاوت بین جهانی شدن سرمایه از یک‌سو، و توسعه سرمایه‌داری و شکوفایی و موفقیت‌های واقعی و ظاهری‌اش از سوی دیگر را از هم تشخیص و تمیز دهند. زمینه‌های مادی روشنفکری مارکسیزم قرن بیستم، یعنی محدودیت‌های سرمایه‌داری، هم سرچشمه دیگری برای این نظریات می‌توانند باشند.

حال بهتر است پسامارکسیست‌ها را به حال خود رها کنیم و بار دگر به خود مارکس بازگردیم. به مناسبت صد و پنجاهمین سالگرد انتشار *مانیفست حزب کمونیست*، بسیاری از سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها، و نه تنها آن‌ها بلکه حتی بسیاری از کسانی که تا چندی پیش مجذوب نظریه *پایان تاریخ* شده بودند، به ارزیابی مجدد این متن پرداختند. این امر، صرف‌نظر از استنتاجات نظری و عملی از مرور مجدد متنی که در صد و پنجاه سال پیش به نگارش درآمد، خود نه تنها اهمیت این نوشته را، بلکه اصولاً اهمیت علمی که این نوشته سنگ‌زیربنای آن بود را نشان می‌دهد. کمتر متنی در تاریخ توانسته است به اندازه آن در برابر طوفان رویدادهای عظیمی که در یکصد و پنجاه سال گذشته رخ داده است، مقاومت کند و احکام کلی‌اش در مجموع کماکان به قوت خود باقی مانده باشند. من هم در چارچوب سنت انتقادی این نشریه، صد و پنجاهمین سالگرد انتشار این متن را مغتنم شمرده و به طرح نکاتی چند در مورد آن می‌پردازم.

مهم‌ترین ایرادی که به این متن مارکس گرفته می‌شود این است که در حوزه سیاست *نظریه طبقاتی*‌اش یک نظریه تقلیل‌گرا است. استناد این دسته از منتقدین به این جمله معروف مارکس است که می‌گوید: هر مبارزه طبقاتی یک مبارزه سیاسی است، و یا در جمله دیگری که می‌گوید: هیأت اجرایی دولت مدرن چیزی نیست جز کمیته‌ای برای اداره امور مشترک کل بورژوازی. از همان زمان نگارش *مانیفست* تا به امروز نظریه‌پردازان بورژوازی همواره مارکسیست‌ها را به *تقلیل‌گرایی*

متهم کرده‌اند، اما، در دهه اخیر این اتهام اسلحه‌ی عمده‌ای شده است در دست چپ جدید و یا پسامدرنیست در حمله‌اش به مارکسیزم. امروزه کار بدان جا رسیده که حتی هرگونه گرایش به طرز تفکری که به «علیت» باور داشته باشد را «تقلیل‌گرا» ارزیابی می‌کنند. این اتهام، اما، به هیچ‌وجه به مارکس نمی‌چسبد و وی از هیچ‌کس دیگری که در تاریخ تلاش کرده باشد تا فراگشت‌های تاریخی و یا اجتماعی را توضیحی قابل فهم دهد، «تقلیل‌گرا» تر نبوده است.

حال بازگردیم به جمله معروف «هر مبارزه طبقاتی یک مبارزه سیاسی است». شاید امروزه بتوان گفت که دیگر نمی‌توان ادعا کرد که هر مبارزه طبقاتی لزوماً یک مبارزه سیاسی است، دستکم در جوامع سرمایه‌داری پیشرفته. و این بواقع یکی از بزرگ‌ترین مسائلی است که سرمایه‌داری برای طبقه سرمایه‌دار ایجاد کرده است. سرمایه‌داری معاصر مجموعه شرایط تاریخی بی‌سابقه‌ای ایجاد کرده که هر مبارزه طبقاتی لزوماً یک مبارزه «سیاسی» نبوده، بلکه مبارزه‌ای صرفاً «اقتصادی» می‌تواند باشد.

البته مبارزات «اقتصادی» با قدرت و سلطه سر و کار دارند. اما، در جوامع پیشاسرمایه‌داری منازعات حول استثمار اقتصادی، به‌طور مستقیم قدرت‌های «سیاسی»، یعنی قدرت‌های سرکوب‌گر قضایی و حکومتی دولت‌ها و فئودال‌ها را رو در روی خود داشتند. در حالی که سرمایه‌داری بسیاری از این منازعات را به حوزه‌های دیگر، عمدتاً به حوزه «اقتصادی» منتقل ساخته است، حتی به محل کار و کف کارخانه، که به‌طور کلی از حوزه «سیاسی» و «عمومی» جدا بوده و این در حالی است که قدرت سرمایه نهایتاً به قدرت‌های سرکوب‌گر دولت شدیداً وابسته است.

این امر نظر ما را به نکته دیگری معطوف می‌سازد که عبارت است از زمینه و بستری که مبارزات طبقاتی در آن خود را به منصفه ظهور می‌رسانند. منظورم اشاره به آن بخش از مانیفست است که می‌گوید:

«... وسایل ارتباطی رو به توسعه که زائیده صنعت بزرگ هستند و کارگران مناطق مختلف را در تماس با یکدیگر قرار می‌دهند موجب ایجاد این وحدت می‌شوند. دقیقاً همین ارتباط لازم بود تا مبارزات محلی متعدد و پراکنده، که جملگی از خصالت یکسانی برخوردارند را در یک مبارزه سراسری، یک مبارزه طبقاتی، متمرکز کنند. لیکن هر مبارزه طبقاتی یک مبارزه سیاسی است. برای تحقق اتحاد شهرنشینان قرون وسطی به قرن‌ها زمان نیاز بود، در حالی که همین امر برای پروتاریای مدرن با کمک راه آهن در عرض چند سال ممکن می‌شود.»

شاید بتوان ادعا کرد که مانیفست بواسطه این اثر «متحدسازی»، تحول بلافصل «مبارزه طبقاتی» به «مبارزه سیاسی» را امری مسلم مفروض داشته بود. امروزه ما می‌دانیم که انکشاف بعدی سرمایه‌داری، حتی با پیشرفته‌ترین تکنولوژی‌ها و ابزارهای مبادلاتی که نویسندگان مانیفست هیچ‌گاه به مخیله‌شان هم خطور نمی‌کرد، موجب وحدت روزافزون طبقه کارگر نشد.

مانیفست، اما، از نحوه‌ای که ساختار سرمایه‌داری و وجه استثمار ویژه‌اش باعث تکه تکه شدن طبقه کارگر می‌شوند، سخنی به زبان نمی‌آورد. این تکه تکه شدن طبقه کارگر دقیقاً به خاطر به مهار درآوردن آن چیزی است که در شرایط دیگر مبارزه طبقاتی می‌بود، از طریق محصور کردن آن‌ها در چار دیواری محل کار و تبدیل مبارزات آن‌ها به مبارزات صرفاً «اقتصادی». به بیان دیگر، همان شرایطی که مانع از آن می‌شوند که یک مبارزه طبقاتی به یک مبارزه سیاسی تبدیل شوند، بواقع مانع وحدت طبقه کارگر هم می‌شوند. سرمایه‌داری مسایل سیاسی خاص خود و نیز موانع ویژه و مشخص بر سر راه مبارزه سیاسی ایجاد می‌کند که می‌باید بر آن‌ها غلبه کرد، یعنی، از طریق تلاش در جهت سازمان‌دهی برای شنا کردن در خلاف جریان.

اگرچه تصویر سیاسی‌ای که مانیفست ارائه می‌دهد ناکامل است، امری که با توجه به شرایط اقتصادی آن زمان و تجربه خود نویسندگانش کاملاً طبیعی و اجتناب‌ناپذیر بود، اما، انکشاف بعدی سرمایه‌داری و مسیری که تا به امروز طی کرده است از جوانب دیگر بگونه‌ای باور نکردنی‌ای در انطباق با احکام مانیفست است. در واقع امروزه است که سرمایه‌داری با تحقق آنچه که به «جهانی‌شدن سرمایه» معروف شده است به پیش‌بینی‌های مانیفست جامع عمل پوشانیده است. امروزه است که سرمایه‌داری «دیوارها چین» را خراب کرده و قوانین انباشت و رقابتش را در تمامی کره زمین گسترده، و امروزه است که همدستی دولت‌های نئولیبرال با سرمایه «جهانی‌شده» بر همه عیان شده است. و از این‌رو دقیقاً امروزه است که می‌توان امید داشت که مبارزه طبقاتی به قلمرو سیاسی فرا روید و طبقه کارگر از نو، و آن‌هم در ابعادی که در گذشته سابقه نداشته است، وحدت خود را باز یابد.

در این‌جا لازم است بار دیگر به این نکته اشاره کنیم که برخلاف تصور غالب در چپ، که در «جهانی‌شدن سرمایه» استقلال هرچه بیشتر دولت از سرمایه را می‌بینند، بورژوازی، این وابستگی هرچه بیشتر شده است. سرمایه برای تأمین شرایط لازم جهت «انباشت» و «رقابت»، برای حفظ انضباط کار، ایجاد تسهیلات برای تحرک سرمایه و جلوگیری از جابجایی نیروی کار بیش از گذشته به دولت نیاز دارد.

مهم‌تر آن که "نئولیبرالیسم" صرفاً به عقب‌نشینی دولت از حوزه خدمات اجتماعی خلاصه نمی‌شود. این مشی به ظاهر نوین مجموعه‌ای است از سیاست‌های مشخص و فعال، نوع جدید از دخالت هر چه بیشتر دولت در امور اقتصادی، آن‌هم با هدف تقویت امر سودآوری هرچه بیشتر سرمایه در یک بازار مشترک جهانی.

در اردوگاه چپ کم نیستند کسانی که این تحولات موجب دل‌سردیشان شده است. همدستی آشکار و خشن بین سرمایه و دولت از دید اینان به مثابه ضربه نهایی به طرح استقرار سوسیالیسم است. از دیدگاه ما، اما، اوضاع و احوال به گونه دیگری است. وابستگی هرچه بیشتر سرمایه به دولت خود می‌تواند عامل موثری باشد برای گشایش فرصت‌های مناسب‌تر در مبارزات سرمایه‌داری و ایجاد یک طرح سوسیالیستی اصیل. نیاز سرمایه به دولت باعث می‌شود که بار دگر دولت در کانون مبارزات طبقاتی قرار گیرد، و نیز عیان‌تر شدن این واقعیت که دولت آشکارا در استعمار طبقاتی دست دارد، پیامد مهمی در سازمان‌دهی طبقه کارگر دارد.

در چند سال اخیر در کشورهای مختلف موارد فراوانی از ریختن مردم در خیابان‌ها علیه سیاست‌های اقتصادی نئولیبرال را شاهد بوده‌ایم. این همه مبین وجود امکاناتی است که راه را بر روی وحدت مجدد طبقه کارگر تکه تکه شده، علیه دشمن مشترک، می‌گشاید. امروزه، بیش از هر زمان دیگر، وقت آن رسیده که مبارزات طبقاتی به مبارزات سیاسی تبدیل شوند.

با توجه به این واقعیت که بدیل سوسیال‌دموکراسی دیگر کاملاً عمرش به سر آمده، بگذریم از این که اصولاً آیا می‌توانست بدیلی بوده باشد، بسیاری در اردوگاه چپ پذیرفته‌اند که در برابر نظام سرمایه‌داری به‌جز چهره غیرانسانی امروزیش-که هرچه بیشتر غیرانسانی می‌شود- بدیل دیگری وجود ندارد و تنها می‌توان چهره آن را کمی انسانی‌تر کرد. اما، برای کسانی که هیچ‌گاه به سرمایه‌داری با چهره انسانی باور نداشتند به‌هیچ‌وجه تاریخ در این مرحله به پایانش نرسیده است. هنوز بدیلی وجود دارد که سوسیالیسم می‌نامند.



رژیم سیاسی جامعه بورژوازی

بحثی در زمینه سپری شدن "دموکراسی بورژوایی"

و ضرورت یک بدیل اجتماعی

جابر کلیبی

سرآغاز

سقوط رژیم‌های استبدادی در شوروی و کشورهای دست‌نشانده آن، ظاهراً زمینه مناسبی بود برای توجیه نظام سیاسی حاکم بر جوامع سرمایه‌داری. بورژوازی امپریالیستی و روشنفکران خدمتگزار آن به هر وسیله‌ای متشبث می‌شوند تا از یک طرف نظام اقتصادی و سیاسی منحطی که بر کشورهای *آردوگاه* بیش از نیم قرن مسلط بود را *"سوسیالیزم"* قلمداد کنند و از طرف دیگر، رژیم به اصطلاح دموکراتیک سرمایه‌داری را ایده‌آل بشریت و *"پایان تاریخ"* جا بزنند. مزدبگیران بورژوازی، با سوء استفاده از خشونت‌ها و جنایت‌های رژیمی که به نام سوسیالیسم و کمونیسم ولی در واقع برای حفظ نظامی که مضمون و مناسبات درونی آن چیزی جز سرمایه‌داری دولتی نبود، با سرهم بندی کردن ارقام درست و چه بسیار نادرست، به تدوین کتاب‌های قطوری چون *"کتاب سیاه کمونیسم"* پرداختند تا به این ترتیب جنایات و تبه‌کاری‌های بی‌شمار و ادامه‌دار دولت‌های سرمایه‌دار، از فاشیسم ایتالیایی گرفته تا مک‌کارتیسم آمریکایی و نئولیبرالیسم وحشی خود را در پشت کوهی از دروغ و ترفند پنهان سازند.

سقوط رژیم‌های شوروی و کشورهای اروپای شرقی، در عین حال فرصتی طلایی بود برای پایان دادن به نهادهای *"سرمایه‌داری با چهره انسانی"*. از سال‌های ۷۰ به این طرف، فعالیت‌های اقتصادی و سیاسی در جوامع امپریالیستی بیش از پیش سازگاری خود را با دست‌آوردهای اجتماعی از قبیل اشتغال کامل، تنظیم امتیازات اقتصادی فردی سرمایه‌داران برای تخفیف زیان‌بارترین عواقب اجتماعی آن، تضمین حداقل درآمد، خدمات پزشکی مجانی، تعلیم و تربیت رایگان، نظام عمومی بیمه‌های

اجتماعی، بسط حقوق فردی و جمعی کارگران در محل کار و غیره، از دست داد. نظام سرمایه‌داری که دیگر رقیبی چون سرمایه‌داری دولتی در شوروی و کشورهای اروپای شرقی را در مقابل خود نمی‌بیند، حریص‌تر و در نتیجه هارتر از گذشته، خشن‌ترین و ضدانسانی‌ترین نوع و روابط سرمایه‌داری در دوران کنونی را در سراسر گیتی برقرار کرده‌است. «نظم نوین» امپریالیستی در چنین بستری متولد شد و محصول تکامل تاریخی یا بهتر بگوییم «زوال تاریخی» شیوه تولید و روابط اجتماعی سرمایه‌داری است، نظمی که بشریت کماکان در چنبره آن دست و پا می‌زند.

یورش بورژوازی به دست‌آوردها و حقوق اجتماعی زحمت‌کشان اما، صرفاً به مسائل اقتصادی و رفاهی توده‌های مردم محدود نمی‌شود بلکه در عین حال همه دست‌آوردها و حقوق دموکراتیک که محصول مبارزات کارگران و کارکنان جامعه است را نیز مورد حمله قرار داده است. تصویری که اینک می‌توان از شرایط رو به رشد در جوامع سرمایه‌داری پیشرفته ترسیم کرد، تصویری تاریک و مملو از گرایش‌های نژادپرستانه است که تمایلات فاشیستی در آن به‌ویژه در دولت‌های امپریالیستی برجستگی چشم‌گیری دارند.

در این‌جا ذکر این نکته ضروری است، تفاوت عمده‌ی فاشیسم کلاسیک با نئوفاشیسم در این است که، این آخری قبل از این‌که پایه‌های توده‌ای بیابد، به عنوان عنصری در دولت‌های «مدرن» بورژوایی، نهادی شده است. به این معنا که اگر زمانی نازیسم و فاشیسم با استفاده از شرایط بحران و رشد بیکاری و فقر در جوامع سرمایه‌داری به تحمیل توده‌های مردم پرداخت و به نوعی حرکتی سیاسی از پایین به بالا بود اینک به برکت اقدامات و تدابیر دولت‌ها و احزاب بورژوایی (راست سنتی و سوسیال دموکرات)، و گذراندن قوانین گوناگون علیه خارجی‌ها و اخراج دسته‌جمعی آن‌ها از این کشورها، دولت‌های حاکم به توجیه و تقویت گرایش‌های فکری و اجتماعی فاشیستی دامن می‌زنند. آلمان و فرانسه نمونه‌های گویایی در این زمینه هستند. این دو کشور که در اتحادیه اروپا نقش مهمی دارند، مرزهای این اتحادیه را به صورت پرده‌های آهنینی در آورده‌اند که آن‌را از کشورهای پیرامونی (به‌ویژه آفریقا و آسیا) جدا می‌سازد. این در حالی است که سرمایه به نحو بی‌سابقه‌ای جهانی‌شده و همه مرزهای کشورها را صرف‌نظر از موقعیت آن‌ها، درهم نوردیده و بدین‌سان استثمار انسان‌ها و چپاول منابع طبیعی کشورهای پیرامونی را شدت بخشیده است.

در مقاله زیر می‌کوشیم تصویری عینی از نظام اجتماعی بورژوایی و ربنای سیاسی آن عرضه کنیم و نشان دهیم که دموکراسی بورژوایی دیگر فاقد کیفیت و ظرفیت لازم برای پاسخ‌گویی به نیازهای دموکراتیک جوامع بشری است و به جای آن

اینک دموکراسی اجتماعی (سوسیالیستی)، یعنی حاکمیت مستقیم و بلاواسطه نیروهای اصلی جامعه که از طریق شوراهای کارکنان فکری و یدی جامعه اعمال می‌شود، در دستور قرار دارد.

یادآوری چند نکته تاریخی

از نظر تاریخی، در مقطعی که بورژوازی علیه روابط فئودالی و بقایای فئودالیسم دراروپا مبارزه می‌کرد، نبرد آن نه تنها برای آزادی ابتکار فردی در زمینه اقتصادی بود بلکه همچنین به منظور تحقق نقش فرد در صحنه سیاسی نیز بود. این طبقه برای ایجاد دولتی مبارزه می‌کرد که به نیازها و ضرورت‌های آزادی ابتکار اقتصادی فرد پاسخ دهد، ابتکاری که جهت و مضمون آن توسط رقابت آزاد و ابتکارات فردی تعیین می‌شد. دموکراسی بورژوازی به این خواست پاسخ می‌داد. دوران صعود بورژوازی دورانی بود که دموکراسی بورژوازی به عنوان رژیمی سیاسی مورد توجه جوامع اروپایی قرار گرفت.

جامعه بورژوازی تکامل سرمایه‌دارانه خود را به تدریج و به موازات رشد و توسعه اقدامات فردی در تولید، اقداماتی که صاحبان آن‌ها با استخدام مزدگیران به تولید کالا پرداختند، آغاز نمود. این ابتکارات فردی بود که زندگی اقتصادی جوامع اروپایی را رقم زد و با آغاز آن قرون وسطا پایان یافت. اساس این روند، مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و تصاحب فردی محصول کار است. آزادی و برابری فروشنده و خریدار جوهر و ذات روابط ارزش و مناسبات تولید کالا را تشکیل می‌دهد. افرادی که صاحب نیروهای مولده‌اند به این خاطر که آن‌ها ابتکارات خصوصی خود را در زمینه اقتصادی آزادانه تکامل می‌بخشند و نتایج آن را آزادانه کسب می‌کنند، می‌بایستی به همان نسبت، آزادانه رقابت برای تعیین حرکت سیاسی دولت را نیز تضمین نمایند. به هیچ‌وجه تصادفی نبود که مضمون اولین دستاورد سیاسی بورژوازی تازه به دوران رسیده پذیرفتن مالیاتی بود که مورد تأیید نمایندگان مجلس قرار گرفته باشد (no taxation without representation).

همه چیز مانند مالکیت آزاد می‌تواند مورد بحث و رقابت قرار بگیرد تا به این ترتیب تعادل قیمت‌ها در بازار تأمین شود. مالکیت آزاد حتی کوشید در زمینه سیاسی خواست‌های فردی را از طریق هماهنگ کردن منافع همگون و وانمودساختن منافع فردی به عنوان منافع جمعی، متحقق سازد. منافع متضاد تعادل آنی خود را در فعالیت‌های هدایت کننده دولت یافت.

بدین‌سان، دموکراسی بورژوازی به مثابه رهنمای سیاسی تولید کالایی متولد شد. تولید کالایی اما تنها هنگامی تثبیت گردید که تولید سرمایه‌داری آغاز شد و عمومیت

یافت. در نظام سرمایه‌داری، در اختیار داشتن آزاد ظرفیت کار، به‌خودی خود شرط کافی برای تولید کالا نمی‌باشد. شرایط دیگر تولید از قبیل مالکیت سرمایه‌دارانه، از عناصر مهم تولیداند. برای این‌که کارگر از ظرفیت و نیروی کار خود استفاده کند، ناگزیر است آن‌را به سرمایه‌دار بفروشد. بنابر این، این سرمایه‌دار است که تولیدکننده کالا است و نه کارگر(۱). این سرمایه‌دار است که مالک اصلی امتیازات اجتماعی است که به تولیدکنندگان کالا تعلق می‌گیرد. بیان سیاسی جامعه‌ی تولیدکننده‌ی کالا یعنی دموکراسی بورژوازی به مثابه سیستمی که در آن قدرت سیاسی مختص سرمایه‌دار است در واقع دیکتاتوری بورژوازی است.(۲)

هم‌زمان، به‌دلیل اضمحلال نهادهای نظامی، قضایی و اداری فئودال‌ها در مقابل تولید کالایی و سپس الغای آن‌ها، دولت در تمام کشورهای که به تولید کالا و سازمان‌دهی نیروی کار نائل شدند، تغییر شکل داد. فعالیت‌های دولتی (نیروهای نظامی، دادگستری و اداری) که در دوران فئودالیسم توسط فئودال‌ها تغذیه می‌شد اینک تبدیل به فعالیت‌هایی شدند که هزینه آن‌ها یا از طریق مالیات یا وام تأمین و با تملک کالا تضمین می‌شد. ادارات دولتی، سیاست خارجی و نظم عمومی تبدیل به ابزاری برای ثروت‌اندوزی عموماً و انباشت سرمایه خصوصاً گردید. همه این تحولات به نتیجه‌ی واحدی رسیدند: «همه قدرت به بورژوازی!».

تکوین نهادهای فرهنگی و سیاسی، کلوب‌ها، جمعیت‌ها و احزاب، اشاعه عمومی فرهنگ و علم، تشکیل یک نظام آموزش همگانی، بهبود شرایط بهداشت عمومی، ایجاد ارگان‌های مطبوعات و فعالیت‌های خبری و اطلاعاتی، نهادهایی بودند که اراده واحد را در میان گروه‌های بورژوازی متحقق ساختند و این اراده را به مثابه اراده‌ی خلق در تعیین سمت و سوی قدرت دولتی وانمود کردند.

تنظیم فعالیت‌های قدرت دولتی، فردی و جمعی بر اساس قانون و نظامی از قوانین، حق رأی و مجلس نمایندگان منتخب، تفکیک قوای دولتی به نهادهای مختلف و «مستقل» (اجرائیه، مقننه و قضائیه) دست‌آوردهایی بودند که بر اساس آن‌ها طبقه جدید، رژیم سیاسی جامعه نوین را سازمان‌دهی کرد.

زمانی که بورژوازی به مبارزه علیه فئودالیسم مشغول بود با حرارت و پیگیری خاصی برای توسعه شرکت مردم در حیات سیاسی، اشاعه تعلیم و تربیت، فرهنگ و اطلاعات و برای لغو نهادهایی که در آن‌ها امتیازات کاست‌ها، امراء و نجبا متمرکز بود نیز کوشش می‌کرد. همه این اقدامات برای این بود تا در مقابل دنیای کهنه فئودال، حقوق جدید و گسترده‌ای برای صاحبان نیروهای نوین تولید کسب شود.

حق انتخاب شدن و انتخاب کردن (متناسب با میزان مالیاتی که افراد برای تأمین هزینه دولت می‌پرداختند) شکلی جهان‌شمول بود که در چارچوب آن رژیم جدید خود را بیان می‌کرد. باید منتظر قرن بیستم و آغاز فعالیت یکی از طبقات محروم جامعه، یعنی پرولتاریا شد تا حق انتخاب برای همه (کسانی که فاقد مالکیت و یا دارای مالکیت جزئی بودند و نیز برای زنان) و دست یافتن به سایر فعالیت‌های سیاسی به صورت خواست‌های جهان‌شمول درآیند.

به تدریج که تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا تبدیل به عامل مهمی در جنبش سیاسی جامعه بورژوازی شد، سخن‌گویان بورژوازی بیش از پیش کوشیدند تا در افکار عمومی و از طریق دکترین‌های مجرد به توجیه سازمان‌دهی صوری ساختارهای اجتماعی و سیاسی موجود بورژوازی بپردازند و آن‌ها را جهان‌شمول، مطلق و ابدی قلمداد کنند. به این اعتبار آن‌ها دموکراسی بورژوازی را به عنوان دموکراسی عمومی و حاکمیت برابر و آزاد و حقوق اجتماعی برابر برای همه جا زدند. به همین سیاق آن‌ها موفق شدند تولید کالایی و سرمایه‌داری را به عنوان شکل ابدی و گسترده‌ی فعالیت‌های تولید بشر وانمود سازند.

بن‌بست‌ها و محدودیت‌های مطلق دموکراسی بورژوازی

تکوین یک نظام اقتصادی متکی بر مالکیت فردی و خرید و فروش نامحدود محصول کار، نیروهای تولید و نیروی کار، نظامی که قانون عمومی آن معامله میان دارندگان کالاهای مورد بحث است، زمینه اصلی و مضمون واقعی دموکراسی بورژوازی است. این دموکراسی در عین حال محصول روبنایی ضرور برای نظام اقتصادی بورژوازی و نیز پیش شرط تعمیم آن است. در حقیقت گسست نهادهای سیاسی و روابط قضایی و عرفی درونی برای بورژوازی وسیله‌ای در انباشت اصلی سرمایه و شرط ضرور برای ادامه انباشت آن است. این گسست هم در کشورهای امپریالیستی و هم در کشورهای پیرامونی که در آن‌ها بورژوازی فاقد استقلال است، کم یا بیش سودمندی خود را به اثبات رسانده است. هنگامی که بورژوازی می‌گوید مالکیت فردی نیروهای مولد و دموکراسی بورژوازی، اقدامات آزاد اقتصادی فردی و دموکراسی بورژوازی با هم جفت و غیر قابل تفکیک‌اند درست می‌گوید. او در عین حال محدودیت مطلق دموکراسی بورژوازی را نیز بیان می‌کند. دموکراسی بورژوازی، رژیم آزادی سیاسی، برابری سیاسی و قدرت سیاسی مختص طراحان ابتکارات اقتصادی یعنی بورژوازی است و طبعاً در این راستا طبقات و قشرهایی که فاقد امکان و ابتکار فردی اقتصادی‌اند

از این امتیازات محروم‌اند. در این میان دموکراسی بورژوایی، رژیم دیکتاتوری بورژوایی است، زیرا قدرت سیاسی مختص تنها یک طبقه و آن هم طبقه بورژوازی است. (۳) در جامعه بورژوایی امکانات اقتصادی یکسان برای همه نمی‌تواند وجود داشته باشد. شرط اولیه کارمزدی و نیز سرمایه و بطور کلی جامعه‌ی بورژوایی این است که کارگران نتوانند برای خویش تولید کنند و این وضعیت نیز شامل همه طبقات و قشرهایی می‌شود که فاقد هرگونه مالکیت‌اند. در این میان اعضای طبقه کارگر به عنوان طبقه‌ای اصلی و اجتناب‌ناپذیر که بدون آن جامعه سرمایه‌داری معنایی ندارد، به کلی از قدرت سیاسی به‌دور نگه‌داشته شده است. شرکت همه یا حداقل همه عناصر و طبقات اصلی جامعه در قدرت سیاسی بورژوازی در نظام سرمایه‌داری ممکن نیست.

جامعه تخیلی تولیدکنندگان مستقل کالا در واقعیت وجود خارجی ندارد زیرا در نظام تولیدی سرمایه‌داری، مالکیت بر شرایط کار و ابتکار اقتصادی نمی‌تواند مانند آن‌چه تحت شکل مالکیت اشتراکی و جمعی که در آن هر کس در اداره تولید اجتماعی شرکت می‌کند، برای همه مساوی باشد.

برابری سیاسی موجب برابری در تملک شرایط کار، برابری در زمینه ابتکار و استقلال اقتصادی می‌شود. چنین برابری، با توجه به سطح کنونی رشد نیروهای مولد، بویژه روابط و مناسبات تولید سرمایه‌داری، نمی‌تواند تحقق یابد. این امر تنها در چارچوب شرکت جهان‌شمول نیروهای مولد در مالکیت اجتماعی و تجزیه‌ناپذیر و لغو مالکیت فردی بر وسایل تولید، امکان‌پذیر است. روشن است که شرکت همه مردم در قدرت سیاسی مشروط است به لغو مالکیت فردی بر وسائل تولید و تأمین ابتکار آزاد فردی در زمینه اقتصاد. ولی چنین شرایط و زمینه‌هایی نمی‌توانند در چارچوب و محدوده‌ی دموکراسی بورژوایی تحقق یابند. تحقق آن‌ها ناگزیر از روابط اجتماعی و نهادهای جامعه بورژوایی فراتر می‌رود.

لازم است در اینجا توضیح دهیم که ما در این بحث دموکراسی بورژوایی را آن‌طور که مبلغانش آن‌را عرضه می‌کنند، یعنی کامل و بدون نقص و در بهترین حالت که هیچ‌گاه در واقعیت جامعه متحقق نشده است مورد بحث قرار داده‌ایم و آگاهانه از طرح ترکیبات متنوع دموکراسی بورژوایی که از همکاری و زد و بند با طبقات پیشا سرمایه‌داری گرفته تا دیکتاتوری‌های خونین نظامیان و غیرنظامیان را در بر می‌گیرد، می‌گذریم. در عین حال، ما از دموکراسی تخیلی یا بقول بورژواها دموکراسی "واقعی" که در حقیقت کتمان واقعیت است سخن نمی‌گوییم. زمینه اصلی بحث ما، حرکت و تکامل رژیم‌های سیاسی در یک سلسله از کشورهای اروپایی در دوران به قدرت‌رسیدن

بورژوازی است، یعنی یک دوران کامل تاریخی که از قرن پانزدهم تا اوایل قرن نوزدهم را در بر می‌گیرد. بحث ما در حقیقت در مورد عواملی است که با نظام‌های سیاسی معین در رابطه‌ای شبیه مناسبات کار مجرد با کار مشخص قرار دارند. (۴)

نویسنده بر این باور است که درست در چارچوب ناب‌ترین نوع دموکراسی بورژوازی است که می‌توان محدودیت‌های غیر قابل رفع این دموکراسی را دریافت.

قبل از هر چیز وجه مشخصه دموکراسی بورژوازی در همه اشکال و مراحل آن دور نگاه‌داشتن اعضای یکی از دو طبقه اصلی جامعه، یعنی طبقه کارگر از قدرت سیاسی است. نقش طبقه کارگر در نظام تولید اجتماعی چنان است که آن را از شرکت در حاکمیت باز می‌دارد. نهادهایی از قبیل پارلمان که ادعا می‌شود جهان‌شمول‌اند، هنگامی که پرولتاریا بخواهد از آن‌ها استفاده کند، بلافاصله ماهیت طبقاتی خود را آشکار می‌سازند و با هزار دلیل قانونی، نه تنها از به قدرت رسیدن پرولتاریا جلوگیری می‌کنند بلکه حتی مانع شرکت پرولتاریا در قدرت سیاسی می‌شوند. در مقابل اما، همین ابزار به اصطلاح دموکراتیک بورژوازی هیچ مانعی در راه کسب قدرت سیاسی توسط جریان‌های فاشیست و دیکتاتورهای نظامی و غیره ایجاد نمی‌کنند. این امر را می‌توان در حرکت مشخص تاریخی مشاهده کرد. به این ترتیب، غیر ممکن است کارگران به عنوان طبقه‌ای که تحت سلطه بورژوازی قرار دارد و در روند کار، تولید و روابط اقتصادی توسط بورژوازی کنترل می‌شود بتوانند در قدرت سیاسی سهیم شوند یا قدرت سیاسی را از طریق بازی‌های پارلمانی بدست آورند.

هنگامی که بورژوازی به تدریج، ناگزیر نهادهای دموکراسی بورژوازی را در جامعه توسعه داد (انتخاب کردن، برابری، حقوق سازمانی و ...)، نه تنها شرایط مادی و فرهنگی برای طبقه کارگر فراهم نشد تا از طریق این نهادها امکان شرکت در قدرت سیاسی را بیابد بلکه درست برعکس همه تدابیر اتخاذ شد تا کارگران نتوانند در قدرت سیاسی شرکت کنند.

با این همه، دموکراسی بورژوازی در مقابل رژیم‌های ماقبل خود، پیشرفت عظیمی در همه کشورهای اروپایی بود. این به هیچ وجه تصادفی نیست که همه کمونیست‌های انقلابی به نوعی وظایف سیاسی انقلاب پرولتری را ادامه انقلاب بورژوازی می‌دانند و نیز بیهوده نیست که اولین جنبش پرولتری در اروپا بر اساس مبارزه برای "رفرم اجتماعی" و تعمیم نهادی دموکراسی بورژوازی به همه افراد جامعه شکل گرفت و تکامل یافت. اولین حزبی که پرولتاریا به عنوان طبقه‌ای "در خود"، در آن متشکل شد، حزب سوسیال‌دموکرات بود. بدین‌سان، دموکراسی بورژوازی پیشرفت مهمی بود که ورود جوامع بشری به دوران نوین زندگی و کار اجتماعی را هموار نمود. این واقعیت‌ها اما،

دره‌ای از محدودیت‌های اساسی و ساختاری دموکراسی بورژوازی نمی‌کاهد، محدودیت‌هایی که قبل از این‌که ناشی از سیاست و فرهنگ بورژوازی باشند، محصول خصلت ذاتی روابط اقتصادی شیوه تولید سرمایه‌داری هستند.

به این ترتیب دموکراسی بورژوازی بنابر زیر بنای اقتصادی خود نظامی است که از نظر تاریخی دارای رسالت‌های معین و محدودی بوده و همانطور که گفته شد، با رشد و تکامل تولید و نیروهای مولد، خود نیز، مانند همه نظام‌های ماقبل خویش سپری می‌شود و جای خود را به نظام اجتماعی دیگری که ظرفیت و امکان‌رهایی انقلابی جامعه را از همه تنگناها و موانع طبقاتی خواهد داشت، می‌دهد.

تعمیم نهادهای بورژوازی به همه افراد جامعه، در چارچوب روابط تولید سرمایه‌داری (یعنی کار مزدوری) اصولاً تحقق‌پذیر نیست مگر در مخیله کسانی که برای مثال تولید کالایی را بدون گردش پول، پول را بدون تثبیت قیمت‌ها، تولید کالایی را بدون سرمایه، مؤسسات کوچک را بدون مؤسسات بزرگ، سرمایه صنعتی را بدون سرمایه مالی می‌توانند تصور یا بهتر بگوییم "تخیل" کنند.

تکامل ناگزیر دموکراسی بورژوازی به سلطه‌گری امپریالیستی

در واقع ورود پرولتاریا، به عنوان نیرویی مستقل به صحنه‌ی سیاسی، در عین حال آغازی بر پایان دموکراسی بورژوازی نیز بود. منتها این امر قبل از این‌که به معنای الغای حقوق دموکراتیک بورژوازی باشد، تکامل و بسط ابعاد اجتماعی، سیاسی و اقتصادی آن است. به بیان دیگر، دموکراسی اجتماعی (سوسیالیستی) به عنوان بدیل دموکراسی بورژوازی، در حقیقت می‌بایست از هر نظر بویژه در زمینه سیاسی و اقتصادی، اجتماعی و فردی و... از دموکراسی بورژوازی فراتر رفته به دموکراسی مستقیم و بدون واسطه و در یک کلام به آزادی و رهایی انسان‌ها از قید و بند جامعه طبقاتی و ارزش‌های آن بیانجامد.

هنگامی که حقوق اجتماعی بورژوازی به تدریج جهان‌شمول و آزادی تبلیغ و سازمان‌دهی همگانی شود، دموکراسی بورژوازی به دلیل محدودیت طبقاتی خویش تبدیل به سلطه‌گری امپریالیستی می‌شود. فهم این روند در جوامع پیرامونی آسان‌تر است، زیرا این جوامع از یک‌طرف منبع درآمد سرشار و مناطق ژئوپلیتیک مهمی برای کشورهای امپریالیستی محسوب می‌شوند و از طرف دیگر زحمت‌کشان و اقشار پیشرو در این کشورها خواستار آزادی و نظامی دموکراتیک هستند. در این جوامع، دموکراسی بورژوازی معنایی جز دیکتاتوری و سرکوب‌خشن ندارد. این اما از نظر اصولی، ترسیم

آینده همین کشورهای به اصطلاح دموکراتیک سرمایه‌داری است که دیر یا زود، هنگامی که تضادهای طبقاتی و اجتماعی منافع سرمایه‌داران را به‌طور جدی مورد تهدید قرار دهند، بورژوازی همه اصول و ادعاهای دموکراتیک خود را به کنار می‌نهد و سیاست سرکوب و ترور را در پیش می‌گیرد. سلطه فاشیسم در سال‌های دهه ۳۰ ۱۹ بر اروپا نمونه تاریخی انکارناپذیری در این زمینه است. فاشیسم و نژادپرستی در روابط «دموکراتیک» بورژوازی پا گرفت و تکوین یافت و کسب قدرت سیاسی توسط نازی‌ها با تکیه بر قوانین و ضوابط «دموکراسی» بورژوازی انجام شد. پارلمان و دیگر نهادهای دموکراتیک بورژوازی، رأی عمومی و ... شرایط را برای کسب قدرت سیاسی فاشیست‌ها فراهم کردند. در حالی که چنین تغییری در جهت کسب قدرت سیاسی توسط کارگران و زحمت‌کشان جامعه و گسترش آزادی‌های توده‌ای و دموکراتیک در نظام بورژوازی امکان‌پذیر نیست. ظرفیت طبقاتی این نظام هرآنچه که مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و استثمار انسان توسط انسان را مورد سؤال قرار دهد، تحمل نمی‌کند.

به بیان دیگر، دموکراسی بورژوازی در عین حال که خصلتاً قادر است به دیکتاتوری فاشیستی گذار نماید، اما به هیچ‌وجه قابلیت پذیرش و تحمل دموکراسی اجتماعی، یعنی حاکمیت اکثریت جامعه را ندارد. این به دلیل آن است که هسته اساسی دموکراسی بورژوازی، حفظ و ادامه مالکیت خصوصی است، امری که با رهایی جامعه در تناقض آنتاگونیستی قرار دارد.

محدودیت مطلق دموکراسی بورژوازی ناشی از این واقعیت است که اعضای یکی از طبقات اصلی و ضرور جامعه، یعنی پرولتاریا که در جوامع رشدیافته صنعتی اکثریت عظیمی را تشکیل می‌دهد، ظرفیت و نیروی کار خود را که تنها نیروی مولد است، به معرض فروش می‌گذارد. این محدودیت ذاتی دموکراسی بورژوازی که ریشه در اساس مادی آن (شیوه تولید سرمایه‌داری) دارد در شرایط معین تاریخی تکوین یافت و اهمیت تعیین‌کننده‌ای کسب کرد. و این زمانی است که بورژوازی به پیروزی قطعی بر شیوه تولید فئودالی رسیده بود و نتیجتاً، از آن پس پرولتاریا بخش تفکیک‌ناپذیری از نیروی کار جامعه شد. همین وضعیت تفاوت اساسی میان پرولتاریا با سایر اقشار و طبقاتی است که فاقد همه‌چیز در جامعه هستند. طبقه کارگر برای این که بتواند منافع اقتصادی خود را بدست بیاورد خواستار شرکت در قدرت سیاسی شد. از این لحظه به بعد، یعنی دورانی که در کشورهای پیشرفته اروپایی نیمه اول قرن نوزدهم را در بر می‌گیرد، بورژوازی با تمام نیرو و امکانات خویش کوشید تا مانع شرکت پرولتاریا در قدرت سیاسی شود. زیرا شرکت پرولتاریا در قدرت سیاسی با موقعیت این طبقه در

تولید (فقدان مالکیت بر وسایل زمینه‌های تولید) و نقش آن در مکانیسم اجتماعی تولید در تناقض است.

هنگامی که بورژوازی خصلت‌های انقلابی خود را از دست داد و تبدیل به طبقه‌ای محافظه‌کار شد، در برنامه‌ی عمومی احزاب بورژوایی عناصر ضدفئودالی جای خود را به عناصر ضدپرولتری دادند. بورژوازی در این مرحله از تکامل، در راستای اهداف جدید خویش، در اشکال مختلفی از همکاری و وحدت با فئودالیسم و نهادهای فئودالی از قبیل اشرافیت، سلطنت، کلیسا و ... وارد شد. از این رو توسعه نهادهای دموکراسی بورژوایی که عامل مهمی در عملکرد سیاسی بورژوایی بود، از دستور این طبقه خارج شد و پرولتاریا با قرار دادن آن در برنامه سیاسی خویش ادامه رسالت دموکراتیزه کردن تولید و روابط اجتماعی را به عهده گرفت.

زمانی که رژیم بورژوایی به دوران بلوغ خود نزدیک شد، شرکت پرولتاریا در قدرت سیاسی تبدیل به مسأله مشخصی گردید، عنصری که وجه مشخصه همه جوامع منقسم به طبقات است. هدایت مسائل اقتصادی نقشی است که تنها از طریق افرادی که از نظر موقعیت اقتصادی مساوی هستند، می‌تواند به‌طور جمعی تحقق پذیرد (دموکراسی برده‌داران، دموکراسی اشراف، دموکراسی سرمایه‌داران...). از این رو هدایت جمعی اقتصاد، هیچ‌گاه توسط طبقاتی که در ساختار اقتصادی جامعه دارای منافع آنتاگونیستی هستند انجام نمی‌گیرد. در جامعه بورژوایی مالکیت بر ابزار تولید یا بر "زانت" است که موجب می‌گردد تا منافع فرد در عین حال که متضاد با منافع مالکان دیگر است ولی ناهمگون با آنها نباشد. چنین تضادی که هم‌زمان در وحدتی عمومی به حرکت خود ادامه می‌دهد عنصری اساسی در بازداشتن توده کارگران از قدرت سیاسی است. اگر چنین نباشد و جامعه بورژوایی وضع دیگری به خود بگیرد، مثلاً چنان‌چه شرکت عموم در قدرت سیاسی امکان‌پذیر شود، خیلی ساده، این به معنای عدم تطابق دستگاه‌های قدرت با شرایط عینی جامعه سرمایه‌داری است.

بحث بر سر اعلام صوری برابری حقوقی و سیاسی نیست، بلکه مسأله حول تحقق برابری در مقیاسی جهان‌شمول دور می‌زند که تنها از طریق در اختیار گرفتن ابزار و امکانات مادی و سیاسی تولید میسر است. (۵) کما این‌که در چارچوب جامعه‌ی بورژوایی تنها مالکیت بر وسایل تولید و دارا بودن امکانات مادی و اجتماعی دیگر است که به افراد امکان می‌دهد تا هم توان و هم فرصت آن را داشته باشند که آگاهی، معرفت و روابط ضرور برای ایفای نقش تعیین‌کننده در سمت‌دهی و اداره امور دولت را بیابند.

در جامعه بورژوازی، ضرورت‌های عینی و اجتماعی از یک‌سو زمینه‌ساز گسترش حقوق سیاسی است و از دیگر سو، اکثریت عظیم مردم از اداره امور کشور محروم می‌شوند. با این‌همه چنین وضعیتی بدون تأثیر در روند جامعه نیست، زیرا در عین حال که به انحاء مختلف تفاوت میان ساختارهای سیاسی و استقلال پرولتاریا و به‌همراه آن بقیه اقشار زحمت‌کش را شدت می‌بخشد، توده‌ها را نیز تبدیل به عنصری تفکیک‌ناپذیر در مبارزه درونی نظام می‌کند. توده زحمت‌کش و در مرکز آن کارگران به تدریج و در روند تکامل جامعه‌ی سرمایه‌داری از یک طرف خود را به عنوان وسیله‌ای ضرور در مبارزه گروه‌های طبقه حاکم علیه یکدیگر می‌یابد و از طرف دیگر خویش را خارج از نظام سیاسی حاکم احساس می‌کند. این بدان معنا است که توده‌ی زحمت‌کش و کارگر در عین حال که عنصر مهمی در مکانیسم واحد تولید اجتماعی است ولی از اداره آن محروم است.

در جامعه بورژوازی ترتیب و تقسیم کار به‌گونه‌ای است که علی‌رغم ادعای مبنی بر شرکت همه مردم در تعیین سرنوشت خویش، اختلاف طبقاتی و منافع متضاد طبقات و اقشار، هیچ‌گونه بازتابی در نهادهای سیاسی و اجتماعی و در اداره تولید و جامعه نمی‌یابد. همه مسئولان و شخصیت‌های سیاسی جوامع بورژوازی ادعا می‌کنند که به نام ملت حرف می‌زنند و در چارچوب منافع مردم فعالیت می‌کنند ولی این ملت و این مردم کماکان از منافع و اداره امور خویش بازنگه‌داشته می‌شود.

در جوامع بورژوازی مدرن، پس از تبدیل بورژوازی به طبقه جدید حاکم و غالب شدن شیوه تولید سرمایه‌داری بر روند عمومی تولید و بازتولید شرایط مادی حیات، پرولتاریا برای اولین بار در تاریخ به عنوان طبقه‌ای در خود تظاهر اجتماعی می‌یابد. در کشورهای غرب و مرکز اروپا ورود کارگران به عنوان نیروی مستقل در مبارزه سیاسی، در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ به وقوع پیوست. رسالت بورژوازی به مثابه طبقه مسلط (به‌طور عمده در اروپای غربی و مرکزی) که طی نیمه‌اول قرن بیستم پایان یافت، در عین حال دورانی است که این طبقه حد اعلای رسالت و وظایف تاریخی خود را به سرانجام رسانده است. از آن پس و به تدریج بورژوازی دیگر نقش خود را به عنوان طبقه‌ای پیش‌رو و عمده‌ترین منادی تغییرات انقلابی جامعه از دست داد. به بیانی دیگر، در این دوران بورژوازی دیگر طبقه‌ای انقلابی نیست و روند تبدیل آن به طبقه‌ای محافظه‌کار آغاز گردید که نیروی عمده آن صرف جلوگیری از حرکت پرولتاریا و به زیر سلطه کشیدن زحمت‌کشان می‌شد.

دموکراسی بورژوازی که به مثابه یک روند تاریخی توانست شرکت در قدرت سیاسی را توسعه دهد و مالکیت فردی بر ابزار مادی تولید را تضمین نماید، در غیاب

مبارزه طبقاتی و یا پراکندگی و افت آن در جامعه بورژوازی، از حیز انتفاع خارج می‌شود. به معنایی، حقوق دموکراتیکی که در جوامع بورژوازی حاکم است صرفاً محصول دموکراسی بورژوازی نیست بلکه قبل از هر چیز نتیجه سالیان دراز مبارزه‌ی پیگیر طبقه کارگر و سایر زحمت‌کشان و روشن‌فکران انقلابی علیه سلطه بورژوازی است. تحقق این حقوق و ضوابط دموکراتیک طبعاً تنها در چارچوب روابط اجتماعی بورژوازی در دوران معینی امکان‌پذیر بود.

حوادث سال‌های ۱۷۴۸-۱۸۳۰ نقطه عطف تعیین‌کننده‌ای در مبارزه بورژوازی علیه فئودالیسم است. در این سال‌ها، بورژوازی قدرت سیاسی را در دوکشوری که در آن دوران مهم‌ترین کشورهای اروپایی بودند، یعنی فرانسه و انگلستان به‌دست آورد. از اینجا به بعد مبارزه در میان طبقات جامعه جدید، میان بورژوازی و پرولتاریا اشکال و ابعاد بیش از پیش شدید و حادث‌تری به‌خود گرفت. در زمینه سیاسی، برای بورژوازی دیگر مسأله این نبود که توده‌های مردم را علیه اشرافیت بسیج کند و بر سیاست و فرهنگ توده‌های مردم تکیه نماید و از نیروی آن‌ها برای نبرد با فئودال‌ها و حکومت‌های آن استفاده کند. بر عکس، اینک مسأله این بود که شیوه‌ها و ابزار بدست بیاورد تا به‌وسیله آن‌ها بتواند از وحدت و یک‌پارچگی پرولتاریا جلوگیری کند و نگذارد که اقشار محروم جامعه در زیر پرچم پرولتاریا گردآیند. در این رهگذر بورژوازی از هیچ نیرنگ و تشبثی روی نگردانید و از هر وسیله‌ای برای تحقق اهداف و برنامه‌های ضدانقلابی خود استفاده کرد. ما اندکی پایین‌تر به آن اشاره خواهیم نمود.

در زمینه تزه‌های سیاسی نیز *دیگر مسأله این نبود که دانسته شود که آیا این یا آن نظریه حقیقی بود یا خیر، بلکه مهم این است که... برای پلیس مطبوع و به حال سرمایه مفید باشد...* (۶)

آن‌چه در این راستا، در مورد سایر کشورهای اروپا گفتنی است، این است که بورژوازی این کشورها هنوز در این دوران به‌طور قطعی از اشرافیت فئودالی، دولت مطلقه و کلیسای آن دل‌نکننده بود و همان‌طور که امروز نیز شاهد آنیم پس از چند قرن هنوز هم در بسیاری از کشورهای اروپایی از آن دل‌نکننده است. روند صعود بورژوازی در این کشورها خیلی دیر، یعنی درست پس از آن‌که *مبارزه طبقاتی در انگلستان و فرانسه خصلت آنتاگونیستی خود را با صدای رسا اعلام کرده بود،* *به بلوغ رسید.* در این کشورها تکامل دموکراسی بورژوازی، تکاملی پیچیده و همراه با تناقضات و محدودیت‌های چشم‌گیری بود که انعکاس آن‌ها را در روندهای بعدی می‌بینیم؛ اشرافیت روس تازه توسط انقلاب اکتبر روبیده شد، کاست یونکرهای پروس (آلمان) را جنگ جهانی دوم تار و مار کرد، اشرافیت ایتالیا نیز پس از جنگ جهانی

دوم توسط بورژوازی هضم شد ولی دوباره خود را در هیأت مافیاء واتیکان و ... زنده کرد و بورژوازی از آن با اغوش باز استقبال نمود.

در این جا اشاره کنیم که رژیم سیاسی نوینی که در جریان فروپاشی نظام سرمایه‌داری تکوین خواهد یافت بدون تردید نباید دموکراسی بورژوازی را در اصول اساسی آن ملغی سازد بلکه باید آن را در تمام زمینه ها و تا نفی کامل مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و حذف کامل محدودیت‌های طبقاتی دموکراسی بورژوازی، تکامل دهد. دموکراسی اجتماعی تنها می‌تواند بر شالوده چنین تکاملی و درمناسبات و شرایط متضاد میان کار و سرمایه، کارگر و سرمایه‌دار شکل بگیرد و بر تمام جامعه گسترش یابد. درک خصلت‌های دموکراسی اجتماعی (سوسیالیستی) جز از طریق مطالعه مناسبات سرمایه و کار، امکان‌پذیر نیست.

تکامل تولید کالایی به تولید تعمیم یافته سرمایه‌داری موجب گردید تا تبادل کالاهایی که از نظر ارزش برابرند (یعنی تعمیم کیفیت کار برابر که موقعیت اجتماعی برابر برای کارگران را پیش شرط می‌سازد) دگرگون شود. درست در همین راستا است که قانون تملک شخصی فرد بر محصول کار خویش به قانون تصاحب مجانی کار دیگران تبدیل شد. (۷)

به موازات رشد و تکامل تولید بزرگ سرمایه‌داری، رژیم سیاسی جامعه بورژوازی نهادهای دموکراتیک را به ابزاری برای حفظ قدرت سیاسی بورژوازی و جلوگیری از شرکت پرولتاریا و توده‌های زحمت‌کش در قدرت سیاسی تبدیل کرد.

مکانیسم اجتماعی تولید که توسط بورژوازی بنیان‌گذاری شد، در عین حال می‌تواند با اشکال و مضمون‌های تولیدی ماقبل سرمایه‌داری همزیستی نماید و آن‌ها را مورد استفاده قرار دهد. برای مثال، در ایالات متحده امریکا، تا زمانی که منافع سرمایه ایجاب می‌کرد، نظام برده‌داری و نظام سرمایه‌داری مناسبات تنگاتنگ آشکاری با یکدیگر داشتند. امروز ما، این وضعیت را در تکامل کند و ناچیز سرمایه‌داری در افریقا، امریکای لاتین، آسیا و ... به خوبی مشاهده می‌کنیم، وضعیتی که هنوز از نوعی برده‌داری یا نیمه برده‌داری، به‌ویژه در معادن حکایت دارد. در هر حال مکانیسم تولید بورژوازی از کارگران وابسته به سرمایه می‌خواهد تا آن‌ها بازدهی بهتر و ظریف‌تری از برده‌ها یا سرف‌ها عرضه کنند. طبعاً چنین بازدهی تنها زمانی ممکن است که کاراگران ناگزیر شوند درجه فعال‌تری از "همکاری" با سرمایه‌داران را بپذیرند. این در عین حال بیان این واقعیت است که یک نظام سرمایه‌داری پیشرفته نیاز به حد معینی از رقابت "زاد" در میان کارگران دارد، رقابتی که از وضعیت اقتصادی هر کارگر ناشی می‌شود و محصول خرید و فروش آزاد نیروی کار است. در نتیجه، تصاحب سرمایه‌دارانه محصول

کار دیگران، به هیچوجه تولید کالایی و مبادله برابر را لغو نمی‌کند، درست برعکس آن را تعمیم نیز می‌بخشد. در این میان نیروی کار کماکان به عنوان کالا باقی می‌ماند، تنها کالایی که اکثریت شهروندان یک کشور سرمایه‌دار می‌توانند آن را بفروشند. مکانیسم اجتماعی تولید سرمایه‌داری، مکانیسمی جمعی است. این مکانیسم همکاری هماهنگ، سازمان‌یافته و داوطلبانه توده‌های کارگر را تحمیل می‌کند و در عین حال آن‌ها را از شرکت در اداره تولید باز می‌دارد. دقیقاً در این رابطه است که شرایط و زمینه‌ها اتوریتراریسم (خودرأیی) امپریالیستی ریشه‌ها خود را می‌یابد. ظرفیت کار برخلاف بقیه کالاها، بخشی از شخصیت کارگر است و کارگر بدون فروش بخشی از وجود خویش نمی‌تواند آن را بفروشد. از این رو، چون ظرفیت کار یک کالا است، بخشی از وجود یک فرد، درست مثل هر کالایی دیگر، برای بازار، تولید و خرید و فروش می‌شود. در نتیجه بخش بزرگی از شهروندان می‌توانند- تا حدود معینی و نه بیشتر- مالک وجود خود باشند.

هنگامی که سخن از فروش ظرفیت کار است، هر کارگر نمی‌تواند و نباید جز به منافع فردی خود فکر کند ولی هنگامی که مسأله بر سر بکار بردن ظرفیت کار است، او باید همه منافع شخصی و گروهی خود را به فراموشی بسپارد. به این ترتیب، تکوین شخصیت بخشی از شهروندان (فروشنندگان ظرفیت کار - پرولتاریا) و تعیین رفتار آن‌ها، توسط خواست و اراده‌ی خریداران نیروی کار انجام می‌گیرد، درست مانند خصلت هر کالا (به عنوان نمونه کفش...) که مشروعباً و بطور عینی توسط اراده نامریی بازار، یعنی توسط اراده جمعی قدرت‌مندان بازار تعیین می‌گردد.

روابط کار مزدی ایجاب می‌کند تا سرمایه‌داران در زمینه‌های مختلف زندگی شخصی و اجتماعی کارگران و کارکنان، از جمله در زمینه آگاهی، خصلت، فرهنگ، وضع جسمی، معرفت و تجربه پرولتاریا دخالت کنند. این روابط در عین حال موجب تبعیت و تمکین پرولتاریا از بورژوازی می‌شود، بدین سان هر چه که تمکین پرولتاریا واقعی‌تر است، دخالت بورژوازی در زمینه‌های فوق نیز جدی‌تر و ضروری‌تر است. یعنی هر چه بیشتر از مرحله تاریخی که سرمایه‌ه‌ر چه را می‌یافت مورد استفاده قرار می‌داد، دور می‌شویم، بیشتر وارد مرحله‌ای می‌گردیم که سرمایه بنابر طبیعتش، نیروی مولد را شکل می‌دهد و یا خود به تولید آن می‌پردازد. البته در میان نیروهای مولد، همواره ظرفیت کار پرولتاریا و شخص پرولتر اهمیت بیشتری دارد.

اما، از آنجایی که تضادهای ذاتی سرمایه در حال رشد و تعمیق‌اند و شکل‌گیری نیروهای مولد به‌ویژه شخصیت کارگر در چنین گیرورداری تکامل می‌یابد، ناگزیر این تکامل در مرحله معینی در تناقض آنتاگونیستی با مناسبات تولید، مناسباتی که در

درون آن نیروهای مولد رشد کرده‌اند، قرار می‌گیرد. بدین‌سان، مالکیت فردی بر نیروهای مولد، نیروهای مولد جمعی را سامان می‌دهد و این روند از نظر تاریخی به معنای ایجاد شرایط مادی جهت سپری شدن مالکیت فردی است. به عبارت روشن‌تر، پرولتاریا که توسط سرمایه شکل می‌گیرد، در نقطه‌ی معینی از تکامل خود، وارد تقابل آنتاگونیستی با سرمایه می‌شود. در این‌جا است که همه گرایش‌های برابری طلبانه که محصول بازار است، به‌طور برگشت‌ناپذیری به انتها می‌رسند، زیرا بورژوازی نمی‌تواند اجازه دهد پرولتاریایی که دشمن او است، برای کسب قدرت سیاسی متشکل شود. درست به همین دلیل است که بورژوازی با تمام نیرو و امکانات از نفوذ اجتماعی طبقه کارگر در نهادهای آموزشی، فرهنگی، سازمان‌دهی، نظامی، سیاسی (پارلمان و ...) جلوگیری می‌کند. محدودیت‌های تحمیل شده توسط سرمایه علیه پرولتاریا تبدیل به محدودیت‌هایی برای توده‌ها در زمینه دسترسی آن‌ها به امکانات فرهنگی و علمی جامعه می‌گردد (جلوگیری از ورود فرزندان کارگران و اقشار و طبقات کم درآمد به دانشگاه‌ها و مدارس عالی در اثر هزینه‌های هنگفت تحصیل، امتحانات ورودی و انتخاب دانشجویان بر اساس معیارهای اقتصادی و ...). این‌ها همه بازتاب تضادهای اقتصادی و اجتماعی شیوه تولید سرمایه‌داری و تقسیم کار بورژوازی است که در نهادهای سیاسی و اجتماعی نیز منعکس می‌شود (مالکیت فردی بر وسایل تولید و نیروهای اجتماعی تولید).

از طرف دیگر، بورژوازی در دوران‌های معینی نیاز به رژیم‌های سرکوب‌گر و تروریست دارد تا از این طریق بتواند نظام اجتماعی، اقتصادی و سیاسی خود را در مقابل بحران‌های سیاسی و اجتماعی حفظ کند. در دوران کنونی تکامل سرمایه‌داری (دوران امپریالیسم) تعداد چنین رژیم‌های دیکتاتوری که به وسیله کودتا یا مستقیماً توسط اشغال نظامی توسط کشورهای امپریالیستی به قدرت رسیدند کم نیستند. برای نمونه کافی است به کودتای سرهنگان در یونان، کودتای ۲۸ مرداد در ایران، کودتای نظامیان در شیلی، اشغال نظامی جزیره گرانا‌دا و سرنگون کردن رژیم دموکراتیک آن توسط امریکا، تقویت رژیم نژادپرست اسرائیل و رژیم تروریست ترکیه، رها کردن حیواناتی چون طالبان در افغانستان، حمایت از رژیم‌های مستبدی چون پاکستان، عربستان سعودی و ده‌ها نمونه دیگر، اشاره کنیم تا دریابیم که چگونه بورژوازی علی‌رغم ادعاهای دموکراتیک، در شرایط معینی، برای تأمین و تضمین منافع استثمارگرانه خویش همه اصول و موازین دموکراتیک و حقوق بشر را به راحتی کنار می‌نهد. طبیعتاً، هنگامی که "وظایف" و "رسالت‌های سیاسی و اجتماعی چنین رژیم‌هایی به سرانجام رسید و جامعه از مزاحمان سیاسی "چپ" با قلع و قمع آن‌ها راحت شد و

بدین‌سان *صلح اجتماعی* و *نظم* بورژوازی دوباره برقرار گردید، آن‌ها نیز به راحتی کنار می‌روند. بورژوازی اما، برای این‌که بتواند یک رژیم دیکتاتور و تروریست را به قدرت برساند ناگزیر باید به گروه‌ها، طبقات و نیروهای سیاسی معینی که با اهداف آن توافق دارند، تکیه نماید. اگر این نیروها موفق شوند وظایفی که به عهده آن‌ها واگذار شده را به انجام برسانند (تضعیف و از بین بردن سازمان‌های انقلابی پرولتری، سندیکاهای مترقی و نهادهای فرهنگی و اجتماعی توده‌ای و ...)، ضرورت‌های سیاسی و اقتصادی و در یک کلام منافع بورژوازی ایجاب می‌کند تا راه حلی *دموکراتیک* برای ادامه حیات رژیم یافت شود. در چنین شرایطی است که دوران به اصطلاح *گذار* *مسالمت آمیز* به دموکراسی آغاز می‌شود. (۸)

دموکراسی بورژوازی را اما، از زاویه دیگری نیز باید مورد داوری قرار داد. رد کامل این دموکراسی و ندیدن پیشرفت آن در مقابل رژیم‌های ماقبل، به معنای چشم بستن بر تکامل جوامع بشری و دورنمای کمونیستی است. در زمینه تئوریک این به معنای ترک کامل اصول دیالکتیک به سود متافیزیک است.

در عین حال، ندیدن محدودیت مطلق دموکراسی بورژوازی و عدم توجه به وضعیت رژیم سیاسی جامعه‌ی بورژوازی که به ویژه در دوران امپریالیسم تبدیل به دستگاهی برای اجرای دستورات اقتصاددانان و تکنوکرات‌های بورژوازی و پیاده کردن تئوری‌های اقتصادی آن‌ها شده است، هر جریانی را تبدیل به وسیله‌ای در خدمت سیاست‌های امپریالیستی می‌نماید. مبلغان رنگارنگ بورژوازی با تمام امکانات می‌کوشند تا نظام سرمایه‌داری امپریالیستی را طبیعی، قطعی و ابدی جا بزنند و این به معنای نفی هرگونه تغییر در نظام سرمایه داری امپریالیستی است.

در واقع، رژیم سیاسی جامعه‌ی بورژوازی درست مانند ساختار اقتصادی آن، متضاد و متناقض است. این رژیم از یک سو نمی‌تواند از همکاری توده‌ها صرف‌نظر نماید و از سوی دیگر، ناگزیر است مانع شرکت توده‌ها در قدرت سیاسی شود. جامعه بورژوازی خصلتاً نمی‌تواند از این تناقض رها شود. این تضاد و تناقض یکی از عناصر تشکیل دهنده‌ی دولت و رژیم بورژوازی است. ایدئولوژی‌های لیبرالی در جامعه‌ی بورژوازی، انعکاس این تضاد در روان انسان‌های این جامعه است. کنترل اجتماعی، نظامی کردن فعالیت‌های دولت، ضدانقلاب پیش‌گیرنده، عوام‌فریبی، سیاست نمایشی و ... همه انعکاس روبنایی این تضاد می‌باشند.

شیوه‌هایی که بورژوازی هنگام روبرو شدن با تضادهای ذاتی خویش برمی‌گزیند، بنابر خصلت ویژه هر نظام اجتماعی-اقتصادی و با توجه به رشد مبارزه طبقاتی متفاوت است. از آغاز دوران امپریالیسم، تاکنون ما با رژیم‌های زیر سر و کار داشته‌ایم که هر بار یکی جانشین دیگری شده است:

۱- رژیم‌های استبدادی و تروریست که برای مقابله با شرایط حاد و بحران‌های شکننده بوجود می‌یابند و معمولاً دوران حیات آن‌ها بستگی به شدت تضادها و بحران‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی دارد. این نوع رژیم‌ها پس از انجام "رسالت تاریخی" خویش ناپدید می‌شوند.

۲- رژیم‌های "دموکراتیک" که در آن‌ها حق رأی آزاد و همگانی و حق تشکیل انجمن‌ها، سازمان‌ها، تبلیغات و ... برای پرولتاریا و زحمت‌کشان به رسمیت شناخته شده اما قدرت نمایندگان منتخب در سازمان‌های صنفی و سیاسی روز به روز بیشتر تحلیل می‌رود و شاهد رشد و توسعه فعالیت ارگان‌های دولتی، دیپلماسی مخفی و سرویس‌های پلیسی، عملیات ضدمردمی، فعالیت‌های غیر قانونی و تشکیل گروه‌های ضربت که ادامه تروریسم دولتی‌اند، هستیم.

انگلس در مقدمه‌ای که بر چاپ اول اثر مارکس به نام "مبارزه طبقاتی در فرانسه از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰" می‌نویسد، تأکید می‌کند که "بورژواها می‌بایستی خود این قانونیت را که برای آن‌ها این چنین محتوم شده است، قطعه قطعه کنند".

در حقیقت، سال‌ها پس از آن که بورژوازی ناگزیر به گردن نهادن توسعه حق رأی عمومی شد و در زمینه حق تشکیل سازمان، تبلیغ و ... برای کارگران و مردم عقب‌نشینی نمود، دست به اقدامات مختلف و تدابیر معینی زد تا مانع غرق شدن در "قانونیت" خویش گردد. در امپراتوری ژرمن که انگلس در مقدمه خود به آن اشاره دارد "قانون ویژه علیه سازمان‌های کارگری و حزب سوسیال دموکرات" در سال ۱۸۷۸ تا ۱۸۹۰ به مورد اجراء گذاشته شده بود.

سلسله اقداماتی که بورژوازی برای جلوگیری از خفه شدن توسط "قانونیت" خویش انجام داد بسیار وسیع و متنوع است. از نازل‌ترین، مبتذل‌ترین و خشن‌ترین قوانین ضدسوسیالیستی، (لغو حق تشکل) گرفته تا ظریف‌ترین (تعقیب فعالیت‌ها و جاسوسی درباره رهبران جنبش کارگری)، ایجاد موانعی درراه فعالیت سیاسی و سازمانی کمونیست‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی، بسیج همه نیروهای اجتماعی تحمیق شده برای انتخابات، ایجاد سازمان‌های توده‌ای زرد، کوشش در پراکنده ساختن نیروهای جنبش کارگری، پنهان کردن مشکلات واقعی سیاسی و اقتصادی از افکار عمومی، تحت فشار دادن جنبش کارگری و رهبران مهم آن، نفوذ دادن مأموران

مخفی دولت در سازمان‌های پرولتری، فساد و کنترل پلیسی سازمان‌ها و از میان برداشتن رهبران فعال جنبش و تبلیغات سوء علیه آن‌ها، جدا کردن مشاغل معین از سیاست، پافشاری بر وفاداری به دولت (برنامه وفاداری کارمندان دولت فدرال-ترومن)(۹)، ممنوعیت شغلی برای کمونیست‌ها و مخالفین دولت در آلمان فدرال، یورش وحشیانه به توده‌های کارگر و دستگیری جمعی در سال ۱۹۱۹ در ایالات متحده امریکا، اقدامات مک-کارتی جهت ایجاد ۶ اردوگاه تمرکز زندانیان سیاسی در امریکا، انحلال مجالس نمایندگان، محاصره اقتصادی کشورهایی که از اطاعت امپریالیست‌ها سر باز می‌زنند، ... این‌ها اقداماتی بودند و هنوز نیز هستند که بورژوازی برای خنثی کردن دموکراسی و محو آن در پیش گرفته است.

هر چه عملکرد و روند عینی زندگی در کشورهای پیشرفته صنعتی بیش از پیش به سود تضمین حقوق سیاسی و اجتماعی توده‌های زحمت‌کش تکامل می‌یابد به همان نسبت زحمت‌کشان از دسترسی به شرایط مادی و سیاسی ضرور برای تحقق خواست‌های خود محروم می‌شوند. حقوق و قوانین بورژوایی طوری تنظیم شده‌اند که به راحتی می‌توان آن‌ها را در جهت سرکوب حرکت توده‌های زحمت‌کش بکار گرفت. به ویژه در دوران بحران شرایط به سرعت علیه توده‌های کارگر و زحمت‌کش تکامل می‌یابد. همه چیز برای بکار انداختن یک دولت مقتدر که با ترور و خفقان و سلب آزادی بتواند کلیت نظام را از متلاشی شدن نجات دهد، فراهم می‌گردد. بدینسان، حقوق دموکراتیکی که در نتیجه مبارزات کارگران و زحمت‌کشان جامعه بدست آمده است، بسادگی، برای تأمین و تضمین منافع بورژوازی، لگدمال ارگان‌های سرکوب نظام شده به سود گروه‌های حاکم از میان برداشته می‌شوند.

هر گروه یا اتحادی از گروه‌های بورژوایی کوشش می‌کند تا توده‌ها را به دنبال خود بکشاند و آن‌ها را علیه گروه رقیب بسیج کند. در این میان گروه‌های گوناگون بورژوایی از هیچ عوام‌فریبی و اقدامی برای جلب توده‌ها روی گردان نیستند. به عنوان نمونه، در جریان رقابت‌های انتخاباتی، کاندیداهای بورژوازی برای تحمیل خود به مردم، درعین حال که برای نمایندگان طبقات محروم جامعه امکانات چندانی باقی نمی‌گذارند، از هیچ دروغ و دادن وعده‌های عوام‌فریبانه و انجام ناشدنی نیز ابایی ندارند. چنین روندهایی دیگر تبدیل به روالی عادی در فعالیت‌های "دموکراتیک" انتخاباتی تبدیل شده است. بدین سان انتخابات "آزاد" به عنوان یکی از اصول اساسی دموکراسی بورژوایی، از محتوا و مضمون حتی صوری خود، همچون سایر اصول اجتماعی بورژوایی، خالی شده و تبدیل به وسیله‌ای برای فریب مردم گردیده است.

نمونه‌ها در زمینه تلاش بورژوازی برای تحمیق توده‌ها و دزدیدن رأی آن‌ها، در کشورهای "متمدن" کم نیست. این‌ها همه نشان می‌دهد که چگونه بورژوازی به‌طور منظم و برنامه‌ریزی شده شرایط سیاسی و اجتماعی را در جهت محروم کردن زحمت‌کشان از قدرت سیاسی و اقتصادی جامعه مورد استفاده قرار می‌دهد و چون دارای همه‌گونه وسایل و امکانات سیاسی و اجتماعی است، به سادگی در این اهداف خود موفق نیز می‌شود. در حقیقت، تحمیق توده‌ها، منحرف ساختن آن‌ها از روند واقعی جامعه، عوام‌فریبی و ... تبدیل به ضرورت‌هایی اجتناب‌ناپذیر در همه جوامع امپریالیستی شده است. عملکرد واقعی دولت مدرن بورژوازی و دنیای اقتصادی و مالی امپریالیستی در حاله‌ای از خرافات و اوهام پیچیده شده و علنی شدن گوشه‌های ناچیزی از دزدی و فساد دولت‌مداران و رهبران سیاسی تنها زمانی است که گروهی از بورژوازی احساس کند که منافع‌اش توسط گروه دیگر مورد تهدید قرار گرفته است. تازه این‌گونه "افشاگری‌ها" هیچ‌گاه عملاً به مرحله تصمیم‌گیری قطعی نمی‌رسند و بیشتر مصرف تبلیغاتی در انتخابات دوره‌ای دارند.

دروغ و شیادی، اخبار و اطلاعات نادرست و منحرف کننده و مسموم ساختن جو سیاسی، امری عادی و روزانه در برنامه دولت‌های "مدرن" بورژوازی است. هم‌زمان رشوه‌خواری، خریدن نمایندگان سیاسی، رهبران جنبش‌ها و رأی دهندگان، نفوذ در سازمان‌های سیاسی مخالف و مانورهای هدف‌مند، تاکتیک‌هایی عادی و مفید در روند رقابت‌های سیاسی بورژوازی‌اند. دعوای زرگری در دموکراسی بورژوازی درست مانند همه ساختارها و نهادهای سیاسی بورژوازی، سطحی و باسماه‌ای است و این بازتاب خصلت طبقاتی دموکراسی "واقعی" بورژوازی است. انتخابات به هیچ وجه نقشی در سیاست و سرنوشت جامعه بازی نمی‌کند و تنها برای مشروعیت توده‌ای بخشیدن به تصمیمات نمایندگان طبقه حاکم برگزار می‌شود. افرادی که کارایی آن‌ها برای جامعه و مردم دهه‌ها بار بیش از نمایندگان مجلس و سناتورهاست، هیچ‌گاه به سادگی امکان انتخاب شدن ندارند. در حالی که به عنوان نمونه، در ایتالیا برلوسکونی یکی از سرمایه‌داران بزرگ ایتالیا با داشتن امکانات عظیم مالی و تبلیغی، چند ایستگاه تلویزیون و نفوذ در مطبوعات به راحتی در عرض چند روز توانست تبدیل به "سیاست‌مداری" عمده در صحنه سیاس این کشور گردد و تا مقام نخست‌وزیری نیز پیش برود. این پدیده نمونه گویا و انکارناپذیری از امکانات بورژوازی برای تحمیق مردم و سوء استفاده از افکار عمومی است و تنها یک مورد از بی‌شمار مواردی است که در جوامع متمدن و پیش‌رفته غرب رخ می‌نماید. پست‌های دولتی، در واقع نوعی تقسیم غنائم و امکانات مالی و سیاسی در میان جناح‌های غالب بورژوازی است و مردم

و رأی دهندگان هیچ‌گونه نقش و تأثیری در تصمیم‌گیری‌ها و اقدامات نظام ندارند. بورژوازی ظاهراً، پارلمان را بخشاً به نمایندگان مردم سپرده است ولی در واقع با اعمال قدرت و تبدیل پارلمان به ابزاری برای تحقق منافع ویژه خویش، تمامیت قدرت سیاسی و قانونی را در دست خود حفظ کرده است. هنگامی هم که شرایط برای بورژوازی ناخوشایند گردد و رژیم آن متزلزل شود، آن‌وقت نمایندگان مردم را تا زمانی که لازم باشد - پی کار خود می‌فرستد.

در یک کلام، وسایلی که بورژوازی در دوران ارتقاء خویش به حاکمیت، برای بسط شرکت در قدرت سیاسی فراهم کرده بود، اینک تبدیل به نهادهایی برای جلوگیری از شرکت مردم در تعیین سرنوشت خویش شده و بدینسان ساختارهای سیاسی و اجتماعی بورژوایی مانعی جدی در راه شرکت توده‌ها در قدرت سیاسی‌اند.

با این‌همه خودرأیی امپریالیسم و محدودیت دموکراسی بورژوایی صرفاً به دشمنی با پرولتاریا و سازمان‌های آن خلاصه نمی‌شود بلکه علاوه بر آن در دو زمینه دیگر نیز متبلور است:

الف) در تغییر سمت و سوی تکامل رژیم سیاسی بورژوایی به رژیمی مستبد؛
ب) در تحدید آزادی ابتکار سرمایه‌داران، در سلطه بزرگ‌سرمایه‌داران بر خرده سرمایه‌داران و در از میان رفتن استقلال اقتصادی از طریق وابستگی به وام، به تجارت خارجی، دسترسی به مواد اولیه و ... و در کل در تبدیل ساختارهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی به انحصارات

رژیم سیاسی جامعه امپریالیستی، عقب‌گردی نسبت به دموکراسی بورژوایی نیست، درست برعکس، این رژیم تکامل طبیعی جامعه بورژوایی است که ناگزیر تضاد میان پرولتاریا با سرمایه‌دار پدیدار شد، تعارضی که برای دموکراسی بورژوایی قابل هضم نیست. در چنین شرایطی است که روبنای سیاسی امپریالیستی تکوین می‌یابد و در واقع بازتاب محدودیت‌های تاریخی دموکراسی و سیاست بورژوایی است. این محدودیت‌ها ناشی از تکامل ساختارهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی نظام بورژوایی است.

رژیم سیاسی جامعه سرمایه‌داری قادر نیست تضادی را که حل آن از توان و امکانات این جامعه فراتر است و تنها از طریق یک انقلاب اجتماعی ممکن می‌شود، تحمل کند.

در دوران امپریالیسم، طبقه مسلط خود به نحوی برده رژیم خود می‌گردد. گروه مسلط طبقه که منافعش به خطر می‌افتد دست به هر اقدامی می‌زند تا بر رقبای خود پیروز شود یا حداقل آن‌ها را فلج نماید و بدینسان در فرصت معینی که شرایط به

وخامت گرایید و محیط برای استقرار حکومتی استبدادی مناسب شد، کلک رقبای چپ و راست خود را بکند. زیرا تا هنگامی که شرایط به اندازه کافی وخیم نیست می‌توان با اقدامات کوچک و من‌درآوردی سر مردم را گرم کرد.

واقعت این است که هیچ جامعه‌ی بورژوازیی شرکت وسیع توده‌ها در قدرت سیاسی و اداره مملکت را تحمل نمی‌کند و این علی‌رغم این حقیقت است که در قوانین اساسی این کشورها ادعای شرکت مردم در تعیین سرنوشت کشور با حروف درشت ثبت شده است. اشک‌هایی که برخی بورژواها علیه نژادپرستی و فاشیسم می‌ریزند و سخنان آن‌ها در زمینه مخالفت با جنگ، خشونت، جنایت، سقوط / ارزش‌ها، بی‌فرهنگی، تخریب محیط زیست و ... جز عوام‌فریبی چیزی بیش نیستند.

تکامل شیوه تولید سرمایه‌داری موجب تضییق و تحدید فزاینده حیطه انتخاب فردی شده است. افراد جامعه‌ی سرمایه‌داری پیش‌رفته همواره ناچارند در محدوده‌ای که بورژوازی امپریالیستی برای آن‌ها تعیین می‌کند، از میان بدیل‌های خود بورژوازی یکی را انتخاب کنند. این محدودیت انتخاب که به همراه خود محدودیت تفکر را ناگزیر می‌سازد شامل همه جوانب زندگی اجتماعی می‌شود. و این در حالی است که رشد عظیم نیروهای مولد زمینه‌ها و ساختارهای وسیع‌تری از آن‌چه دموکراسی بورژوازی در رابطه با شخصیت فردی و اجتماعی تولید کنندگان عرضه می‌کند، خواستار است. "برابری" انسان‌ها که در روند رقابت میان مؤسسات سرمایه‌داری محو شد، نمی‌تواند جز از طریق شرکت مساوی افراد در اداره نظام تولید و در چارچوب مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید امکان‌پذیر گردد. جز این، چیزی جز به زنجیر کشیدن افراد، پدیده‌ای که در جامعه امپریالیستی مشترک است، وجود ندارد.

هر چه نهادهای دموکراسی بورژوازی تکامل یافته‌تر باشند این پدیده مشترک هم به همان نسبت تظاهر بیشتری می‌یابد. این وضعیت در عین حال در ارتباط است با چگونگی دوران‌های "صلح" و "آرامش" در جامعه. به این معنا که هر چه این دوران‌ها طولانی‌تر باشند امکانات دولت در تحمیق توده‌ها و به زیر سلطه کشیدن آن‌ها نیز بیشتر است، زیرا مقابله با سلطه‌گری امپریالیستی، مقاومتی وسیع و پیکاری اجتماعی را طلب می‌کند و این روند فضای سیاسی و روابط میان طبقات را متشنج می‌نماید و بدینسان دوران "صلح اجتماعی" را کوتاه‌تر می‌سازد. هرچه جامعه بورژوازی ثروتمندتر و "آزادتر" باشد به همان نسبت در درون خود عقیم‌تر است و قادر به استفاده از ثروت و آزادی نیست. در چنین جامعه‌ای سرخوردگی، فقدان جرأت و شهامت در مبارزه علیه نابسامانی‌ها و ستم‌گری‌ها ابعاد وسیع اجتماعی دارد و توان زحمت‌کشان و کارکنان جامعه در مسائل سطحی، در چیزهایی که به نظام حاکم هیچ‌گونه برخوردی نمی‌کند و

خواستار کم‌ترین تغییری در آن نیست، هدر می‌رود. فرار از واقعیت، سرگرمی‌ها مبتذل، تخیل ونوعی صوفی‌گری (می‌ستیسیم) و ... از خصوصیات این جامعه است. این وضعیت، فرهنگ مرگ ونیهیلیسم را دامن می‌زند، فرهنگی که سرتاسر جامعه امپریالیستی را فرا گرفته و خود را در اشاعه مواد مخدر، جنایت و خشونت، در قتل‌عام مهاجران، در کشتارهای خیابانی، در رشد فاشیسم و نژاد پرستی، در تخریب سلامتی مردم که توسط آلودگی محیط زیست انجام می‌گیرد، نشان می‌دهد.

طی سال‌های ۷۰، در ایتالیا، یکی از کشورهای پیش‌رفته امپریالیستی که در عین حال نمونه بارزی از دموکراسی بورژوازی در یک کشور بحران زده است، به روشنی دیدیم که فقدان خفقان و سرکوب شدید نه نتیجه آزادی‌های بدست‌آمده که محصول تبعیت مردم از سلطه تحمیل شده از جانب نظام بود. چندی بعد اما، هنگامی که جنبش توده‌ای و کارگری به حرکت در آمد، حاکمیت بورژوازی در مقابل بیداری توده‌ها استراتژی تشدید شرایط و تروریسم دولتی، سرکوب عمومی، از میان بردن مخالفان، شانزاد را به عنوان وسیله‌ای جهت تأمین نظم عمومی و وسیله‌ای برای تسویه حساب میان گروه‌های طبقه حاکم در پیش گرفت. این‌گونه گرایش‌های استبدادی در تمام کشورهای سرمایه‌داری، در شرایطی که مشکلات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی نظم عمومی سرمایه را تهدید می‌کنند و تضادهای طبقاتی و اختلافات درونی حاکمیت را شدت می‌بخشند، در دستور قرار می‌گیرند. این‌که چرا با وجود آن‌که این پدیده ابعاد استثنایی داشته ولیکن هنوز تبدیل به امری عمومی نشده، صرفاً به دلیل محدودیت‌هایی است که در "بیداری توده‌ها" و بطور کلی در خصلت مسالمت‌جوی جنبش طبقاتی و نیز در تضادهای درون حاکمیت وجود دارد. اما، به تدریج که در کشورهای "متمدن" شرایط به رشد خود ادامه می‌دهند و آگاهی سیاسی و اجتماعی توده‌ها تکامل می‌یابد، ما شاهد آشکار شدن گرایش‌های استبدادی در نظام امپریالیستی و وحشی‌گری دولت‌های بورژوازی خواهیم بود. فعلاً این خشونت و وحشی‌گری‌ها را بیشتر در مورد مردم کشورهای "دنیای سوم" می‌بینیم. اقداماتی که امپریالیست‌ها در این رابطه انجام می‌دهند عبارتند از کنترل شدید توده‌ای، از بین بردن مخالفان، تحریک و تهدید از طریق بکارگیری اسلحه شیمیایی و اتمی که همه کشورهای امپریالیستی در حال تولید و تکامل دادن آن‌ها هستند.

از سوی دیگر ماشین دولتی کشورهای امپریالیستی بیش از پیش "توده‌ای" شده و بدینسان آسیب‌پذیرتر گردیده است. این ماشین بر تقسیم کار در میان میلیون‌ها انسان و رقابت هماهنگ آن‌ها متکی است. بنابر این، ماشین دولتی در عین حال که دارای ظرفیت سرکوب‌گرانه وحشتناکی است، ضعیف و آسیب‌پذیر نیز می‌باشد.

این واقعیت که نظام امپریالیستی به سوی تلاشی و تخریب می‌رود را می‌توان در موارد زیر بوضوح نشان داد:

- نظم هیرارشیک در میان گروه‌های امپریالیستی که در پایان جنگ دوم جهانی برقرار شد، اینک در حال از هم گسستن است. این نظم بیش از پیش تبدیل به اهرم قدرتی شده که از طریق آن بورژوازی مانع توسعه و رشد تضادهای اجتماعی و طبقاتی می‌گردد.

- فرار مهاجران از کشورهای فقیر و بحران زدهی "دنیای سوم" مسأله‌ای بطور مداوم در حال گسترش است، و این در شرایطی است که در نظام سرمایه‌داری راه حلی برای آن متصور نیست. نظام امپریالیستی با دامن زدن به فقر و گرسنگی و تحمیل پروژه‌های استثمارگرانه توسط صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به این کشورها، آخرین رمق تولیدی و امکانات انسانی آن‌ها را می‌مکد.

- وضعیت بد و رو به تکامل اقشار وسیع اجتماعی در کشورهای امپریالیستی که هرچه بیشتر رو به وخامت می‌گذارد، آن‌ها را به جستجوی راه حل‌های رادیکال سوق می‌دهد. رشد جریانات فاشیستی را باید در این رابطه فهمید. این شرایط در عین حال زمینه رشد جنبش انقلابی کارگری نیز هست.

- تغییرات سریع و انفجاری در شرق اروپا و شوروی سابق هنوز هم به حرکت ویران‌کننده خود ادامه می‌دهد. به جای نظام بوروکراتیک و فاسد گذشته اینک لیبرالیسم اقتصادی تحت کنترل گروه‌های مافیایی، بانک‌ها و انحصارات بین‌المللی که اغلب کارگزاران نظام پیشین را به خدمت گرفته‌اند، به چپاول این کشورها مشغولند. محاصل گذار از سرمایه‌داری دولتی به سرمایه‌داری خصوصی، ازدیاد فقر، بیماری، فحشاء و بی‌خانمانی است.

- این واقعیت که روندهای تلاشی نظام امپریالیستی در غیاب یک بدیل سوسیالیستی و بدون رهبری پرولتری جریان دارد، به هیچ‌وجه در ماهیت امر و اهمیت مسأله تغییری نمی‌دهد. همه این‌ها عناصر و زمینه‌های مادی یک انقلاب اجتماعی‌اند. به قول لنین: "کسانی که منتظر یک انقلاب اجتماعی خالص هستند، هرگز آن را نخواهند دید." انقلاب اجتماعی در اروپا نمی‌تواند چیز دیگری جز یک انفجار مبارزه هر تحت‌ستم و هر ناراضی باشد. بخشی از خورده‌بورژوازی و کارگران عقب‌مانده ناگزیر در آن شرکت خواهند کرد. بدون چنین شرکتی هیچ‌گونه مبارزه توده‌ای و نیز انقلاب امکان‌پذیر نیست. شرکت اقشار غیر پرولتری در مبارزه طبقاتی، طبعاً به همراه خود پیش‌داوری‌های طبقاتی، تخیلات ارتجاعی، ضعف‌ها و اشتباهات ویژه را خواهد آورد. با این همه، این اقشار بطور عینی علیه نظام سرمایه‌داری‌اند. نیروهای آگاه و آوانگارد

انقلاب با آگاهی به این واقعیت جنبش توده‌ای (که دارای خصلت و جهت‌گیری‌های متفاوت است) می‌توانند آن را متحد ساخته در جهت کسب قدرت سیاسی هدایت کنند و با مصادره بانک‌ها و سلب مالکیت از تراست‌ها و انحصارات و اقدامات اساسی دیگر در راستای برچیدن مناسبات و نهادهای بورژوازی، پیروزی سوسیالیسم را تضمین نمایند.

گذاری شتاب‌زده به رژیم سیاسی و نظام اقتصادی که بر شوروی سابق

و کشورهای تحت سلطه آن حاکم بود

چگونگی احیاء و رشد سرمایه‌داری در شوروی سابق، کشوری که در آن اولین انقلاب سوسیالیستی تاریخ تحقق یافت، برای کمونیست‌ها گنجینه‌ای از تجربیات مثبت و منفی است که بدون ارزیابی و تحلیل دقیق این روندها و اخذ درس‌های لازم از آن‌ها، سخن از تدوین برنامه و سیاست کمونیستی نمی‌تواند در میان باشد.

کوشش بورژوازی در شوروی برای انتقال این جامعه از سرمایه‌داری دولتی به سرمایه‌داری خصوصی هرچند که از سال‌ها پیش و در زمینه‌های داخلی و خارجی آغاز شده بود ولی تحقق قطعی آن همزمان است با کوشش دنیای امپریالیستی برای خروج از بحران عمیقی که این کشورها را فرا گرفته بود، یعنی بحران اضافه تولید سرمایه. بنابراین تغییرات و دگرگونی‌های رخ داده در شوروی در سال‌های ۸۰ و ۹۰ را باید مرحله‌ای جدیدی از تکامل سرمایه‌داری و نه آغاز آن تلقی کرد. شوروی و کشورهای "کومه‌کون" چند دهه بود که جذب بازار جهانی امپریالیستی شده بودند و اینک همراه با بسیاری کشورهای پیرامونی، ناگزیر به اتخاذ تدابیر تغییرات ساختاری و سیاسی به منظور تسهیل کوشش گروه‌های امپریالیستی غرب در فائق آمدن بر عواقب مخرب بحران شدند. از این رو تکوین، رشد و حدت یافتن تضادها و بحران‌ها در شوروی و اعمار آن در ارتباطی تنگاتنگ با اوضاع عمومی دنیای سرمایه‌داری است و لاجرم می‌بایست در همین رابطه مورد تحلیل قرار گیرد. در واقع آن‌چه در سال‌های ۸۰ و ۹۰ در شوروی گذشت ریشه‌ها و دلایل خود را در بحران اقتصادی و مالی که در سال‌های ۷۰ قرن حاضر حدت و شدت یافت، دارد. بحران کشورهای امپریالیستی غرب طبعاً برای اقتصاد شوروی محدودیت‌ها و تنگناهای معینی فرا راه ادامه حیات آن در چارچوب مالکیت دولتی بر وسایل تولید فراهم ساخت و بدینسان گذار از مالکیت دولتی به مالکیت خصوصی را اجتناب‌ناپذیر کرد. البته این تنها شوروی نبود که تحت تأثیر مستقیم بحران اقتصادی و مالی کشورهای امپریالیستی روند تلاشی آن تسریع شد. بحران شیوه تولید سرمایه‌داری مجموعه نظام جهانی امپریالیستی را در خود فرو

برد و در این میان، به‌ویژه کشورهای پیرامونی به فقر و فلاکت کشانده شدند. بنابر این به هیچ‌وجه تصادفی نیست که درست در چنین شرایطی است که ناگهان نظام حاکم بر شوروی و اروپای شرقی فرو می‌ریزد.

تغییرات انجام شده در کشورهای کومه‌کون موجب ادغام کامل آن‌ها در نظام سرمایه‌داری غرب شد و این روند به معنای استفاده امپریالیست‌ها از امکانات جدید برای باز انباشت سرمایه و تسلط بر منابع استثمار شامل چند صد میلیون نیروی کار ارزان است.

این تحولات اما ناگهانی و بدون ارتباط با مسایل دور و نزدیک جامعه شوروی نبود، مسائلی که اولین کشور سوسیالیستی جهان را مستعد بازگشت به ناکجا آباد سرمایه‌داری نمود. از این رو، قبل از هر چیز باید روندهای طی شده در شوروی، علل و انگیزه‌های داخلی و خارجی را به دقت مورد مطالعه قرار داد تا از این طریق بتوان تصویری واقعی از شرایطی که به تلاشی نظام حاکم بر شوروی و دیگر کشورهای نظیر آن انجامید، بدست آورد. پیروزی ضدانقلاب در شوروی حادثه‌ای با ابعاد جهانی بود و موجب رشد گرایش‌های بورژوازی در کل جنبش کمونیستی و کارگری جهان گردید.

لنین جامعه‌ی پس از انقلاب را «سرمایه‌داری دولتی تحت رهبری پرولتاریا» نامیده است. این به این معناست که بخشی از اقتصاد دولتی و بخش دیگر تحت کنترل دولت قرار دارد، دولتی که قدرت شوراهای انتخابی کارگران، سربازان و دهقانان، سه نیرویی که بار اصلی انقلاب را بدوش کشیده‌اند، ستون‌های اصلی آن هستند. به این ترتیب اقدامات اقتصادی، چه دولتی و چه خصوصی از بالا توسط یک مکانیسم مرکزی (شورای اقتصاد) و از پایین به وسیله کمیته‌های کارگران و کارمندان کارگاه‌های (ارگان‌هایی که در مجموع «کنترل کارگری» را اعمال می‌کردند)، کنترل می‌شد. در این ارگان‌ها، رهبری با حزب بود. بنابراین می‌توان براحتی دید که شمایی قدرت هم در زمینه سیاسی و هم در حوزه اقتصادی از یک رابطه‌ی دیالکتیکی میان قطب مرکزی و تقسیم حاشیه‌ای از قطب‌های پایه‌ای تشکیل شده که در آن کارگرانی که خود مستقیماً در تولید شرکت دارند، سهمین‌اند. حزب که دربرگیرنده آوانگارد کمونیستی است، تکامل این رابطه‌ی دیالکتیکی را به لحاظ سیاسی رهبری می‌کند و کوشش می‌نماید توسعه رشدیابنده قدرت ارگان‌های پایه‌ای و جنبی را تضمین کند. این‌ها به اختصار، شرایطی بود که در جریان کسب قدرت سیاسی توسط حزب بلشویک روسیه یا بهتر بگوییم مناسباتی بود که طی نبرد توده‌های کارگر و زحمت‌کش در جریان انقلاب تکوین یافت و جانشین سلطه تزار و دولت بورژوازی کرنسکی گردید. در این جا ما با دموکراسی وسیعی سر و کار داریم که مضمون آن رهایی کار از یوغ روابط

استثمارگرانه سرمایه‌داری است. تکامل و بسط این روند دموکراتیک و اجتماعی کردن هرچه بیشتر و وسیع‌تر آن، می‌توانست در مراحل بعدی مناسب‌ترین تضمین برای جلوگیری از قبضه کردن قدرت در دست حزب و کادرهای آن گشته و به این ترتیب به نوبه خود مانع بوروکراتیزه شدن حزب و بیگانگی آن با مصالح تاریخی پرولتاریا گردد.

اما چنین روندی در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ادامه پیدا نکرد. در حقیقت آن‌چه که در همان سال‌های اول پس از انقلاب تکوین یافت درست در جهت عکس آن بود و به تدریج موجب از میان برداشتن اغلب دست‌آورد‌های سیاسی و اجتماعی انقلاب گردید. این روند در یک کلام به معنای محو دموکراسی اجتماعی و انحراف از روند‌هایی جامعه بود. ارگان‌های مرکزی و دولتی قدرتمندتر شدند ولی در عوض نهادهای پایه‌ای و توده‌ای، یا قدرت خود را کاملاً از دست دادند و مبدل به وسیله‌ای بوروکراتیک در دست رهبران حزب گردیدند و یا به کلی ناپدید گشتند (ارگان‌های کنترل کارگری حتی در دوران لنین از میان رفتند). گرچه لنین اندکی قبل از مرگ تلاش نمود تا به نحوی دوباره کنترل پایه‌ای را برقرار سازد و در این زمینه نیز موفق شد وزارت‌خانه ویژه‌ای ایجاد کند (کمیسر کارگری-دهقانی که بعدها با کمیسیون کنترل مرکزی حزب درهم ادغام شد) ولی این کوشش‌ها که در واقع ایجاد ساختاری از "بالا"، از همان ابتدا محکوم به شکست بود. حزب از یک طرف به این گرایش کشیده شد که خود را پیشتاز همه بخش‌های پرولتاریا بداند - امری که باعث سقوط کیفیت سیاسی آن گردید - و از طرف دیگر خود را به عنوان ارگان مرکزی دولت، به طرز حیرت‌آوری بسط داد و تحمیل کرد. چنین رخدادهایی روند تکامل سوسیالیستی جامعه را دچار وقفه ساختند و شرایط را برای نفوذ بورژوازی فراهم آوردند. در یک کلام حزب نتوانست مبارزه طبقاتی در دوران گذار را به‌درستی رهبری کند و در عوض اشغال ارگان‌های مهم قدرت دولتی را با تکیه بر تکنیک‌های اداری، هدف اصلی خود قرار داد. حزب به همان مرضی دچار شد که خود علیه آن می‌بایست مبارزه می‌کرد!

زمینه‌ها و علل چنین وضعیتی را باید در داخل انحرافات سیاسی و در خارج، در عدم رشد و ادامه انقلاب در کشورهای دیگر، به‌ویژه کشورهای صنعتی پیش‌رفته اروپا جستجو کرد.

نتیجه اجتناب‌ناپذیر سیاست‌ها و برنامه‌های نادرست در شوروی تثبیت یک قشر بورژوازی جدید در درون حزب (و به مقیاس وسیع‌تر در ارگان‌های دولتی) بود که بعدها توانست به‌صورت "بورژوازی دولتی" قدرت سیاسی و اقتصادی را به خود اختصاص دهد.

این تجربیات تا آن جا که به نقش و وظایف حزب در دوران گذار مربوط می‌شود، تأییدی بر این واقعیت‌اند که حزب نمی‌تواند و نباید خود را به جای جنبش کارگری بنشاند بلکه وظیفه آن کماکان هدایت جنبش توده‌های پرولتر در صحنه نبرد طبقاتی و دفاع از مبارزات پرولتاریا علیه گرایش‌ها و برنامه‌ها و اقدامات بورژوا مآبانه و بوروکراتیک در دوران گذار است. حزب به مثابه نماینده گرایش‌ها، برنامه‌ها و اقدامات گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم باید به جای قبضه کردن قدرت دولتی، کوشش نماید تا شوراهای کارکنان اصلی جامعه، یعنی کارگران، روشن‌فکران، دهقانان و... را به عنوان ستون‌های اصلی دولت دوران گذار (دیکتاتوری پرولتاریا) تقویت نماید و از این طریق به بسط و توسعه دموکراسی اجتماعی یاری رساند. فقدان دموکراسی سوسیالیستی و برقراری سلطه حزب در جامعه و به حاشیه راندن توده‌های زحمت‌کش یکی از عوامل مهم بوروکراتیزه شدن حزب است.

چند نکته کلی در مورد رژیم سیاسی جامعه سوسیالیستی

سوسیالیسم را نمی‌توان صرفاً با *ایده‌های عدالت‌خواهانه* بنا نهاد. سوسیالیسم، دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم است و طبعاً می‌بایست بر آخرین و عالی‌ترین دست‌آوردهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بشریت متکی باشد. سوسیالیسم، تقسیم فقر و برقراری استبداد احزاب و شخصیت‌ها نیست بلکه نظامی متشکل از ارگان‌های خودگردان مردمی است که به مسأله اصلی گذار، یعنی اداره امور جامعه توسط خود جامعه خواهند پرداخت. در دوران گذار، بنابر تعریف، دموکراسی باید در تمام ابعاد و مضامین سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و انسانی خود فراتر از دموکراسی بورژوازی، در بهترین و خالص‌ترین حالت آن باشد. بنابر این جامعه سوسیالیستی از اصول و منابع زیر نشأت می‌گیرد:

- ۱- تحلیل دقیق و علمی از جامعه‌ی بورژوازی، تضادها و اجزاء تشکیل دهنده آن و اشکالی که حرکت اقتصادی و سیاسی آن را می‌پوشانند؛
- ۲- تحلیل مضمون سیاسی و اجتماعی جنبش‌های توده‌ای و استفاده از تجربیات آن‌ها در این جنبش‌ها ما می‌توانیم اشکال و نهادهایی را بیابیم که در آن‌ها توده‌های کارگر کوشش می‌کنند نیروهای خود را در دوران‌های اعتدالی جنبش بسیج کند و مبارزات بخش‌های مختلف جنبش را هماهنگ سازد؛
- ۳- تحلیل و استفاده از تجربیات جنبش‌های انقلابی جهان، بطور عمده کمون پاریس، انقلاب اکتبر، انقلاب چین و... در گذشته و جنبش‌های انقلابی پیش‌رفته در اروپای نیمه دوم قرن بیستم؛

۴- تحلیل حرکت اقتصادی و سیاسی در جوامعی که توسط سرمایه‌داری دولتی اداره می‌شدند (اردوگاه شوروی) و اخذ درس‌های لازم از انحرافات و شکست‌های آن‌ها. کمونیست‌ها و انقلابیون واقعی باید از این منابع و تجربیات آموزش‌های لازم را کسب کرده و به این بسنده نکنند که با دو سه جمله از کنار آن‌ها بگذرند (۱۰)، کمونیسم به معنای تحقق شرکت همه اعضای جامعه در همه مسائل مربوط به حیات جامعه، بازشناخت خصلت جمعی نهادها و عمل‌کرد اجتماعی ساختارهای اقتصادی است. سپری کردن مناسبات سرمایه و شرکت همه مردم در کلیه امور و مصالح مشترک، دو روی یک سکه هستند.

سوسیالیسم، دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم است و به این ترتیب دورانی است که در آن عوامل روبنایی و زیربنایی جامعه کهن هنوز به حیات خود ادامه می‌دهند. از جمله این مسایل دور بودن کارگران و زحمت‌کشان از قدرت سیاسی و اقتصادی است. تشکیل یک نظام اقتصادی که به خاطر رفع نیازهای واقعی جامعه تولید می‌کند و همه مردم در آن سهیم‌اند و هرکدام کار اجتماعی معینی انجام می‌دهند، نظامی که توسط خود کارکنان جامعه اداره می‌شود و در آن هرکس بنابر استعداد خویش در مسائل جامعه نقش ایفا می‌کند، می‌تواند اساس ساختار جامعه طبقاتی را به هم می‌ریزد. تغییر مناسبات تولید و دگرگون کردن روابط سیاسی در واقع دو روند هستند که یکی دیگری را مشروط می‌سازد، زیرا سوسیالیسم راه رسیدن به کمونیسم است و کمونیسم اداره آگاهانه حرکت اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه توسط خود جامعه است.

رژیم سیاسی جامعه سوسیالیستی علی‌رغم تنوع اشکال خود دارای خصلت اشتراکی است. این رژیم در فرایند تدریجی تکامل انقلاب در سایر کشورها تکوین می‌یابد و مراحل ضرور برای اجتماعی شدن اقتصاد، سیاست و بطور کلی ابزار تولید را طی می‌کند. وظایف تاریخی جهان‌شمول یک رژیم جامعه سوسیالیستی به قرار زیر هستند:

- ۱- از میان بردن تفاوت‌های طبقاتی از طریق تنزل نابرابری‌ها به زمینه‌های تکنیکی کار و توسعه کار عمومی مفید برای جامعه؛
- ۲- تحقق شرکت توده‌ای کارکنان جامعه در اداره مسائل اجتماعی با ایجاد شرایط عینی و ذهنی مناسب؛
- ۳- ارتقاء جامعه به مرحله‌ای که بتواند آزادانه، به مثابه ارگان اشتراکی و جهانی تولید اجتماعی، سرنوشت خویش را تضمین کند.

طبعاً ابزار طبقاتی چنین تحولی را باید در پرولتاریا به مفهوم وسیع کلمه یافت، زیرا پرولتاریا طبقه‌ای اصلی در یک ترکیب تاریخی طبقات زحمت‌کش است. نماینده سیاسی پرولتاریا، حزب کمونیست است که متشکل از کارگران پیشرو می‌باشد. وجود حزب یا احزاب کمونیست، به‌ویژه برای سازمان‌دهی انقلاب سوسیالیستی و برقراری حاکمیت شورایی متشکل از کارکنان جامعه، اهمیتی تعیین کننده دارد. احزاب کمونیست همچنین در دوران گذار به کمونیسم برای هدایت مبارزه طبقاتی در این راه نقش عمده‌ای بازی می‌کنند. دوران سوسیالیسم، دوران انقلاب مداوم سیاسی فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و تکنیکی است.

وظایف تاریخی و جهان‌شمول انقلاب سوسیالیستی

گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم، روندی تاریخی است که اساس مادی آن نیروهای اجتماعی تولیداند که توسط شیوه تولید و روابط سرمایه‌داری تکوین یافته‌اند. این روند متشکل از جنبش توده‌های کارگران، روشن‌فکران انقلابی و سایر نیروهای پیشرو اجتماعی است. در جریان چنین روندی است که کارگران خود را تغییر می‌دهند و اشکال مناسب و نهادهای منطبق و با نیازهای طبیعت جامعه نوین را می‌یابند. رژیم سیاسی جامعه سوسیالیستی چیزی جز تحقق خواست شرکت کارگران و زحمت‌کشان (یدی و فکری) در اداره امور جامعه و دولتی نیست. توده‌های زحمت‌کش باید بر پایه تجربیات عملی خویش، خود را تغییر داده و از وضعیت ویژه‌ای که در جامعه بورژوازی به آن‌ها تحمیل شده رهایی یابند. آن‌ها باید عناصری گردند که به عنوان اعضای جامعه آزاد جهانی، مسائل خویش را، خود اداره نمایند. از این رو گذار به کمونیسم و ساختمان جامعه آزاد جهانی، با یک ضربت و یک شبه امکان‌پذیر نیست و شامل یک دوران کامل تاریخی است. تجربه نشان داده است که این دوران تاریخی طولانی است و از مراحل و لحظات پیش‌بینی نشده و بغرنجی تشکیل شده است. بیش از ۸۰ سال پس از اولین انقلاب سوسیالیستی، یعنی انقلاب اکتبر، راهی که طی این دوران پیموده شد، در واقع تنها آغاز یک راه طولانی و پرپیچ و خم بود. انقلاب اکتبر، دوران جدیدی بود که در روند تکامل جامعه بشری گشوده شد ولی به دلایل سیاسی و اجتماعی، داخلی و جهانی دیری نپایید و جامعه شوروی دوباره به راه سرمایه‌داری کشیده شد. با این‌همه، انقلاب اکتبر در اشکال متنوع خود، کماکان در دستور کار قرار دارد و راه دیگری برای رهایی بشریت وجود ندارد (۱۱).

طبعاً انقلاب نوین بر پایه تجربیات و درس‌آموزی از شکست‌های گذشته، در شکل و مضمون خود نوآوری‌هایی خواهد داشت. خصلت جهانی نظام تولید سرمایه‌داری، ناگزیر مساله گذار را مساله‌ای جهانی ساخته است. هر چند که روند انقلاب در کشور های مختلف با ویژگی‌ها و تفاوت‌هایی جریان می‌یابد. نظام سرمایه‌داری جهانی مجموعه‌ای از روابط کشورهایی است که هر کدام دارای نقش و شرایط متفاوتی در این نظام هستند. از این رو، نظام در جایی شکاف برمی‌دارد که ضعیف‌ترین حلقه آن باشد. این وضعیت موجب می‌گردد تا دوران گذار طولانی شود.

مساله قدرت سیاسی و دموکراسی در جامعه سوسیالیستی در قالب شوراهای مردمی، یعنی شوراهای کارکنان جامعه متحقق می‌شود که طبعاً در این ترکیب اعضای طبقات حاکم گذشته سهمی نخواهند داشت.

در دوران گذار ناگزیر می‌باید با فرهنگ و تفکر جامعه‌ی سپری شده، در زیربنای و روبنا به مبارزه‌ای جدی پرداخت. بنابراین انقلاب سوسیالیستی حرکت خود را با آگاهی به این‌که نابرابری سیاسی و اقتصادی مساله‌ای عینی در جامعه است که از جامعه سنتی بورژوازی به ارث رسیده آغاز می‌کند و در روند تکامل خود شرایط سیاسی و اجتماعی مناسبی برای طبقات و اقشاری که در جامعه‌ی سرمایه‌داری زیر فشار و استثمار قرار داشتند فراهم می‌کند تا به این ترتیب این اقشار و طبقات بتوانند مستقیماً اداره امور جامعه را به عهده بگیرند. در چنین جامعه‌ای آزادی هر فرد شرط آزادی افراد دیگر است و دموکراسی اجتماعی در وسیع‌ترین و عمیق‌ترین شکل و مضمون بر آن حاکم است.

جامعه بورژوازی در خود دو نوع منافع مادی کاملاً متضاد و آشتی‌ناپذیر را می‌پروراند (سرمایه‌دار و پرولتر). خروج از این تضاد، برای جامعه‌ی سرمایه‌داری امکان‌پذیر نیست، زیرا این جامعه نمی‌تواند هیچ‌کدام از این دو منافع صرف‌نظر نمی‌کند. بورژوازی قادر نیست بدون پرولتاریا روند تولید را ادامه دهد، ولی پرولتاریا در عوض می‌تواند بدون بورژوازی جامعه را اداره نماید. هنگامی که مالکیت خصوصی بر وسایل تولید لغو شود، آن‌وقت آنتاگونیسم منافع که در جامعه‌ی بورژوازی مانعی است در جهت از بین بردن نابرابری‌های اجتماعی در میان انسان‌ها نیز علت وجودی خود را از دست می‌دهد. در چارچوب مالکیت جمعی، روند پایان گرفتن نابرابری‌های اجتماعی و ساختمان جامعه نوین هموار می‌شود.

بحث را با پاسخ به این سوال که آیا نهادهای سیاسی دموکراسی بورژوازی می‌توانند به نهادهای سیاسی جامعه سوسیالیستی تبدیل گردند؟ به پایان می‌بریم. پاسخ بدون تردید منفی است، زیرا این نهادها به مثابه ساختارهایی جهت تأمین منافع

و اعمال قدرت طبقه‌ای استثمارگر ضرورت یافته‌اند. ما دیدیم که دست‌آورد بزرگ تاریخی دموکراسی بورژوازی این بود که قابلیت تحمل منافع متضاد و رقابت تولید کنندگان کالا را داشت. ولی همین نظام قادر نیست تضاد آنتاگونیسم میان کار و سرمایه را که ضمناً اساس جامعه‌ی بورژوازی را تشکیل می‌دهد، تحمل کند و در این میان برای خفه کردن آن از فشار و سرکوب استفاده می‌شود.

روند جامعه‌ی بورژوازی چه در مراحل رشد و چه در دوران‌های سقوط، تأییدی است بر این خصلت نهادهای دموکراسی بورژوازی و نیز بیان این واقعیت است که این نهادها نمی‌توانند تبدیل به ابزاری برای تحقق خواست و منافع کارگران گردند. این دقیقاً به این دلیل است که همانطور که در پیش اشاره کردیم این نهادها رونمای سیاسی نظام اقتصادی سرمایه‌داری است، نظامی که جز از طریق دورنگاه‌داشتن پرولتاریا و سایر زحمت‌کشان از قدرت سیاسی و اقتصادی معنایی ندارد. بنابراین رژیم سیاسی جامعه‌ی سوسیالیستی، برخلاف رژیم سرمایه‌داری، رژیمی اجتماعی است و خصلت آن توسعه دموکراسی به تمام جامعه و توده‌ای کردن ابزار و نهادهای دموکراتیک است، امری که در تناقض کامل با خصلت بورژوازی نهادهای سیاسی سرمایه‌داری قرار دارد.

نویسنده‌ی این سطور طی مقاله‌ای که در پیش‌رو دارید، کوشیده تحلیل کند که چرا دموکراسی بورژوازی در دوران‌های معینی، ضرورتی تاریخی و نیازی اجتماعی بود و به چه دلیل با رشد جامعه و تکوین شرایط مادی و سیاسی، دموکراسی بورژوازی همراه با شیوه تولید سرمایه‌داری از نظر تاریخی سپری شده است. درست به مانند دموکراسی‌ها و شیوه‌های تولید ماقبل سرمایه‌داری که هر کدام برای دوران معین ضرورتی تاریخی بوده‌اند ولی به تدریج و با تکامل تولید و رشد نیروهای مولد، در تناقض با رشد و تکامل جامعه قرار گرفتند و به این ترتیب جای خود را به زیربنای و رونمای پیشرفته‌تری داده‌اند، دموکراسی بورژوازی و تولید سرمایه‌داری اینک به مانعی فرا راه رشد و تکامل جامعه تبدیل شده‌اند. از این رو، دموکراسی و شیوه تولید بورژوازی باید از طریق یک انقلاب اجتماعی جای خود را به دموکراسی اجتماعی و گذار به جامعه کمونیستی بدهند. شرایط کنونی دنیای سرمایه‌داری، بحران‌ها و بن‌بست‌های نظام بورژوازی ناگزیر دو بدیل سیاسی- اجتماعی را پیش پای بشریت می‌گذارد: سوسیالیسم یا ادامه بربریت!

مؤخره:

توضیح چند نکته در پرتو جنگ در یوگوسلاوی

هنگامی که تدوین این نوشته، در تاریخ ۲۰ دسامبر ۱۹۹۸ پایان یافت، هنوز از تازه‌ترین نشان‌های بربریت "دموکراتیک" غرب که در یوگوسلاوی گوشه‌ای از ماهیت جنایت‌کارانه خود را به معرض نمایش درآورد، خبری نبود. از این‌رو، تا این زمان، علی‌رغم وجود نهادهای غیرقابل انکار در زمینه تبلور خصلت ضد‌مردمی و استبدادی ساختارها و نهادهای سیاسی جامعه بورژوازی، از سازمان ملل گرفته تا پارلمان و بنیادهای حقوقی و قضایی آن، هنوز برخی توهمات در میان افکار عمومی جهان نسبت به "دموکراسی" بورژوازی - کم یا بیش - به چشم می‌خورد. به هررو، عواقب وحشتناک جنگ یوگوسلاوی (اگر بپذیریم که "جنگ ادامه سیاست است با وسایل دیگر") که مکملی هستند بر جنایت‌هایی که در جنگ‌های پیشین، در خلیج، آفریقا و ... توسط کشورهای "متصدن" انجام گرفته‌اند، بیان فرو ریختن ستون‌های اصلی دموکراسی بورژوازی در تمام ابعاد و زوایای آن است. نزدیک به دو دهه است که تقریباً همه دعوایها و اختلافات سیاسی و اقتصادی و تناقضات جدی در دنیای سرمایه‌داری، بیشتر از طریق قهر و به‌وسیله جنگ حل و فصل شده و می‌شوند.

به معنایی، پس از پایان جنگ به‌اصطلاح سرد، جنگ سوزان و ویران‌کننده‌ای سراسر گیتی، به‌ویژه مناطق تحت نفوذ قدرت‌های بزرگ امپریالیستی را در خود فرو برده و این جنگ‌ها که از نظر شکل و محتوا جنگ‌هایی بین‌المللی‌اند، در اقصی نقاط حساس گیتی شعله‌ور می‌باشند. این‌که به این جنگ‌ها عنوان جنگ جهانی داده شود یا نه، در ماهیت امر تغییری نمی‌دهد، زیرا این جنگ‌ها همواره با شرکت سیاسی و نظامی تعداد زیادی از کشورهای امپریالیستی علیه کشورهای معینی اعمال شده‌اند و تبلور تضادها، رقابت‌ها و توطئه‌ها در درون نظام جهانی سرمایه‌داری هستند و نه تنها ربطی به دفاع از حقوق بشر و آزادی انسان‌ها ندارد، بلکه خود آشکارترین نقض اساسی‌ترین حقوق و حیثیت انسانی‌اند.

از این‌رو، آغاز جنگ در یوگوسلاوی و پی‌آمدهای شوک‌آور آن موجب تکان شدیدی در افکار عمومی جهان در جهت شناخت بهتر و عینی‌تر ماهیت واقعی نظام بااصطلاح دموکراتیک دنیای سرمایه‌داری وارد شد. نقض حقوق و قراردادهای بین‌المللی توسط آمریکا و کشورهای عضو پیمان ناتو، خارج کردن سازمان ملل از روند‌های سیاسی بین‌المللی و یکه‌تازی نظامی آمریکا در اروپا، آفریقا و سایر مناطق متلاطم جهان، دخالت نظامی کشورهای قدرتمند جهان به سرکردگی آمریکا در امور

داخلی کشورها و دامن زدن به جنگ‌های محلی برای تقسیم مجدد مناطق نفوذ و میلیتاریزه کردن مناطق حساس جهان و ... این‌ها همه بیانگر خصلت ضد‌مردمی و مستبد نظام سرمایه‌داری در دوران کنونی است و از فرط تکرار دیگر نیازی به اثبات آن‌ها ندارند.

عوام‌فریبی بورژوازی امپریالیستی کشورهای "متمدن" زمانی آشکار می‌شود که بدانیم همین "قهرمانان" حقوق بشر نه تنها در کشورهای خود-طبق گزارش کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد- موازین اولیه حقوق بشر را لگدمال می‌کنند بلکه در عین حال از دیکتاتورهای چون پینوشه در شیلی و آدم‌کشان دیگر، حمایت می‌کنند و کشورهایی چون اسرائیل و ترکیه، که روزانه و به‌طور سیستماتیک خلق‌های فلسطین و کرد را از حقوق اساسی و بدیهی خود محروم کرده و هر حرکت آزادی‌خواهی آن‌ها را با خشونت و شیوه‌های فاشیستی سرکوب می‌کنند، آشکارا مورد پشتیبانی قرار می‌دهند.

امروز کارگران و زحمت‌کشان خلق‌های مختلف یوگسلاوی در میان بربریت امپریالیستی و ناسیونالیسم کور حاکم بر این سرزمین دست و پا می‌زنند و هرگونه دورنمای یک زندگی آرام و بدون جنگ را از دست داده‌اند. بربریت امپریالیستی و ناسیونالیسم کور ملیت‌های یوگسلاوی سابق، هر دو محصول نظام ضدانسانی سرمایه‌داری در دوران بحران سراسری آن‌است، بحرانی که (همان‌طور که در نوشته بالا کوشش شد تبیین گردد) برای آن راه حلی جز انقلاب اجتماعی زحمت‌کشان و درهم‌پیچیدن روابط و مناسبات سرمایه‌داری، متصور نیست. در این میان تنها ضمانتی که می‌توان در دفاع از مردم سرکوب‌شده‌ی یوگسلاوی ایجاد کرد، نه موعظه‌های سالوسانه‌ی جریانات بورژوازی و خورده‌بورژوازی که امروز اغلب آن‌ها آتش‌بیار جنگ امپریالیستی شده‌اند، بلکه همبستگی طبقاتی و مبارزه‌جویانه‌ی پرولتاریا و زحمت‌کشان کشورهای امپریالیستی با مردم ستم‌دیده‌ی یوگسلاوی، از هر ملیت و هر قوم است. جریانات سیاسی انقلابی و زحمت‌کشان اروپا باید در عین محکوم کردن جنگ امپریالیستی در یوگسلاوی، و دفاع از زحمت‌کشان این کشور، همبسته با پرولتاریای منطقه به تبلیغ راه‌حل سوسیالیستی در چارچوب "جمهوری فدراتیو بالکان" بپردازند.

در عین حال، شرکت دولت‌های اروپایی در این جنگ، زمینه را برای تشدید مبارزه علیه این دولت‌ها، چه در سطح ملی و چه در مقیاس اروپایی فراهم کرده است. پرولتاریا و نیروهای انقلابی کشورهای متروپل می‌توانند و باید از این شرایط استفاده کرده، علیه شرکت دولت خود در این جنگ امپریالیستی بسیج شوند و از این طریق

مبارزه علیه جنگ در یوگسلاوی را وارد مبارزه طبقاتی خود علیه بورژوازی امپریالیستی نمایند.

این رخدادها اما، به عنوان واقعیت‌های تکان‌دهنده، نه تنها ماهیت ضد مردمی و چهره خشن نظام سرمایه‌داری و نهادهای اجتماعی و سیاسی آن را، وری عوام‌فریبی‌های بنگاه‌های تبلیغاتی‌اش، عریان و تمام‌قد به معرض نمایش گذاشتند بلکه در عین حال ضربه سنگینی به آخرین بقایای دموکراتیک، صلح‌طلب و انواع و اقسام جریان‌ات رفرمیست بورژوازی و خورده‌بورژوازی، از قبیل حزب سبزها و سوسیال دموکرات‌های به اصطلاح چپ وارد ساختند. به این معنا که شدت گرفتن گرایش به راست افراطی در جریان‌ات بورژوازی، نمایندگان سنتی بورژوازی (احزاب دست‌راستی سنتی از قبیل CDU-CSU در آلمان و RPR-UDF در فرانسه و ...) را به‌سوی نتوفاشیزم سوق داده و اینک احزاب سوسیال دموکرات، سبزها، جریان‌ات باقی‌مانده از احزاب کمونیست سابق و ...، جای آن‌ها را در دولت سرمایه‌داری - البته تحت رهبری سوسیال دموکرات‌ها، گرفته‌اند. این‌که خود این احزاب سوسیال دموکرات (که بهتر است آن‌ها را "سوسیال لیبرال" بنامیم!) در دوران شدت گرفتن تضادهای اجتماعی و طبقاتی، هنگامی که جنبش‌های کارگری و توده‌ای تمامیت نظام سرمایه‌داری را هدف قرار دهد، به چه سمتی خواهد رفت؟ تجربیات تاریخی، از جنگ جهانی اول به این طرف نشان داده‌اند که سوسیال دموکراسی نیز برای حفظ منافع سرمایه به راه دیگری جز راه سرکوب جنبش کارگری و کمونیستی و برقراری یک نظام استبدادی نخواهد رفت. به هیچ‌وجه تصادفی نیست که سوسیال دموکراسی اکنون به‌عنوان نماینده هارترین بخش سرمایه امپریالیستی وظایف سیاسی و نظامی معینی جهت حفظ منافع امپریالیسم به عهده گرفته است.

شدت مبارزه طبقاتی و اجتماعی در شرایط کنونی، در عین حال که به تجزیه جریان‌ات بنیابینی و ادغام آن‌ها در نظام امپریالیستی سرعت شدید و دامنه‌ی وسیعی می‌دهد، جامعه مدرن بورژوازی را بیش از پیش از دو قطبی و آنتاگونیک می‌سازد. در این میان اما، سرنوشت جریان‌ات خورده‌بورژوازی از قبیل سبزها در عین غم‌انگیز بودن آن، بیان وقاحت و بی‌پرنسیبی بخش ادغام شده‌ی خورده‌بورژوازی در نظام امپریالیستی است. نمایندگان سبزها در آلمان و فرانسه که زمانی ظاهراً ضدجنگ و مخالف ناتو بودند و به همین خاطر موقعیت نسبتاً مناسبی در میان افکار عمومی کشورهای اروپایی برای خود فراهم کرده‌اند، اینک تبدیل به مستشاران جنگی هارترین بخش سرمایه مالی امپریالیستی شده‌اند. آری، وضعیت کنونی دنیای امپریالیستی، تنگناها و بحران‌های شکننده آن، دیگر حتی تحمل انتقادات نیم‌بند جریان‌اتی از قبیل

سبزه‌ها را ندارد و اصولاً نیازی به وجود چنین اهرم‌هایی که زمانی برای تحمیق توده‌ها و جلوگیری از تکوین آلترناتیوهای انقلابی و پرولتری، ضرورت یافته بودند، نیست.

حوادث جنگ در یوگسلاوی همراه با شدت یافتن مبارزه طبقاتی در کشورهای امپریالیستی اما، دامن برخی گرایش‌های سازش‌کار و رفرمیست در سازمان‌ها و جریان‌های چپ انقلابی را نیز گرفت. گرایش‌هایی که هنوز به‌طور کامل از نظام ایدئولوژیک سرمایه‌داری نبریده‌اند و به دلیل فقدان آلترناتیو سیاسی، به نحوی به این یا آن گرایش بورژوازی دل بسته‌اند، پس از آغاز جنگ در یوگسلاوی و شدت یافتن تناقضات سیاسی و طبقاتی، تحت تأثیر تبلیغات و عوام‌فریبی‌های دستگاه عظیم دروغ‌پراکنشی امپریالیستی در توجیه جنگ، هرگونه دورنمای سیاسی انقلابی و تحلیل درست طبقاتی را از دست داده‌اند. به‌طور کلی، در میان جریان‌های چپ رادیکال اروپایی، جز یکی دو جریان انقلابی، در این زمینه ما کمتر با موضع‌گیری‌های طبقاتی انقلابی روبرو می‌شویم. اغلب موضع‌گیری‌ها میان "حق تعیین سرنوشت" مردم کوسه‌وو، محکوم کردن بمباران ناتو علیه یوگسلاوی و دفاع سیاسی از رژیم میلوسه‌ویچ در مقابل حملات امپریالیستی، و سرانجام حمایت از "ارتش آزادی‌بخش کوسوو"، جریان‌های ارتجاعی و ساخته و پرداخته‌ی سازمان‌های جاسوسی آمریکا، آلمان و فرانسه و ...، نوسان می‌کنند. نوسان می‌کنند. گرایش دیگری نیز در میان جریان‌های چپ رادیکال وجود دارد که آشکار یا به‌طور ضمنی از بمباران یوگسلاوی توسط ناتو دفاع می‌کند. تحت این عنوان که در شرایط فقدان آلترناتیو انقلابی برای جلوگیری از کشتار، بی‌خانمانی و تجاوز رژیم صرب نسبت به آلبانی‌های ساکن کوسه‌وو، این عملیات می‌توانند به تضعیف رژیم میلوسه‌ویچ انجامیده و بدین‌سان مانعی برای اقدامات سرکوب‌گرانه دولت صرب علیه آلبانی‌ها گردد. طبعاً چنین تحلیلی از قضایا که به نوعی تحت تأثیر تبلیغات ظاهراً انسان‌دوستانه مراجع امپریالیستی قرار دارد، فاقد شناخت درست از ماهیت سرمایه‌داری و ابزار سرکوب آن، ارتش، پلیس، دولت و ... است. وضعیت بیان‌گر سقوط فرهنگ سیاسی - طبقاتی در اغلب نیروهای چپ اروپایی، به‌ویژه در فرانسه و آلمان است.

به هر رو، وقایع جنگ در یوگسلاوی، با آشکار کردن نقاط ضعف و سردرگمی نیروهای چپ انقلابی، نشان داد که دیگر نمی‌توان با تزه‌ها و تحلیل‌های سنتی به مسائل بفرنج مبارزه طبقاتی در دوران کنونی پاسخ گفت. جنبش کمونیستی انقلابی، اگر نخواهد در زیر و بم تضادها و تناقضات دنیای امپریالیستی سرگردان شده و دست بورژوازی‌ها را در قلع و قمع سیاسی و ایدئولوژیک نیروهای خود باز بگذارد، باید از یک‌سو با رفرمیسم و پارلمانتاریسم به‌کلی تسویه‌حساب کند و از دیگر

سو با توجه به تحولات در شیوه و روند تولید، سیاست، برنامه، تاکتیک و عناصر استراتژیک خود را تکامل داده آمادگی لازم برای رو در رویی نهایی با بورژوازی امپریالیستی را بدست بیاورد.

پی‌نوئیس‌ها

(۱) توضیح دقیق مکانیسم گذار از تولید کالایی ساده به تولید سرمایه‌دارانه‌ی کالا توسط روزا لوکزامبورگ در کتاب *انباشت سرمایه** در مورد ایالات متحده امریکا و افریقای جنوبی توضیح داده شده است.

(۲) در این‌جا نویسنده تحت عنوان دیکتاتوری، انحصار قدرت سیاسی در دست گروه‌های مختلف بورژوازی را می‌فهمد و این واژه نباید با مفهوم مصطلح آن یعنی استبداد و سرکوب رژیم‌های ارتجاعی یکی گرفته شود. وسایلی که توسط آن‌ها یک طبقه قدرت سیاسی خود را بر جامعه اعمال می‌کند، بنابر وضعیت اپوزیسیون و مقاومت و مبارزه طبقه کارگر و زحمت‌کشان و بطور کلی درجه‌ی رشد تضاد طبقاتی می‌تواند متنوع باشد. اما، دموکراسی بورژوازی از آن جهت دیکتاتوری بورژوازی است که در چارچوب منافع و مصالح این طبقه سازمان‌دهی شده و خطوط کلی سیاسی دولت، صرف‌نظر از شکل حکومتی و نهادهای قانونی، توسط بورژوازی تعیین می‌گردد.

(۳) در جامعه بورژوازی عملکردهای دولت علاوه بر نمایندگان خود بورژوازی، بخشی توسط افراد متخصص و مجریانی که ظرفیت کار خویش را به دولت می‌فروشند و بخش دیگر به توسط *سیاست‌مداران** که از طبقات مختلف جامعه می‌آیند تأمین می‌شود.

(۴) تحت عنوان کار مشخص ما فعالیت‌هایی را می‌فهمیم که به روشنی تحت یک شیوه مشخص و در یک چهارچوب معین انجام می‌گیرد. برای مثال فعالیت یک راننده اتوبوس و ...

کار مجرد اما، همه فعالیت‌های تولیدی انسان را دربر می‌گیرد بدون این‌که محصول کار مورد نظر باشد. در جامعه بورژوازی، کارگران بیش از پیش به سوی کار مجرد سوق داده می‌شوند و بدینسان کارگر کمتر به محتوای ویژه کار خود توجه دارد.

۵) شرکت عموم در اداره امور کشور دست‌آوردی است که بارآوری فعلی کار آن را امکان‌پذیر و خصلت اجتماعی نیروهای مولد آن را ضرور ساخته است. این ولی هنوز باید از طریق یک انقلاب اجتماعی زمینه سیاسی و اجتماعی تحقق خود را فراهم سازد. این وضعیت منوط است به یک سلسله تغییرات اقتصادی و فرهنگی که باید در روند مبارزه اجتماعی - طبقاتی شکل و ساختارهای ویژه خود را بیابند. اگر این درست است که شکل و نهادهای جامعه آینده نمی‌توانند صرفاً توسط عده‌ای نظریه‌پرداز و در کتاب‌ها کشف شوند بلکه کشف و تحقق آن‌ها بیشتر مساله‌ای است عملی که در روند مبارزه سیاسی و تغییرات اجتماعی بدست می‌آید، باید این نیز درست باشد که اشکال و نهادهای دموکراسی بورژوایی بطور تفکیک‌ناپذیری با مالکیت خصوصی بر وسایل و ابزار تولید در رابطه‌اند و درست به این دلیل است که هیچ‌گاه نمی‌توانند در تحقق قدرت سیاسی پرولتاریا مورد استفاده قرار گیرند.

۶) در زمینه تغییراتی که در این دوران در اروپا رخ داد، مارکس در نوشته متأخر خود بر چاپ "سرمایه" در سال ۱۸۷۳ و در «مبارزه طبقاتی در فرانسه» توضیحات فراوانی داده است.

۷) مارکس در کتاب سرمایه، کتاب سوم، بخش نهم نشان می‌دهد:

- در سطح معینی از تکامل جوامع بورژوایی، بنابر رقابت در میان سرمایه‌ها، کوشش می‌شود تا برای تمامی سرمایه‌های به کار رفته در تولید نرخ سود میانگینی ایجاد شود.

- این امر بوسیله مبادله محصول با قیمتی که حول ارزش هر کدام دور نمی‌زند بلکه در به‌وسیله "هزینه تولید" که توسط سرمایه کلی تولید (ثابت و متغیر) و سودی که بر اساس نرخ متوسط سود به این سرمایه برمی‌گردد، تعیین می‌شود.

این تحلیل مارکس که با توجه به تئوری رانت زمین، مطرح شده است، در بخش ۳۷ تا ۴۷ همان کتاب روشن می‌سازد که:

- ارزش یک کالا به هیچ‌وجه خصلت همان کالا و زندگی فردی آن نیست بلکه بازتاب روابطی است که در میان انسان‌ها وجود دارد.

- قانون ارزش کار، نظم جامعه‌ای که در پیش‌رو داریم نیست بلکه بیان‌گر این است که این جامعه از کجا آمده است.

۸) در این‌جا باید تذکر دهیم که روندگذار، مسالمت‌آمیز، مشروط است به وجود "رامش" در جامعه و قابلیت رژیم در تأمین اساسی‌ترین نیازهای مردم. از این اصل بسیاری به نتایج نادرست و قرینه‌سازی‌های بی‌اساس می‌رسند. ما این وضعیت را در میان روشن‌فکران و نویسندگانی که به دفاع از خاتمی پرداختند، می‌بینیم. کشورهای

نظیر ایران که تبدیل به انباری از تضادهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی شده‌اند، قابلیت تحول دموکراتیک^۹ را ندارند، زیرا هر حرکتی در این جهت تمامیت نظام را به خطر می‌اندازد. این جوامع نیاز مبرمی به تحول اساسی و دگرگونی عمیق سیاسی و اقتصادی دارند که چنین روندی از طریق تغییرات صوری و روبنایی امکان‌پذیر نیست. از این رو، به هیچ‌وجه تصادفی نیست که روندهای دموکراتیزه کردن از طریق *مسالمت/آمیز*^{۱۰} تاکنون جز در یکی دو کشور اروپایی، در سایر کشورهای پیرامونی تغییرات اساسی در زمینه دموکراسی بوجود نیاورده‌اند. این اما به این معنا نیست که راه‌های قهرآمیز لزوماً به دموکراسی و آزادی می‌انجامد. بحث اساسی در این زمینه این است که کدام نیرو با کدام برنامه سیاسی، اقتصادی و اجتماعی حامل چنین تغییراتی است و منافع تاریخی طبقاتی آن در چه سمتی امکان تحقق می‌یابد. در نتیجه همه راه حل‌های بورژوایی و خورده‌بورژوایی با هر ظاهر و شمایی نیز که عرضه شوند جز به دیکتاتوری دیگری ره نخواهند برد. نمونه‌های تاریخی چنین *تحولاتی*^{۱۱} هم‌اکنون پیش‌روی ما است.

۹) برنامه ترومن تحت عنوان *Federal Employee Loyalty Program* مجموعه‌ای از اقداماتی بود که توسط دولت ترومن در سال ۱۹۴۵ اتخاذ گردید. منظور از این اقدامات دور کردن عناصر براندازی از مقامات دولتی^{۱۲} بود. یا ممنوعیت کار *Berufverbote* که توسط دولت آلمان فدرال در سال ۷۰ برای جلوگیری از دادن شغل دولتی به افرادی که فعالیت سیاسی آن‌ها *مشکوک*^{۱۳} به نظر می‌رسید. عین همین قوانین و اقدامات در ایتالیا و سایر کشورهای به اصطلاح دموکراتیک در سال‌های پس از جنگ برای ممانعت از دستیابی کمونیست‌ها به پست‌های دولتی به مورد اجرا گذاشته شد.

۱۰) رژیم سیاسی جامعه‌ی دوران گذار، به صورت ارگانیک توسط مارکس در *نقد برنامه گوتا*^{۱۴} در سال ۱۸۷۵ و لنین در *دولت و انقلاب*^{۱۵} تحلیل شده است.

۱۱) جامعه نوینی که در حال تولد است، راه خود را از میان تناقضات جامعه کهن و مقاومت طبقات حاکم می‌گشاید. تاریخ سیاسی و اجتماعی جامعه امپریالیستی مملو از مقاومت و مبارزه نیروهای مترقی برای تحقق جامعه آزاد و اجتماعی است، امری که گرایش نیروهای مولد و شرایط مادی جامعه‌ی بورژوایی آن را طلب می‌کند.

مارکس، بحران کنونی و آینده کار^(۱)

ارنست مندل
مترجم - هندرد

۱



چند سالی است که این تز سیاسی که رهایی انسان دیگر نمی‌تواند به "پرولتاریا"، یعنی طبقه مزدبگیر، متکی باشد، هر چه بیشتر توسط مباحث اقتصادی تقویت می‌شود. برخی پایه استدلالات خود را بر این مبنا نهاده‌اند که در نتیجه خودکار شدن تولید، استفاده از روبات‌ها، بیکاری گسترده، ازدیاد شرکت‌های کوچک مستقل و نظایر این‌ها، نقش و جایگاه کارگر مزدبگیر، به مثابه بخش عمده

جمعیت فعال اقتصادی، به شدت در حال افول است.^(۲) برخی دیگر مطرح می‌کنند تا زمانی که تکنولوژی صنعتی "کلاسیک" و در نتیجه کارمزدی "کلاسیک" در سطح کنونی باقی بماند، آینده‌ای برای نوع بشر (و در نتیجه برای رهایی انسان) وجود ندارد، چرا که ادامه چنین وضعی به نابودی کامل تعادل محیط زیست منجر خواهد شد.^(۳) بدین ترتیب از دید اینان بحران کنونی نه یک مورد معمولی دیگر از موارد معمولی بحران افزونه تولید و افزونه انباشت، بل دگرگونی بنیادینی است در ساختار اقتصاد سرمایه‌داری جهانی، که در درازمدت باعث ایجاد یک تغییر اساسی در وزنه، انسجام و دینامیزم طبقه کارگر می‌شود. در یک کلام با یک "بحران سیستم صنعتی" که به ضرر طبقه کارگر است، مواجه هستیم.

آیا داده‌های موجود این فرضیه را تأیید می‌کنند؟ اگر پاسخ منفی است معنای آن چه می‌تواند باشد؟ و آنگاه پیامدهای بالقوه بیکاری ساختاری درازمدت، که خود پدیده

غیرقابل انکاری است، چه می‌توانند باشند؟ در صورت مثبت بودن پاسخ، پدیده به اصطلاح "افول طبقه کارگر"، به مثابه یک پدیده عینی را چگونه می‌توان توضیح داد؟ پیامدهای اقتصادی بالقوه‌اش چه خواهند بود؟

۲

داده‌های آماری بطور کلی بیانگر این گرایش‌اند که کارمزدی در بعد جهانی، و در همه قاره‌ها، نه در حال افول مطلق و یا نسبی، بلکه برعکس در حال افزایش‌اند. یک نگاه اجمالی به آمار سازمان بین‌المللی کار (ILO) به سرعت ادعای ما را تأیید می‌کند. منظورم از گرایش اصلی البته به هیچ‌وجه نوسانات سه ماه و یا شش ماهه نیستند، بل مقصودم میانگین نوسانات پنج یا ده ساله است. حتی از آغاز رکود اقتصادی دیرپای کنونی، چه نقطه شروع‌اش را سال ۱۹۶۸ بدانیم و چه سال ۱۹۷۲، این گرایش تاکنون همواره گرایش غالب بوده است.

برای اثبات صحت و یا سقم این گرایش می‌باید تعاریف‌مان را از یک سلسله مقولات تدقیق کنیم:

الف - نباید "کار مزدی" را به "کار یدی در صنایع بزرگ" محدود کرد. (رجوع کنید به تعریف مارکس از "کارگر بطور عام" در کتاب سرمایه، جلد ۱، و بخش ۶، انتشار نیافته).

ب - تعریف ما از "کارگر مزدبَر" (پرولتاریا) به مفهوم کلاسیک آن تمام کسانی هستند که تحت اجبار اقتصادی مجبور به فروش نیروی کار خود هستند (در نتیجه تنها آن دسته از مدیران و کارگزاران عالی‌رتبه‌ای را در بر نمی‌گیرد که از آن‌چنان سطح درآمدی برخوردارند که به آن‌ها امکان انباشت کافی سرمایه‌ای را می‌دهد که بتوانند از قبل بهره آن امرار معاش کنند).

ج - پرولتاریا به کارگران مولد محدود نمی‌شود، نه تنها همه مزدبران غیر مولدی که در بخش (ب) قرار می‌گیرند، بلکه بیکارانی که به مشاغل آزاد روی نمی‌آورند را هم در بر می‌گیرند. (رجوع کنید به کتاب سرمایه مارکس، و کتاب Einführung in die Nationalökonomie اثر رزا لوگزامبورگ، و همچنین مفهوم کلی "ارتش ذخیره کار").

د - تعریف ما از طبقه مزدبگیر یک تعریف عینی (طبقه در خود) است و نه یک تعریف ذهنی. بدین معنا که وجودش را منوط به سطح آگاهی‌اش نمی‌کنیم.

بدین ترتیب، با توجه به ملاحظات فوق، کارمزدی در بخش کشاورزی (بطور مثال در هندوستان)، و یا در بخش به اصطلاح "صنایع خدمات" هم به همان اندازه کار مزدی است که در معادن و صنایع مانوفاکتور. اگر این تعاریف و معیارها را بپذیریم،

آنگاه آمارها شواهد غیر قابل انکاری هستند بر افزایش "پرولتاریای جهانی". و نه افول آن. تعداد مزدبگیران در بخش غیر کشاورزی امروزه در سطح جهان بین ۷۰۰ تا ۸۰۰ میلیون نفر می‌باشند. رقمی که در گذشته هیچ‌گاه شاهدش نبوده‌ایم. و چنانچه کارگران بخش کشاورزی را هم بدان بیافزاییم، این رقم بالغ بر یک میلیارد نفر می‌شود. این رقم که حتی دربرگیرنده کشورهای امپریالیستی نیز می‌باشد توسط آمار ذیل تأکید شده است.

تغییرات سالانه درمیزان اشتغال مزدبگیران (به جز بخش نظامی)

نروژ	+۲/۵٪
پرتغال	+۲/۵٪
امریکا	+۲/۴٪
استرالیا	+۱/۱٪
ایتالیا	+۱/۱٪
دانمارک	+۰/۸٪
ژاپن	+۰/۸٪
اتریش	+۰/۳٪
فرانسه	+۰/۳٪
بلژیک	- /٪
بریتانیا	-۰/۱٪
آلمان غربی	-۰/۲٪

مأخذ: (ILO, Le Travail dans le Monde, Geneva, 1984)

اما، مسأله کاهش نسبی میزان کار مزدی به کار گرفته شده در کارخانه‌های بزرگ سرمایه‌داری کماکان به قوت خود باقی است. یعنی، مسأله کاهش تراکم نسبی کار، و این در حالی است که با تراکم و تمرکز بیشتر سرمایه مواجهه‌ایم. از آغاز رکود اقتصادی کنونی همواره با این گرایش در کشورهای امپریالیستی مواجه بوده‌ایم. بر عکس، اما، چه در کشورهای نیمه صنعتی، و چه در گستره جهانی شاهد افزایش تراکم نیروی کار بوده‌ایم. این که این پدیده در کشورهای متروپل - همچون افول نسبی در به اصطلاح شاخه‌های "قدیمی" صنایع قبل از ظهور واحدهای تولیدی بزرگ در شاخه‌های "جدید" - پدیده‌ای است مقطعی و منتج از شرایط، و با این که این پدیده به یک گرایش درازمدت تبدیل خواهد شد را آینده نشان خواهد داد. برای آن که به نتیجه‌گیری نهایی برسیم باید دستکم تا دهه ۱۹۹۰ به انتظار نشست.

تا اوایل دهه ۱۹۷۰ پیامدهای کوتاهمدت و درازمدت تکنولوژی خود کار و به کارگیری روبات‌ها بر میزان اشتغال کامل (یعنی کارگران مزدبگیر شاغل)، البته با در نظر گرفتن جابجایی نیروی کار بین شاخه‌های مختلف، عملاً هیچ بوده، امروزه هم در سطح بسیار نازلی باقی مانده و برای آینده قابل پیش‌بینی‌ای هم کماکان چنین باقی خواهد ماند. به استناد تحقیقات اخیر سازمان تعاون و توسعه اقتصادی (OECD)، پیش‌بینی می‌شود که تا دهه ۱۹۹۰ در کشورهای غربی بین ۴ تا ۸ درصد، و در سطح جهان بین ۲ تا ۵ درصد از کل میزان مشاغل مزدبگیر موجود کاسته خواهد شد^(۴). این تحقیقات به تعداد مشاغل جدیدی که در رشته صنایع تولید روبات و ماشین‌های خودکار ایجاد خواهند کرد، اشاره نمی‌کند. در این مورد تفاوت چشم‌گیری بین پیش‌بینی‌های "خوش‌بینان" و "بدبینان" وجود دارد. اما اگر حتی بدبینانه‌ترین پیش‌بینی‌ها، که مدعیند که تعداد مشاغل جدید ایجاد شده در شاخه‌های نوین صنعتی بسیار ناچیزند، را مد نظر بگیریم، باز هم در پایان قرن حاضر تعداد مزدبگیران کماکان اکثریت قابل ملاحظه‌ای از جمعیت فعال را دربر خواهند گرفت (بین ۸۰ تا ۹۰ درصد جمعیت در کشورهای غربی، اروپای شرقی، و شوروی).

بدین ترتیب، ادعای "افول طبقه کارگر"، به مفهوم عینی کلمه فاقد مبنای عینی است^(۵). این امر، اما، به هیچ‌وجه بدین معنا نیست که ما خطر بالقوه بیکاری گسترده طولانی‌مدت را دست کم بگیریم. این پدیده در کشورهای سرمایه‌داری اساساً به دو دلیل وجود دارد:

الف - کاهش نرخ رشد اقتصادی در دوران موج طولانی رکود اقتصادی، نرخ رشدی که به زیر نرخ متوسط رشد بارآوری نیروی کار تنزل یافت (انقلاب تکنولوژیک سوم).

ب - ناممکن شدن شغل آفرینی متناسب با رشد جمعیت برای نظام اقتصادی کنونی (حتی اگر کلیه عوامل دیگر کماکان یکسان باقی بمانند).
افزون آن که ما باید پیامدها استفاده از روبات‌ها را در آن شاخه‌های مشخص صنایع که در سازماندهی و قدرت طبقه کارگر و جنبش کارگر نقش کلیدی داشته‌اند (برای مثال صنایع اتومبیل‌سازی در آمریکا و اروپای غربی) را هم در نظر بگیریم. در این موارد چشم‌انداز تهدیدآمیز است، و قبل از این که دیر شده باشد (متأسفانه نظیر صنایع فولاد و کشتی‌سازی) باید بدان توجه کامل مبذول داشت^(۶).

پیامدهای بیکاری ساختاری فزاینده درازمدت (در غرب رقم بیکاران از ۱۰ میلیون نفر در سال ۱۹۷۰ به رقم ۴۰ میلیون نفر در اواسط دهه ۱۹۸۰ رسید) را

می‌توان در هر چه بیشتر تجزیه شدن طبقه کارگر و نیز خطر سرخوردگی‌ای که بنقد در برخی از بخش‌های پرولتاریای جوان به چشم می‌خورد، مشاهده کرد. برای مثال در بین جوانان سیاه‌پوست و اسپانیایی‌الاصل در امریکا و نیز در برخی مناطق در بریتانیا^(۷)، که از زمان پایان تحصیلاتشان تاکنون هرگز نتوانستند به شغلی دست یابند و با این خطر مواجه‌اند که آینده بهتری در انتظارشان نباشد.

سوسیالیست‌های ژاپنی پیامدهای تکنولوژی‌های نوین، به‌ویژه در صنایع اتومبیل‌سازی را مورد مطالعه جدی قرار داده‌اند^(۸). آنان همچنین جوانب کیفی این تغییرات را هم مورد بررسی قرار داده‌اند (مسائلی چون از دست رفتن مهارت‌ها، ازدیاد سوانح، پیدایش اقشار جدید کارگر و مهارت‌های جدید). این تحقیقات نشان می‌دهند که در صنایعی که بالاترین رقم روبات‌ها را به خدمت گرفته‌اند، چون کارخانه‌های اتومبیل‌سازی میرایاما و نیسان، از میزان تعداد کارگران مولد ۱۰ درصد کاسته شده است (درفاصله بین سپتامبر ۱۹۷۴ تا ژانویه ۱۹۸۲). اما، نباید از نظر دور داشت که این کاهش با افزایش تعداد کارگران غیر مولد در همین کارخانه‌ها همراه بوده است. حتی "اتحادیه صاحبان صنایع" ژاپن از این تحولات چندان راضی نیست و دچار نگرانی شده است، چرا که در ژاپن "اشتغال مادام‌العمر" به صورت یک قاعده و عرف جا افتاده در آمده است. (Japan Elonomic Journal, Febzi, 1984)

۴

تنها پاسخ جدی به مسأله افزایش بیکاری ساختاری گسترده و توده‌ای طولانی مدت ناشی از رکود اقتصادی طولانی کنونی همانا کاهش رادیکال ساعات کار هفتگی در سطح جهانی است، البته بدون کاهش دستمزدها. طرح فوری ۳۵ ساعت کار در هفته بدون کاهش دستمزدها به معنای توزیع حجم کار موجود بین کل طبقه کارگر است. به ازای کاهش ۱۲ درصد کار هفتگی هر کارگر می‌توان اولاً بیکاری با نرخ ۱۲ درصد را ریشه‌کن کرد، و ثانیاً ایجاد کار برای این نیروی کار اضافی منجر به وحدت اقشار طبقه کارگری است که به واسطه بیکاری، و با وحشت از بیکار شدن از هم گسسته شده‌اند. برای جلوگیری از تغییر جدی توازن قوا بین نیروی کار و سرمایه و به ضرر نیروی کار، باید نکته فوق به مثابه هدف کوتاه‌مدت در استراتژی جنبش کارگری جهانی قرار گیرد. چشم‌انداز در درازمدت اما باید کاهش ساعات کار هفتگی به ۲۰ ساعت باشد.

هر گونه ملاحظه و بهانه‌ای تحت لوای مثلاً "رقابت‌پذیر بودن در سطح جهان" و یا "سودآوری سرمایه‌گذاری" باید به نفع این اولویت مطلق اجتماعی به کنار گذاشته شود. به سادگی می‌توان ثابت کرد که در سطح جهانی، و نه صرفاً از زاویه یک شرکت

منفرد، این راه حل مقرون به صرفه‌ترین و عقلایی‌ترین راه حل‌ها نیز است. البته، در نظام سرمایه‌داری عقلایی بودن به معنای "عقلایی بودن" شرکت‌های منفرد می‌باشد، چرا که از نقطه‌نظر این نظام عقلایی بودن جزیی هرچه بیشتر به عقلایی بودن کلی می‌انجامد، در حالی که به‌واقع بر عکس به غیر عقلایی بودن کلی می‌انجامد. در این جا نیازی نمی‌بینیم که به مخاطرات سیاسی فاجعه‌آمیز ناشی از بیکاری گسترده در سطح ملی و یا جهانی اشاره کنیم.

نظر مارکس در هر دو مسأله، یعنی، پیامدهای کاهش رادیکال ساعات کار هفتگی بدون کاهش دستمزدها، و نیز همبستگی کارگران در سطح جهانی به جای همبستگی "ملی" (و یا منطقه‌ای، ناحیه‌ای و یا شرکتی) بین کارگران و سرمایه‌داران کاملاً صریح و روشن است. کافی است به خطابه مارکس به جلسه افتتاحیه بین‌المللی اول اشاره کنیم:

"تجارب گذشته نشان داده‌اند که سزای نادیده گرفتن ارتباطات دوستانه که می‌باید الهام‌بخش و پیونددهنده کارگران کشورهای مختلف به یکدیگر، جهت همبستگی جمعی و مقاومت در تمام عرصه‌های مبارزات رهایی‌بخش باشد، همانا همواره شکست مشترک کلیه تلاش‌های پراکنده و نابه‌هم پیوسته بوده است" (مارکس و انگلس، مجموعه آثار به زبان انگلیسی، جلد ۱۶، ص ص ۱۲-۱۳).

در گزارش سه‌ماهه خود در رابطه با فعالیت‌های شورای عمومی بین‌الملل اول مارکس چنین بیان می‌کند:

"و حتی تشکلات ملی آن [طبقه کارگر] هم به دلیل عدم سازماندهی‌اش در فراسوی مرزهای ملی به سهولت با شکست مواجه می‌شود. چرا که همه کشورها در بازار جهانی با هم به رقابت پرداخته و متقابلاً روی یکدیگر تأثیر می‌گذارند. تنها یک اتحادیه بین‌المللی طبقه کارگر است که می‌تواند پیروزی نهایی آن را تضمین کند." (مأخذ بالا، جلد ۱۶، ص ۲۲۲)

مارکس در رهنمودهایش به نمایندگان هیأت شورای عمومی بین‌الملل اول که برای شرکت در کنگره سال ۱۸۷۶ در ژنو گرد آمده بودند حتی با قاطعیت بیشتر چنین بیان می‌کند:

"ما کاهش ساعات کار روزانه، که بدون آن کلیه تلاش‌های دیگر در جهت بهبود و رهایی بشر به شکست می‌انجامد، را باید به عنوان یک پیش‌شرط اعلام داریم" (همان مأخذ، جلد ۱۶، ص ۱۹۲).

مبارزه بین نیروهایی که در جهت بیکاری ساختاری گسترده درازمدت تلاش می‌کنند از یک سو، و یک کاهش رادیکال ساعات کار هفتگی از سوی دیگر، بطور تنگاتنگی به دو نیروی محرک اساسی در جامعه بورژوازی مربوط می‌گردد: انگیزه سرمایه برای بالا بردن ارزش افزونه نسبی، یعنی، رشد عینی (عینیت یافته، ماده یافته) نیروهای مولده، ماشین‌آلات، سیستم‌های ماشینی، سیستم‌های نیمه خودکار، خودکارسازی تولید و روبات‌ها از یک سو، و فشار متقابل مبارزه طبقاتی بین کارمزدی و سرمایه از سوی دیگر. یکی از دستاوردهای تحلیلی مارکس مشخصاً نشان دادن رابطه متقابل دیالکتیکی (و نه مکانیکی نوع مالتوس، ریکاردو و یا لاسال) بین این دو بود.

رشد مکانیزه شدن اثر متناقضی روی کار دارد. این امر موجب می‌شود که سطح مهارت‌ها کاهش یابد، بیکاری افزایش یابد، به واسطه ازدیاد ارتش ذخیره کار دستمزدها مغلوب سرمایه شوند، اثراتی که بخشاً با بالا رفتن انباشت سرمایه (رشد اقتصادی)، مهاجرت نیروی کار در سطح بین‌المللی و نظایر این‌ها، خنثی شوند. اما، مشابهاً بالا رفتن تولید مکانیزه موجب بالا رفتن شدت کار (فیزیکی و یا فکری) می‌شود و در نتیجه موجب پیدایش فشار عینی‌ای در جهت کاهش ساعات کار هفتگی می‌شود. این پیامد اخیر غالباً از سوی عناصر رادیکال طبقه کارگر، منجمله سوسیالیست‌ها و مارکسیست‌ها به دست فراموش سپارده می‌شود. مارکس بر این نکته شدیداً تأکید داشت^(۱۰).

اما سرمایه به امر کاهش ساعات کار هفتگی، به مثابه امری که به لحاظ عملی و اقتصادی غیرقابل چشم‌پوشی است، نه از روی حسن نیت بدان گردن می‌نهد و نه با طیب خاطر، بلکه تنها پس از یک مبارزه شدید بین نیروهای کار و سرمایه است که بدان تن در می‌دهد.

طغیان کارگری، آن چنان که مارکس می‌نامیدش، به هر حال تنها تحت شرایط نسبتاً مطلوب تناسب بین نیروها و آن هم بطور موقت می‌تواند موفقیت‌آمیز باشد. فراهم آمدن این شرایط مطلوب تنها می‌تواند ماحصل پیامدهای دوره اشتغال کامل و سازماندهی کار در دوران قبل از آغاز موج رکود اقتصادی درازمدت و پیدایش بیکاری باشد. دقیقاً در اواخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ بود که پرولتاریا در سطح جهانی

(و به‌ویژه در اروپای غربی) با پشتوانه‌ای از انرژی و سازمان‌یابی گسترده‌ای که در طی دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ کسب کرده بود - یعنی در طی دوران شکوفایی درازمدت پس از جنگ جهانی دوم - توانست حول سیاست‌های تضییقات اقتصادی، جهت

کاهش ساعات کار هفتگی بدون کاهش دستمزدها، و برای تأمین بیمه‌های اجتماعی، وارد مرحله جدیدی از رو در رویی و به مبارزه طلبیدن با سرمایه شود. دقیقاً از این رو است که مقاومت طبقه کارگر در برابر سیاست‌های تضيیقاتی آیدیده شده، اوج گرفته، همه‌گیر شده، و طی دوره‌هایی شکل انفجاری به خود گرفته و نه تنها در سطح ملی بلکه جهانی گسترش می‌یابد. و از همین رو است که برای طبقه سرمایه‌دار امروزه چندان آسان نیست که برای خروج از رکود اقتصادی کنونی "راه حل" تاریخی خود را به اجرا بگذارد.

دقیقاً به واسطه گستردگی قدرت ارگانیک طبقه کارگر (طبقه مزدبگیر)، نتیجه این هجوم طبقاتی سرمایه علیه کار در این مرحله نخست از این فاز اولیه رکود اقتصادی چندان معلوم نیست. احتمال آن که پرتلاریای در کشورهای کلیدی سرمایه‌داری در آتیه دچار آن چنان شکستی شوند که در ۱۹۳۲ در آلمان، ۱۹۳۹ در اسپانیا و ۱۹۴۰ در فرانسه دچارش شدند بسیار اندک است.

اما، این به هیچ‌وجه بدان معنا نیست که یک راه حل کارگری - سوسیالیستی در مواجهه با بحران کنونی حتمی و یا حتی چشم‌انداز بسیار نزدیک است. مانع اصلی حل چنین بحرانی عامل ذهنی است و نه عینی: سطح آگاهی مزدبگیران و توان رهبری آن هنوز مطلقاً ناکافی است. این نکته، اما، بدان معنا است که دستکم امکان عینی یک راه حل کارگری-سوسیالیستی برای حل بحران بشریت وجود دارد. بقیه ماجرا به سوسیالیست‌ها بستگی دارد، به هشیاری آن‌ها، به مخاطرات و دشواری‌هایی که این بحران ایجاد می‌کند (ایقایی فیزیکی نسل بشر)؛ ناممکن بودن خروج از این بحران در چارچوب اقتصاد بازار تعمیم یافته؛ یعنی در نظام "تولید ارزش مبادله"، یعنی، سرمایه‌داری؛ نیاز به تدوین یک برنامه عمل ضدسرمایه‌داری برآمده از نیازهای واقعاً موجود کارگران و مزدبگیران، با در نظر گرفتن گوناگونی‌هایشان؛ نیاز به متحد ساختن این نیروی مقتدر برای به لرزه در آوردن دژهای سرمایه؛ نیاز به سازماندهی و تشکیلات برای سرنگون کردن سرمایه‌داری.

۶

حال بگذارید برای لحظه‌ای فرض بر این بگیریم که در دهه‌های آتی تجربه خلاف این نکات را نشان دهد: یعنی این که هم به دلایل اقتصادی (روباتیزه شدن صنایع) و هم به دلایل سیاسی، که بنابه گفته برخی ما بدان کم بها داده‌ایم، از حالا تا اواخر قرن بیستم کار مزدی بطور قابل ملاحظه‌ای کاهش یابد. از این رو پرتلاریا به لحاظ عینی شروع به افول می‌کند (هم به لحاظ عددی و هم به لحاظ انسجام درونی‌اش)، و در پی این امر توان عینی پرتلاریا برای انتقال جامعه به سوسیالیزم هم بتدریج رو به کاهش

می‌نهد، در آن صورت صرفاً به "پرولتاریا" نباید "بدرود" گفت، بلکه باید به سوسیالیسم و اصولاً هر طرح واقعی (ماتریالیستی) رهایی بشر هم "بدرود" گفت و از آن مهم‌تر به خود اقتصاد بازار و کل نظام سرمایه‌داری هم باید "بدرود" گفت.

یکی از پایه‌ای‌ترین تزه‌های مارکس، که به گواه تجارب صدسال گذشته اعتبار خود را کماکان حفظ کرده است، این است که تنها طبقه مزدبگیر است که به دلیل جایگاهش در تولید سرمایه‌داری و جامعه بورژوازی، به کیفیت‌های مثبت توان بالقوه خودسازماندهی در ابعاد توده‌ای، همبستگی و تعاون، که پیش‌شرط‌های یک راه حل سوسیالیستی بحران بشریت است دست خواهد یافت. این کیفیت‌ها، اما، به خودی خود نقش رهایی‌بخش و انقلابی برای پرولتاریا نمی‌آفرینند، بلکه تنها به یک "توان بالقوه اجتماعی" ای که از یک چنین طبیعتی برخوردارند منجر می‌گردند. اما، هیچ طبقه و قشر اجتماعی دیگری، نه دهقانان در کشورهای جهان سوم، نه روشن‌فکران انقلابی، و مسلماً نه تکنوکرات‌ها و کارگزاران دولتی از توان بالقوه مشابهی برخوردار نیستند. سایر طبقات و اقشار اجتماعی دارای یک توان بالقوه عظیم "منفی" انقلابی ضد سرمایه‌داری (ضد امپریالیستی) هستند. برای مثال، تاریخ به دفعات ثابت کرده است که دهقانان در کشورهای عقب‌مانده به هیچ‌وجه از توان بالقوه "مثبت" برای سازمان‌یابی آگاهانه سوسیالیستی برخوردار نیستند.

از سوی دیگر، اگر به واسطه جایگزینی همه‌جانبه نیروی کار "زنده" توسط نیروی کار "مرده" (روبات‌ها) کار زنده دستخوش یک افول همه‌جانبه شود، دیگر این امر نه تنها آینده پرولتاریا و سوسیالیسم را مورد تهدید قرار خواهد داد، بلکه اصولاً بقای خود اقتصاد بازار و نظام سرمایه‌داری را هر چه بیشتر و بیشتر غیرممکن خواهد ساخت. این نکته به شکل ساده‌ای از طریق گفتگو بین مدیریت کارخانه و یک کارگر مبارز عضو اتحادیه به صورت زیر ترسیم می‌شود:

- "وقتی روبات‌ها جای کارگران را بگیرند دیگر از قدرت اتحادیه‌تان خبری

نخواهد بود."

- "در آن صورت از سودهای شما هم خبری نخواهد بود؟ سودهایی که

شما به جیب می‌زنید به وسیله فروش کالا صورت می‌گیرد، روبات‌ها بدبختانه

کالا نمی‌خرند!"

مارکس بیش از ۱۲۵ سال پیش این تحول را پیش‌بینی کرد (من بارها به این نکته اشاره کرده‌ام که مارکس صرفاً یک "اقتصاددان قرن نوزدهم" نبود، او بینش‌گری بود که توانست گرایشاتی را که تنها در اواخر قرن بیستم متحقق شدند را هم کشف کند). وی در گروندریسه می‌نویسد:

اما صنعت بزرگ هرچه بیشتر رشد کند، به همان نسبت هم خلق ثروت واقعی کمتر به زمان کار و میزان کار بکار گرفته شده در آن وابسته خواهد شد تا به عوامل دیگر به کار گرفته شده در طی زمان کار، عواملی که به نوبه خود نقش نیرومندان غیر قابل قیاس با زمان کار مستقیمی است که برای تولید آن‌ها مصرف شده است. این عوامل، اما، هر چه بیشتر به وضعیت کلی علوم و پیشرفت تکنولوژی و کاربردشان در تولید وابسته‌اند... کار دیگر آن‌چنان در روند تولید جای نخواهد داشت، بلکه انسان بیشتر در نقش مراقب و تنظیم کننده خود روند تولید ظاهر می‌شود. (گروندریسه، انتشارات پلیکان ص ص ۷۰۵-۷۰۴)

و باز در جای دیگر می‌نویسد:

سرقت زمان کار بیگانه، که ثروت امروزمین بر پایه‌اش بنا شده است، در برابر سرقت جدیدی که توسط صنعت بزرگ رخ می‌دهد، بسیار حقیر به نظر می‌آید. به مجرد آن‌که کار در شکل مستقیم‌اش نقش خود را به منزله سرچشمه عظیم ثروت از دست دهد، دیگر زمان کار نه می‌تواند و نه می‌باید به منزله معیار سنجش آن بکار گرفته شود، و در نتیجه ارزش مبادله نمی‌بایست به عنوان معیار سنجش ارزش مصرف بکار گرفته شود. کار اضافی توده‌ها دیگر شرط رشد ثروت عمومی نیست، همانطور که بی-کاری تنی چند شرط توسعه قوای ذهنی کلی بشر نیست. همپای با آن تولید متکی بر ارزش مبادله هم عملکرد خود را از دست می‌دهد... (مأخذ بالا، ص ۷۰۵)

واضح است که این انکشاف تحت نظام سرمایه‌داری نمی‌تواند بطور کامل متحقق شود، چرا که دقیقاً تحت این نظام، رشد اقتصادی، سرمایه‌گذاری و تکامل ماشین‌آلات (منجمله روبات‌ها) تحت الشعاع انباشت سرمایه قرار دارند، یعنی، تابع تولید و تحقق ارزش افزونه، یعنی، تابع سود شرکت‌های منفرد. همانطور که بیش از ده سال پیش در کتاب سرمایه‌داری پسین اشاره کردم^(۱۱)، تحت نظام سرمایه‌داری خودکارسازی تام و کامل تولید و تکامل روباتیزه شدن در سطح گسترده امکان‌پذیر نیست. چرا که تحقق این امر به معنای محو تولید کالایی، اقتصاد بازار، پول، سرمایه و سود خواهد بود. اما در یک اقتصاد اجتماعی شده، روبات‌ها ابزار بسیار عالی‌ای در خدمت رهایی بشر خواهند بود. کاهش ساعات کار هفتگی به ۱۰ ساعت را امکان‌پذیر می‌سازند^(۱۲)، به همه مردان و زنان وقت فراغت کافی برای شرکت در مدیریت اقتصاد جامعه می‌دهد، غنای فردیت اجتماعی همه افراد جامعه را ممکن می‌سازد، تقسیم اجتماعی کار بین

اداره کننده و اداره‌شوندگان را از میان برمی‌دارد، و سرانجام باعث زوال تدریجی دولت و حذف زورگویی بین انسان‌ها می‌شود.

بدین ترتیب، محتمل‌ترین بدیل تحت نظام سرمایه‌داری همانا به درازا کشیدن رکود اقتصادی طولانی کنونی است، که با خودکارسازی در سطح بسیار محدود و روباتیزه کردن بسیار جزئی ابزار تولید همراه خواهد بود^(۱۳). و هر دو این پدیده‌ها با ظرفیت اضافی عظیم (یعنی تولید بیش از حد کالاها)، بیکاری در ابعاد وسیع، فشار همه‌جانبه برای غصب هرچه بیشتر ارزش افزوده از روند کار مولد و گرایش به ایستایی و کاهش تدریجی در کمیت کارگران، یعنی، فشار بیش از حد برای استثمار هرچه بیشتر طبقه کارگر (کاهش دستمزدهای واقعی و خدمات اجتماعی)، فشار در جهت تضعیف و یا نابودی جنبش سازمان‌یافته مستقل کارگری، و دست‌اندازی به آزادی‌های دموکراتیک و حقوق بشر همراه خواهند بود.

۷

مارکس در گروندریسه نه تنها گرایش عمده تکنولوژی سرمایه‌داری در به بیرون راندن تدریجی نیروی کار انسان از روند تولید را پیش‌بینی کرد، بلکه هم‌چنین تناقضاتی را که به واسطه این گرایش سرمایه‌داری موجب پیدایش آن‌ها می‌شود را هم پیش‌بینی کرد:

- اشباع تولید در مقیاس عظیم، و یا پایین بودن ظرفیت [خرید آن‌ها] که موجب بروز همین پدیده می‌شود. در طول رکود اقتصادی سال‌های ۱۹۸۲-۱۹۸۰، بیش از ۲۵ درصد ظرفیت تولید صنعتی در آمریکا بلااستفاده باقی ماند. اگر تولید ابزارهای جنگی، که از نقطه‌نظر تولید بی‌مصرف‌اند را هم به این رقم اضافه کنیم آن‌گاه میزان تولیدات به مصرف نرسیده برای اهداف تولید در آمریکا به رقم تکان‌دهنده حدود ۵۰ درصد می‌رسد^(۱۴).

بیکاری گسترده مارکس توان بالقوه رهاسازی انسان موجود و پدیده خودکار شدن صنایع و بکارگیری روبات‌ها در صنایع، یعنی توان آن در افزایش اوقات فراغت، وقت برای ارتقای کامل و همه‌جانبه شخصیت فردی انسان‌ها، را در تقابل با گرایش ستم‌گرانه این پدیده تحت نظام سرمایه‌داری قرار می‌دهد. او این تقابل را دقیقاً به عنوان تقابل در هم‌آمیزی یک جامعه طبقاتی و یک جامعه بی‌طبقه می‌بیند.

در یک جامعه طبقاتی، غصب ارزش افزوده اجتماعی توسط اقلیتی از جامعه به معنای افزایش اوقات فراغت تنها برای اقلیتی از جامعه است، و این به معنای بازتولید هرچه وسیع‌تر تقسیم جامعه از یک‌سو به کسانی است که آن را اداره می‌کنند، انباشت ثروت می‌کنند، دانش و معرفت می‌اندوزند، و از سوی دیگر به کسانی که تولید

می‌کنند، اصولاً فاقد کم‌ترین علم و دانش هستند و یا به میزان بسیار اندکی از آن برخوردارند^(۱۵). در یک جامعه بی‌طبقه غصب و کنترل محصول افزونه اجتماعی توسط همه افراد (یعنی همه تولیدکنندگان همبسته) موجب کاهش جدی زمان کار برای همه خواهد بود، یعنی، افزایش قابل ملاحظه اوقات فراغت برای همه. از آن‌رو تقسیم جامعه به اداره‌کنندگان و تولیدکنندگان، یعنی به کسانی که به دانش و معرفت دسترسی دارند و کسانی که دستشان از بسیاری از معارف و علوم کوتاه است، از بین خواهد رفت. در ارتباط با نقل قول یاد شده در بالا در بخش برجسته‌ای از گروندریسه مارکس چنین می‌نویسد:

«ایجاد مقدار زیادی زمان مازاد بر زمان کار لازم برای کل جامعه و برای هر عضو آن (یعنی، فرصت برای رشد کامل نیروهای مولده فردی، و در نتیجه نیروهای مولده کل جامعه، ایجاد این زمان غیر کار در مرحله سرمایه‌داری هم چون مراحل پیش از آن به شکل زمان غیر کار، وقت فراغت برای تعداد محدودی ظاهر می‌شود... اما این امر از یک‌سو همواره گرایش به ایجاد زمان آزاد مازاد دارد، و از سوی دیگر گرایش به تبدیل آن به کار افزونه ... هرچه این تناقض بیشتر رشد یابد این نکته که نیروهای مولده دیگر نمی‌توانند در چارچوب غصب کار بیگانه محصور بمانند، بلکه این توده‌های کارگر هستند که باید خود مالک کار افزونه خود شوند، واضح‌تر و آشکارتر می‌شود. و آن‌گاه که چنین مسأله تحقق یابد دیگر زمان آزاد مازاد ماهیت متضاد خود را از دست خواهد داد. در آن هنگام دیگر از یک‌سو زمان کار لازم از طریق نیازهای یک فرد اجتماعی سنجیده خواهد شد، و از سوی دیگر نیروهای مولده جامعه آن‌چنان رشد یافته که هرچند تولید دیگر به مثابه ثروت عموم محسوب می‌شود، معیناً، زمان آزاد برای همه هم بیشتر خواهد شد، چرا که ثروت واقعی جامعه همانا نیروی مولده رشد یافته همه افراد جامعه خواهد بود» (مأخذ فوق، ص ۲۰۸).

در جای دیگر مارکس به توضیح این نکته می‌پردازد که «چطور تحت نظام سرمایه‌داری، دانش - این محصول کار کلی اجتماعی - بطور سیستماتیک از کار جدا می‌شود. هم‌چنین چگونگی در تقابل گرفتن روباتیزم در سرمایه‌داری، یعنی دانش، با نیروی کار را بطور چشم‌گیری پیش‌بینی می‌کند (مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد ۲، ص ۲۱۶۴).

۸

این تناقض جدید در حال رشد، که نتیجه کاهش میزان نیروی کار مطلق انسانی لازم برای تولید، حتی تولید انبوه هرچه بیشتری از کالاها که می‌بایست در شرایط کنونی تولید و توزیع (یعنی شرایط بورژوازی) به فروش برسند، را سرمایه‌داری به چه شکلی حل می‌کند؟ راه حل سرمایه‌داری برای حل این معضل ایجاد جامعه دوگانه‌ای است که پرولتاریای امروزی را به دو گروه متخاصم تقسیم می‌کند:

- آن‌هایی که کماکان در چارچوب روند تولید ارزش افزونه، یعنی روند تولید سرمایه‌داری (به دلیل گرایش نزولی دستمزدها) قرار دارند و یا به‌تازگی در آن ادغام شده‌اند، به‌ویژه در کشورهای به اصطلاح "جهان سوم"؛

- و آن‌هایی که از این روند به بیرون پرتاب شده‌اند و از راه‌های مختلف، به‌جز فروش نیروی کار خود به سرمایه‌داران (و یا دولت بورژوا)، مثلاً به‌واسطه نظام خدمات اجتماعی، ازدیاد فعالیت‌های اقتصادی "مستقل"، و یا با تبدیل شدن به دهقانان و صنعت‌گران کوچک، یا به کار خانگی بازگشتن زنان، و یا به ایجاد انجمن‌ها و فعالیت‌های نه‌چندان حائز اهمیت و نظایر این‌ها به حیات خود ادامه می‌دهند.

روی آوردن اجباری به کار "سیاه"، به کارهای بی‌آینده، به مشاغل "نیمه وقت" و نظایر این‌ها به‌واقع مرحله انتقالی در به "بیرون پرتاب شدن" از حیطه کار است که خصوصاً دامن‌گیر زنان، جوانان و کارگران مهاجر شده است.

درصد مشاغل نیمه‌وقت به مشاغل تمام وقت در سال ۱۹۷۹

کشور	درصد در کل کشور	درصد زنان کارگر
آلمان غربی	۱۱/۴	۹۱/۵
بلژیک	۶/۰	۸۹/۲
دانمارک	۲۲/۷	۸۶/۹
امریکا	۱۷/۸	۶۶/۰
فرانسه	۸/۲	۸۲/۰
ایتالیا	۵/۳	۶۱/۴
هلند	۱۱/۳	۸۲/۵
بریتانیا	۱۶/۴	۹۲/۸

مأخذ: (ILO, Le Travail dans le Monde, Geneva, 1984)

منطق سرمایه‌دارانه پیدایش یک چنین جامعه دوگانه‌ای چیزی نیست جز یک عقب‌گرد عظیم تاریخی در مورد مسأله حیاتی دستمزدهای اجتماعی شده غیر مستقیم.

طبقه کارگر در اروپای غربی، استرالیا، کانادا (و به مقیاس کمتری در ایالات متحده، اروپا و ژاپن)، از طریق مبارزات طولانی و تاریخی‌اش علیه سرمایه توانست شالوده اولیه همبستگی طبقاتی را به وجود آورد، بدین معنا که دستمزدها نه تنها می‌باید هزینه بازتولید نیروی کار زنده و بنقد شاغل را تأمین کنند، بلکه هم‌چنین می‌باید هزینه بازتولید پرولتاریا در تمامیت‌اش را هم دستکم در سطح ملی تأمین کنند، یعنی، تأمین مخارج بازتولید کارگران بیکار، بیمار، معلول و خانواده آنان. این است مفهوم تاریخی تأمین خدمات اجتماعی که بخش لاینفکی از دستمزدها را تشکیل می‌دهند (بخش اجتماعی شده آن، و یا حداقل آن بخشی از دستمزدها که از مجرای صندوق‌های تأمین اجتماعی تأمین می‌شوند).

سرمایه اکنون با اعمال فشار از طرق مختلف برای ایجاد یک جامعه دوگانه، یعنی کار نیمه وقت، کار فصلی، با از گردونه رقابت افسارگسیخته بیرون راندن کارگران و نظایر این‌ها می‌خواهد دستمزدها را به سطح صرفاً دستمزدهای مستقیم کاهش دهد. این امر خود موجب آن می‌شود که دستمزدهای مستقیم هم، در نتیجه افزایش عظیم ارتش ذخیره نیروی کار صنعتی، بطور گریزناپذیری هرچه بیشتر کاهش یابند. سرمایه‌داری با ایجاد خیل انبوهی از کارگران فصلی و موقتی و با ایجاد مشاغل بسیار کوتاه‌مدت که از کلیه مزایای بیمه‌های خدمات اجتماعی محرومند، بنقد به این هدف خود دست یافته است. اکنون سرمایه قصد دارد که در مورد بیکاران هم همین اهداف را پیاده کند.

به عبارت دیگر، تحت نظام سرمایه‌داری جامعه دوگانه چیزی نیست جز یکی از مکانیزم‌های کلیدی برای بالا بردن نرخ ارزش افزونه، نرخ استثمار طبقه کارگر، و افزایش حجم و نرخ سود. هر گونه توجیه و بهانه‌ای، هر چند ماهرانه (چه از نوع گرایش‌های جهان‌سومی، چه محیط زیستی، چه تحت عنوان تحقق فوری کمونیزم، و چه اشتیاق برای تغییر و دگرگون‌سازی معیارهای سرمایه‌دارانه مصرف‌کنندگان، و نظایر این‌ها) چیزی جز در خدمت دفاع از این هدف سرمایه نیستند. در بهترین حالت عقب‌نشینی رازگونه در برابر تهاجم ایدئولوژیک بورژوازی و اهداف و مقاصد سرمایه می‌تواند باشد، و در بدترین حالت یاری رساندن مستقیم به حملات ضدکارگری سرمایه‌داران.

زمانی که با بیکاری در ابعاد گسترده‌ای مواجه‌ایم، دفاع از گسترش کار بدون دستمزد در سطح جامعه، حتی اگر برای "اهداف مفید اجتماعی" هم باشد به هیچ‌وجه به معنای ایجاد "هسته‌های کمونیستی" در بطن جامعه سرمایه‌داری نمی‌تواند باشد. بلکه معنایش یاری دادن سرمایه‌داران در شقه شقه کردن طبقه کارگر است، که این خود موجب افزایش مجدد میزان بیکاری و در خدمت بالا بردن نرخ سود سرمایه‌داران می‌باشد.

اما، ابعاد مسأله از این هم فراتر می‌رود. بدین معنی که به همان اندازه که موانع بسیار دشواری را بر سر راه توان بالقوه واقعی‌رهای بخش تکنولوژی نوین و "روباتیزم" ایجاد می‌کند، به همان اندازه تقسیم جامعه به دو بخش ممتاز و فاقد هرگونه امتیازی را هم تشدید می‌کند: یعنی تقسیم جامعه بین آن‌هایی که از امکانات و مزایای داشتن اوقات فراغت و در نتیجه داشتن ظرفیت لازم برای بهره‌مند شدن از میوه دانش و تمدن - که تنها بر پایه ارضای نیازهای مادی اولیه می‌تواند جامعه عمل بخود بپوشاند - برخوردارند، و آن کسانی که محکومند (و منجمله آنهایی که این ریاضت‌کشی را برخورد تحمیل می‌کنند) که هر چه بیشتر وقت خود را چون "حیوانات بارکش" (توصیف بسیار فصیحی که ما از مارکس به عاریت گرفته‌ایم) سپری کنند.

امروزه بشریت بین انتخاب سرنوشت‌ساز یکی از دو بدیلی که در برابرش قرار دارد بر سر یک دوراهی واقعی قرار دارد: یا یک کاهش رادیکال زمان کار برای همه - که در ابتدای امر با نیم روز کار و یا نصف هفته کار می‌تواند شروع شود- و یا ابدی شدن تقسیم جامعه بین آن‌هایی که تولید می‌کنند و آن‌هایی که جامعه را اداره می‌کنند. کاهش رادیکال زمان کار برای همه - که برای مارکس عالی‌ترین و مهم‌ترین عامل رهایی انسان به حساب می‌آید - هم برای این که همه افراد قادر به کسب معرفت و دانش شوند و هم برای این که همه بتوانند در خودمدیریت جامعه سهیم باشند (یعنی، یک نظام تولیدکنندگان همبسته) امر اجتناب‌ناپذیری است. انسانی که مجبور باشد که روزانه ۸ ساعت و به مدت ۵ تا ۶ روز در هفته را یا در دفتر کار بگذارند و یا در کارخانه به انجام کار سخت و مشقت‌بار سپری کند دیگر نخواهد توانست نه به معرفت و دانش دست یابد، و نه قادر خواهد بود که به‌طور جمعی مدیریت کارخانه، محله، و "دولت" خود را بر عهده گیرد. بدین ترتیب بدون کاهش رادیکال زمان کار هر دو چشم‌انداز فوق تخیلی و ناکجاآبادی بیش نمی‌تواند باشد. هر ادعای دیگری جر این هم خودفریبی است و هم دیگران‌فریبی.

توان بالقوه‌رهای بخش روباتیزم در این است که با کاهش ساعت کار هفتگی به ۲۰، ۱۵ و یا حتی ۱۰ ساعت در هفته برای همه افراد، پیاده کردن سوسیالیزم و یا

کمونیسم را امکان‌پذیر می‌سازد. اما، هر قدمی در راستای جامعه دوگانه، حتی اگر با بهترین اهداف هم باشد به واقع به گام برداشتن در جهتی کاملاً مخالف می‌انجامد. ما طرح این پرسش که "کار" کاهش یافته به ۲۰ یا ۱۵ ساعت در هفته آیا کماکان "کار" به مفهوم کلاسیک آن است و یا نه را فعلاً به کنار می‌گذاریم^(۱۶). و همچنین این نکته که تکامل شخصی یک فرد، یعنی فعالیت‌های "مولده" فردی‌اش (دوباره به نقل از مارکس) تا چه اندازه از فعالیت‌های فرهنگی، ابداعی، علمی، هنری، ورزشی و حتی صرفاً تفریحی افراد جدا شده است را هم به کنار می‌گذاریم. به عبارت دیگر مجموعه شرایطی که تحت آن‌ها جمله معروف لافارگ (حق تنبیل بودن) متحقق می‌شود. هر چند که حداقلی از فعالیت‌های فیزیکی و فکری برای رشد سالم جسم و روان ضروری است، اما، به جرأت می‌توان گفت که خوشبختی و سعادت بشر صرفاً در گروهی فعالیت شاق و مداوم او نیست.

اما، سواى تمام ملاحظات در مورد آینده کار به مفهوم عرف کلمه، به نظر می‌رسد که از یک نتیجه‌گیری نمی‌توان گریخت؛ بدین معنا که سرنوشت کار بشر و خود بشریت بطور مکانیکی و از قبل توسط تکنولوژی، علم و سمت و سوی کنونی‌شان، که خطرات مسلمی را دربر دارند، رقم زده نمی‌شود. این امر در تحلیل نهایی توسط چارچوب آن جامعه‌ای که در آن‌ها انکشاف می‌یابند، تعیین می‌شوند. این امر که این انکشاف در چارچوب یک جامعه سرمایه‌داری، رقابت آزاد، اقتصاد بازار رخ دهد و یا در یک جامعه سوسیالیستی - یعنی مالکیت جمعی و همبستگی جمعی از طریق حکومت تولیدکنندگان همبسته، توسط اداره، تنظیم و نظارت کلیه تولیدکنندگان بر شرایط کار خود که فقط محصول کاهش رادیکال زمان مولد می‌تواند باشد - تفاوت از زمین تا آسمان است.

برخورد ناروشن و مبهم کارگران در قبال کار مزدی و نسبت به کار در سرمایه‌داری و یا بطور کلی نسبت به کار در کارخانه‌های مدرن هم به سهم خود می‌تواند به کارفرمایان (و دولت بورژوا) در رسیدن به هدف استراتژیک‌شان، یعنی پیاده کردن یک جامعه دوگانه کمک کند.

این واقعیتی است که تحت نظام سرمایه‌داری تنها در شرایط اشتغال کامل و صددرصد است که کارگران می‌توانند دستمزد کامل (مستقیم و غیرمستقیم) دریافت کنند. از این رو عدم وجود اشتغال کامل در جامعه در سرمایه‌داری مترادف است با افت سریع سطح زندگی کارگران (حتی شاغل)، یعنی، فقر مادی و معنوی و خفت آن‌ها خواهد بود.

کارگران، اما، در عین حال نسبت به انحطاط فزاینده خصلت سازماندهی سرمایه‌دارانه کار و فعالیت‌های تولیدی، علی‌الخصوص تحت شرایط شقه شقه شدن کار (تیلوریزم) آگاهی کامل پیدا می‌کنند. و دقیقاً آن زمان که سطح زندگی‌شان رو به بهبود می‌گذارد است که نیاز به *«اغنائی کاری»*، اوقات فراغت بیشتر، تندرستی بیشتر، فعالیت‌های فرهنگی و خصوصی بیشتر ابعاد نوینی به خود می‌گیرد. - سال‌های ۱۹۷۰- ۱۹۵۰ گواه خوبی بر این مدعا هستند، اوج این مسأله در طی رویدادهای انفجاری ماه مه ۱۹۶۸ و پس از آن خود را به منصفه ظهور گذاشت^(۱۷). امروزه هم این هوشیاری کماکان وجود دارد و از همین رو کارفرمایان و نیز دولت‌های بورژوا آگاهانه بسیار تلاش می‌کنند که چهره جامعه دوگانه را به صورت چیزی غیر از آن چه در واقعیت است به توده‌ها بنمایانند و در این راه سرمایه‌گذاری بسیاری هم می‌کنند: تلاش آنان در وادار کردن طبقه کارگر به پرداختن هزینه بیکاری تا از این طریق بتوانند حجم نرخ سود خود را به میزان چشم‌گیری افزایش دهند.

فریادهای عوام‌فریبانه‌ای که مطرح می‌کنند که کارگران شاغل باید درآمد خود را با بیکاران تقسیم کنند (چرا سرمایه‌داران نه!)، یا این افسانه که عامل واقعی بحران‌های کنونی را در بالا بودن دستمزدها و خدمات رفاهی می‌بینند، و یا ادعای وجود *«کارهای بیهوده»* که می‌بایست از شرشان خلاصی یابیم، جملگی امروزه چیزی نیستند جز سلاح ایدئولوژیک سرمایه‌داران در تهاجم طبقاتی‌شان علیه کار مزدی و کاهش سهم کارگران از درآمد ملی نیست.

۹

هرچند واقعیت دارد که تکنولوژی کنونی موجب آلودگی و نابودی طبیعت می‌شود و کل حیات بشری را مستقیماً مورد تهدید قرار داده است، اما، این ایده که این تکنولوژی نتیجه *«اجتناب‌ناپذیر»* منطق درونی علم می‌داند را باید به مثابه عقایدی تاریک‌اندیش، منسوخ و در تحلیل نهایی مدافع سرمایه‌داری مردود دانست.

تحت نظام سرمایه‌داری، تکنولوژی در خدمت کاهش هزینه و حداکثر شدن سود شرکت‌های منفرد بوده و در این راستا است که رشد و توسعه می‌یابد. از این رو است که زبان‌های اجتماعی، انسانی و محیط زیستی‌ای که در پی دارند هیچ‌گاه به حساب منظور نمی‌شوند. و این تنها نه بدین دلیل که این مخارج در سیاهه محاسبات و حسابرسی قرار نمی‌گیرند (بدین معنا که شرکت‌های منفرد این مخارج را نمی‌پردازند)، بلکه به این دلیل که اصولاً در اغلب موارد مدت‌ها پس از آن که سرمایه‌داران سود حاصل از تکنولوژی نوین را در کوتاه و یا میان‌مدت به جیب زده‌اند است که این مخارج و خسارات ظاهر می‌شوند.

به نمونه‌های بسیاری از چنین تکنولوژی‌هایی که از نقطه‌نظر شرکت‌های منفرد سودآور بوده اما به لحاظ اجتماعی در درازمدت کاملاً غیر مسولانه و مضر می‌توان اشاره کرد. برای مثال موتورهای احتراقی - درونی مورد استفاده در وسایل نقلیه، و یا مواد ظرفشویی و نظافت بجای صابون از این جمله‌اند. در هر یک از موارد فوق از میان بدیل‌های موجود باید یکی مورد انتخاب واقع می‌شد. انتخاب‌شدگان به هیچ‌وجه تنها تکنولوژی‌های موجود زمان خود نبوده‌اند^(۱۸). بوارون، بدیل‌های فراوانی در هر مورد وجود داشتند. گزینش چنین انتخاب‌هایی صرفاً به دلایل مطلقاً "علمی" و یا ترجیحات "تکنیکی" نبودند. دلایل این گزینش‌ها تنها معیارهای سودآور بودن آن شاخه از صنایع معین بود، شاید بهتر است بگوییم که این شرکت‌های عمده در این شاخه‌های صنعت بودند که مسیر تکنولوژی را تعیین کردند، یعنی مناسبات قدرت درون طبقه سرمایه‌دار. نه در گذشته و نه در حال حاضر، این "جبرگرایی تکنولوژیک" نیست که سرنوشت بشر را رقم می‌زند. بلکه آن‌چه که ما با آن روبرو هستیم همانا یک جبرگرایی اقتصادی و اجتماعی است که از مجرای آن منافع مادی یک طبقه اجتماعی و یا بخش‌هایی از آن طبقه خود را اعمال می‌کند. و تا زمانی که یک طبقه و یا بخش‌هایی از آن از آن چنان قدرت بالفعلی برخوردار باشند که بتوانند اراده خود را (که از طریق این منافع بیان می‌شود) به کل جامعه تحمیل کنند، همواره با چنین امری رو در رو خواهیم بود.

سیر تکاملی که تکنولوژی تحت نظام سرمایه‌داری می‌پیماید و انکشاف می‌یابد تنها سیر تکامل ممکن نبوده، بلکه تکنولوژی خاصی است که بدلائل مشخصی که در ارتباط تنگاتنگ با ماهیت و طبیعت ویژه اقتصاد سرمایه‌داری و جامعه بورژوازی هستند، برگزیده می‌شوند. این ادعای جدیدی نیست و مارکس به این نکته آگاهی کامل داشت. وی در جلد اول سرمایه می‌گوید:

"در کشاورزی مدرن، هم‌چون در صنایع شهری، افزایش بارآوری و تحرک کار به قیمت تضعیف و اتلاف خود نیروی کار صورت می‌گیرد. به‌علاوه، در نظام سرمایه‌داری هرگونه پیشرفتی نه تنها پیشرفت در هنرغارت کارگر است، بلکه پیشرفتی است در هنر غارت زمین؛ هرگونه پیشرفتی در جهت بالا بردن حاصل‌خیزی زمین در طی یک زمان معین، در عین حال پیشرفتی است در جهت انهدام آن منابعی که در مقایسه با این حاصل‌خیزی حیات درازمدت‌تری دارند. هر چه کشوری زمینه پیشرفت خود را بر اساس صنایع بزرگ قرار دهد، به همان اندازه هم روند این تخریب سریع‌تر انجام می‌گیرد، برای نمونه ایالات متحده را در نظر بگیرید. بنابر این، تولید سرمایه‌دارانه تنها

پارهای از تکنیک‌ها و درجه‌ای از ترکیب روند اجتماعی تولید را رشد نمی‌دهد، بلکه پا به پای آن منایع اصلی کلیه ثروت‌ها، زمین و کارگر را نیز نابود می‌کند (سرمایه، جلد اول، انتشارات پلیکان، ص ۶۲۸).

مارکس هم‌چنین بر این نکته تأکید دارد که این گرایش خاص تکنولوژی سرمایه‌دارانه، یعنی، تکنولوژی‌هایی که به تولید هرچه بیشتر و خلق ارزش افزونه هرچه بیشتر می‌انجامند، مبین این نکته‌اند که تکنیک‌های نوین نه‌تنها باید در خدمت کاهش ارزش نیروی کار باشند تا از آن طریق از هزینه کالاهای مصرفی کاسته شده و با پایین آمدن هزینه ماشین‌آلات، مواد خام و انرژی (سرمایه ثابت) سرمایه‌گذاری هم مقرون به صرفه شود، بلکه هم‌چنین باید بتوانند در خدمت کاهش و در هم شکستن مقاومت نیروی کار در سطح کارخانه، در سطح یک رشته از صنعت و یا در سطح جامعه هم قرار گیرند:

“ماشین‌آلات، اما، نه تنها در مصاف با کارگر رقیب برتری است و همواره در حال به حاشیه راندن کارگر است، بلکه همچون نیروی متخصصی در برابر او عرض اندام می‌کند، و این نکته را سرمایه نه تنها عامدانه و با صدای بلند در همه جا جار می‌زند، بلکه آن را چون سلاح مؤثری به خدمت می‌گیرد. در سرکوب اعتصابات و قیام‌های ادواری طبقه کارگر علیه یک‌تازای‌های سرمایه، ماشین نیرومندترین سلاح سرمایه‌داران است ... تاریخچه اختراعات از سال ۱۸۳۰ تاکنون به‌خوبی نشان می‌دهد که همه این اختراعات منحصرأ در خدمت سرمایه برای سرکوب شورش‌های طبقه کارگر بوده‌اند” (مأخذ بالا، ص ۵۶۳-۵۶۲)

تاریخچه استفاده از ابزارهای کامپیوتری، پس از موج اعتصابات عظیم سال ۱۹۴۶ در ایالات متحده امریکا صحت این نکته را به‌طور چشم‌گیری تأیید می‌کند^(۱۱). در واقعیت امر، پس از در نظر گرفتن تمامی داده‌ها و اطلاعات به این نتیجه می‌رسیم که نقش و میزان کاربرد کامپیوتر در کل صنایع امریکا به رقم یک درصد هم نمی‌رسید، اما، وحشتی که در ابتدای بکارگیری آن‌ها ایجاد کردند برای درهم‌شکستن قدرت اتحادیه‌های کارگری در واحدهای تولیدی تولیدکننده ابزارهای ماشینی بسنده بود. امروزه هم با پراکندن شایعه جایگزین شدن نیروی کار انسانی با «رویات‌ها» دقیقاً همان جو رعب و وحشت سال‌های اواخر دهه ۱۹۴۰ را در بین طبقه کارگر و اتحادیه‌های کارگری بوجود آورده‌اند. اما، همانطور که جدول زیر نشان می‌دهد، واقعیت بگونه دیگری است.

تعداد روبات‌ها به ازای هر ۱۰,۰۰۰ کارگر در صنایع مانوفاکتور در سال

کشور	۱۹۷۸	۱۹۸۰	۱۹۸۱
سوئد	۱۳/۲	۱۸/۷	۲۹/۹
ژاپن	۴/۲	۸/۳	۱۳/۰
آلمان غربی	۰/۹	۲/۳	۴/۶
امریکا	۲/۱	۳/۱	۴/۰
فرانسه	۲/۰	۱/۱	۱/۹
انگلستان	۰/۲	۰/۶	۱/۲

مأخذ: L'Observateur de l'OECD, No.123, July 1983

و نیز در نشریه Electronic Week می‌خوانیم:

“ منابع صنعتی تخمین می‌زنند که اگر همه چیز بر طبق پیش‌بینی‌ها جلو رود و به‌کارگیری روبات‌ها در سال ۱۹۹۰ به بالاترین رقم پیش‌بینی شده هم برسد باز هم پیامدش بر روی میزان اشتغال در کشورهای صنعتی از چنددهم درصد تجاوز نخواهد کرد.”

ضروری است که از طریق آشنا کردن کارگران با کامپیوتر، با طرح خواست مجهز کردن مدارس فرزندان کارگر به کامپیوتر، البته بی آن‌که هزینه‌ای برایشان ایجاد کند، به مقابله با این وحشت پرداخت. پیش‌بینی می‌شود که در طول سال جاری ۵ میلیون کامپیوتر “شخصی” در ایالات متحده به فروش رود. رقابت وحشیانه‌ای در دستور کار است. متعاقب این رقابت قیمت‌ها هم پایین خواهند آمد. اتحادیه‌های کارگری و دیگر سازمان‌های طبقه کارگر باید امر آموزش و کار با کامپیوتر توسط کارگران و سایر شاغلین را مورد بررسی و در دستور کار خود قرار دهند، صرف‌نظر از آن‌که کارگران خود به این “هوش مصنوعی” مجهز باشند و یا نه.

تنها در آن صورت است که این وحشت فرو خواهد نشست، و طبقه کارگر به این ماشین‌های جدید به همان‌گونه خواهد نگریست که به ماشین‌های قدیمی: یعنی، به مثابه ابزار کاری که به مجرد آن‌که کارگران بطور جمعی قادر به استفاده از آن‌ها شوند، از ابزارهای خودکامگی به ابزارهای رهایی‌بخش تبدیل خواهند شد.

جوامع فراسرمایه‌داری نظیر شوروی در مجموع هم تکنولوژی سرمایه‌داری را به عاریه می‌گیرند، و هم از پیامدهای مخرب مدیریت بوروکراتیک و قدرت انحصاری بوروکراسی، یعنی از عدم وجود آزادی بیان و انتقاد برای عموم رنج می‌برند. در یک نظام خودمدیریتی تولیدکنندگان همیسته، در یک نظام دموکراسی سوسیالیستی با

تعدد احزاب، اما، چنین فشارها و قیودی دیگر در کار نخواهد بود. هیچ دلیلی نمی‌بینم که تحت چنین نظامی تولیدکنندگان با وقوف کامل به خطرهای موجود آن قدر بی‌فکر باشند که خود و محیط زیست خود را آلوده سازند (عدم آگاهی به مخاطرات نه به دلیل زیادی معلومات علمی، بلکه، به دلیل کمبود آن است!)

هیچ دلیلی نمی‌بینم که کارگران به جای استفاده از ابزارهای مکانیکی یکنواخت که موجب فرسودگی فیزیکی و روحی‌شان شده و در نتیجه موجب اتلاف کار انسان می‌شوند، توانایی کار کردن با ماشین‌ها و منجمله روبات‌ها را نداشته، و آن‌ها را برای ممکن ساختن وحدت و همبستگی مجدد تولید، اداره جامعه، کسب علوم، ابتکار عمل و سرانجام لذت بیشتر از زندگی مورد استفاده قرار ندهند.

۱۰

در این مرحله، اما، با پرسشی مواجه‌ایم که پاسخی بدان داده نشده است، پرسشی که از سوی مارکسیست‌ها مطرح نشده است، چراکه بشریت تاکنون در برابر این پرسش قرار نگرفته بود. این پرسش پس از آن که طی ده‌ها سال در قلمرو علوم تخیلی و آینده‌نگری باقی مانده بود، اما، سرانجام به واسطه جهش‌های عظیم علوم و تکنولوژی در دهه‌های اخیر به لحاظ مادی و عینی به شکل مسأله‌ای قابل تصور می‌تواند مطرح شود. اما، پرسش این است که آیا کار انسان قادر به خلق ماشین‌هایی خواهد بود که کنترلشان از دست انسان خارج شوند و صاحب زندگی مستقلی از زن و مرد سازنده آن باشند، یعنی ماشین‌هایی که از هوش مستقل برخوردار باشند، ماشین‌هایی که توان بالقوه سرکشی علیه آفرینندگان را داشته باشند؟ آیا روبات‌ها در مراحل تکاملشان قادر خواهند بود که بدون راهنمایی انسان (یعنی بی آن که توسط انسان برنامه‌ریزی شده باشند) روبات‌های دیگری خلق کنند؟ روبات‌هایی که تولیدشان فراتر از قوه تخیل انسان‌ها بوده و به لحاظ هوشی حتی برتر از انسان باشند؟

در دنیای انتزاعات مسلماً چنین امکانی قابل تصور است. اما، قبل از آن که در مورد از دست رفتن سلطه انسان بر ماشین هیجان‌زده شویم و آینده بشریت را به چنین سرنوشتی محتوم بدانیم، باید چارچوب مادی کنونی و آتی تحقق چنین امری را با احتیاط بیشتر مورد ملاحظه قرار دهیم.

یک ماشین شطرنج الکترونیکی "کامل" باید پاسخگوی همه ترکیبات ممکنه بازی باشد. تعداد ترکیبات ممکن بالغ بر رقم نجومی ۱۰ به توان ۱۲۰ می‌شود که این رقم از تعداد کل اتم‌های موجود در دنیا بیشتر است. در حال حاضر کامپیوترها برای محاسبه کلیه اعداد اولی که کمتر از ۳۹۷۵۱ رقم دارند به زمانی بیش از کل عمر دنیا از بدو

پیدایش‌اش تا به امروز نیاز دارند. اما، هوش انسانی با همین کامپیوترهای امروزی توانست در سپتامبر ۱۹۸۲ در منطقه آبشار چیپوا در ویسکانزین آمریکا به یک عدد اول که دارای ۳۹۷۵۱ رقم بود دست یابد (طول این رقم به بیش از ۶۰ متر می‌رسد)^(۲۰).

به‌علاوه، مغز انسان از بیش از ۱۵ میلیارد سلول عصبی و حدود ۱۵ میلیارد گره عصبی تشکیل شده، و امر مسلمی است که کامپیوترهای امروزی تا سال‌های سال ناتوان از رقابت با چنین دستگاه پیچیده‌ای خواهند بود.

بدین ترتیب، از آن روزی که بشر تحت نظارت و سلطه ماشین- این دوستان کله‌خشک و بردگان بشر- درآید، فاصله بسیار داریم. و تا زمانی که بشریت- یعنی کار بشر- کنترل تولیدشان را در دست داشته و قدرت‌شان را تعیین کنند، این وضع کماکان ادامه خواهد داشت. انسان در صورت لزوم می‌تواند تصمیم بگیرد که افزایش قدرت آن‌ها را محدود و یا اصولاً متوقف سازد، یا حتی بطور کلی روباتیزه شدن کامپیوترها و یا کامپیوتری شدن روبات‌ها را بطور کلی متوقف سازد. آن‌ها ابزارهایی در دست بشر و تابع اهداف مشخص بشری هستند. اگر انسان کنترل کامل بر تولید و ابزارهای ساخته دستش را داشته باشد دیگر با خطر این که ساخته دستش به جادوگری تبدیل شود، مواجه نخواهد بود.

اینک به نکته کلیدی موضوع مورد بررسی‌مان رسیده‌ایم: مقصودم ساختار و قوانین حرکت اقتصادی و اجتماعی جامعه بشری است. این است مسأله اساسی مورد بحث، و نه توان بالقوه نامعلوم ابزارهای مکانیکی محاسبه‌گر.

اگر بشر بر جامعه خود، بر سازمان‌دهی اجتماعی کار، بر اهداف و مقاصد کار، و در یک کلام بر سرنوشت خود حاکم شود، در آن صورت دیگر خطر برده‌شدنش توسط کامپیوترهای متفکر وجود نخواهد داشت. اما، پیش‌فرض چنین امری از بین رفتن مالکیت خصوصی، اقتصاد بازار، رقابت، و "خود پرستی مقدس"، به مثابه محرک اصلی برای کار اجتماعی است. این مسأله خود درگروی سازمان‌یابی کار بر پایه مشارکت و همبستگی همه برای سعادت عموم است، یعنی، سوسیالیزم خودگردان. هرآینه نتوانیم به این اهداف نایل آییم بشریت را مخاطرات بی‌شماری تهدید خواهد کرد: نابودی به‌واسطه جنگ هسته‌ای، خفه شدن در کثافات خود، یعنی، نابودی محیط زیست، فقر توده‌ای، از دست رفتن آزادی‌ها، و قحطی در گستره جهانی. برده ماشین شدن انسان فقط یکی از این خطرات بی‌شماری است که شاید بدترین‌شان هم نباشد.

بنابراین، در هسته عقلایی این ترس غیرعقلایی این حقیقت نهفته است که به‌واسطه تأثیرات کوتاه‌مدت تکنولوژی‌های نوین ارتباطات بر تفکر و حساسیت بشر، و

تا زمانی که این تکنیک‌های نوین ارتباطات جمعی در خدمت اهداف خاص گروه‌های ممتاز اجتماعی (طبقات حاکم و یا اقشاری از آن‌ها) قرار داشته باشند، امکان تحولات لازم در آگاهی بشر برای تحقق یک دنیای سوسیالیستی دشوارتر شده است. جای‌گزین شدن کتاب با نوارهای ویدیویی، محدود شدن بی‌اندازه ایده‌های بدیل متضاد؛ افول اندیشه انتقادی و پژوهشی فارغ از فشار برای کسب سود^{۱۱} در کوتاه‌ترین مدت؛ افول تفکر نظری، تحلیلی و خلاق به جای عمل باوری و سودمندگرایی تنگ‌نظرانه (که عموماً با چاشنی غلیظی از رازواری و غیرعقلایی در مورد موضوعات جامع‌تر^{۱۲} همراهی می‌شوند)، آری این‌ها هستند خطرات واقعی روبات‌ها و کامپیوترها، چرا که نحوه و چگونگی اندیشیدن انسان‌ها را تعیین می‌کنند و شکل می‌دهند^(۱۱). اما مقصر این همه نه این بردگان مکانیکی مفلوک، بلکه آن نیروهای اجتماعی‌ای هستند که منافع اجتماعی بلافصل‌شان تنها از مجرای این پیامدها و آثار فاجعه‌آمیزشان تحقق می‌یابند.

متشابهاً، مغز انسان با کمک کامپیوتر بهتر و بیشتر از زمانی که به آن‌ها مجهز نیست می‌تواند بر انسان‌های دیگر - قبل از همه بر طبقات تحت ستم و استثمار - ستم روا کند، آن‌ها را سرکوب کند، مورد استثمار قرار دهد و به بردگی بکشاند. و این همه به واسطه شرارت کامپیوتر و علوم کاربردی نیست، بلکه محصول شرارت این نوع ویژه‌ای از جامعه بشری است که محرک و مشوق ایجاد چنین وسوسه‌ها و انگیزه‌هایی در بشر است.

ما باید علیه این خطرات خود و دیگران را بسیج کنیم، البته نه زیر شعار مرگ بر دانش و توان بالقوه مخربش^{۱۳}، و یا کامپیوترها را نابود سازید^{۱۴}. بلکه، شعار ما باید این باشد: بگذارید بشریت حاکم بر سرنوشت اجتماعی، تکنیکی، اقتصادی و همه تولیدات کاریدی و ذهنی خود باشد^{۱۵}! امروزه نه تنها تحقق این شعار ممکن است، بلکه اصولاً از هر زمان دیگری ضرورت‌تر است.

پی‌نویس‌ها

۱- این مقاله برای اولین بار به کنفرانسی تحت عنوان "آینده کار انسانی"، که توسط مؤسسه مطالعات مارکسیستی در طی روزهای ۱۴ تا ۱۶ فوریه در دانشگاه ورایس بورکسل سازمان داده شده بود، ارائه شد.

۲- در بین مطالب فراوان موجود در این مورد می‌توان به منابع زیر مراجعه کرد:

André Gorz, *Adieux au proletariat*, Paris, 1979;

Daniel Bell, *The Post-Industrial Society*;

Ralf Dahrendorf, *Geht uns die Arbeit aus?* Bonn, 1983;

Eric Hobsbawm, *Labour's Forward March Halted*, London, 1980

۳- مراجعه کنید به:

Josef Huber, *Die verlorene Unschuld der Oekologie*, Frankfurt, 1982;

Ivan Illich, *Le travail fantome*, Paris, 1981;

Club of Rome, *The Limits of Growth*, 1972;

Rudolph Bahro, *From Red to Green*, London, 1981;

Andre Groz, *Adieux au Proletariat*.

۴- OECD, *Robots industriels*, Paris, 1983.

۵- واضح است که این بدان معنا نیست که در برخی از شاخه‌های مشخص صنعت در سطح جهانی ما مواجه با کاهش میزان اشتغال در آن رشته خاص نبوده‌ایم (برای مثال در صنایع ذغال‌سنگ)، و یا کاهش نسبی اشتغال در صنایعی چون نساجی، کفش‌سازی، کشتی‌سازی و فولاد در پاره‌ای از نواحی دنیا نظیر ایالات متحده امریکا و اروپا، اما در عین حال ما شاهد عکس این روند اشتغال در مناطق دیگر بوده‌ایم، برای مثال میزان اشتغال در آسیا افزایش یافته نه کاهش.

۶- رجوع کنید به نتایج تحقیقاتی بسیار ارزنده Winfried Wolf در Volkswagen's *Robot, Was Tun?*, December 1983.

۷- افزایش میزان اعتیاد به مواد مخدر در امریکا و رشد اوباشگری جوانان در بریتانیا و نظایر این موارد خود از پیامدهای این پدیده می‌باشند.

۸- Saga Ichiro, *The Development of New Technology in Japan*, Bulletin of the Socialist Research Center, Hosei University, Tokyo, November 1983.

۹- مارکس هم در جزوه *Lohn, Preis und Profit* به همین نکته اشاره می‌کند: "کارگران چه در تلاش‌هایشان برای کاهش ساعات کار روزانه تا حد معقولش، و چه با کنترل کار افزونه از طریق بالا بردن دستمزدهای‌شان به هنگامی که قادر به تثبیت قانونی ساعات کار روزانه خود نیستند، ازدیادی نه‌تنها متناسب با زمان کار اضافی تحمیل شده بر آن‌ها بلکه بیشتر از آن باید مطالبه کنند. چرا که با این عمل خود صرفاً تکلیف و تعهدی که در قبال خود و نسل خود دارند را انجام می‌دهند. آن‌ها با این اقدام خود صرفاً غضب مستبدانه سرمایه را تا حدودی محدود می‌کنند. زمان محدوده تکامل بشر است. انسانی که وقت آزاد در اختیار نداشته باشد، انسانی که تمام اوقاتش، به‌جز لحظات کوتاهی برای خوابیدن، غذاخوردن و نظایر این‌ها، به‌واسطه کار کردن برای سرمایه‌دار تحلیل رود، از یک حیوان بارکش هم نازل‌تر است. او صرفاً ماشینی است در خدمت تولید ثروت برای دیگری، او کسی است که جسمش خرد شده و روحش خوی حیوانی به خود گرفته است (مارکس، ارزش، بها، سود، منتخب آثار، ص ۳۲۹).

۱۰- مارکس در *Zur Kritik der politischen Ökonomie* بحث جامعی را ارائه داده است (رجوع کنید به مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد ۶، فصل دوم، بخش سوم. نخستین اظهار نظر مارکس در این باره را می‌توان در *Der zweite Entwurf des Kapitals*, Dietz-Verlag, Berlin 1983 یافت. این نوشته قبلاً ناشناخته بود.

۱۱- Ernst Mandel, *Late Capitalism*, New Left Books, 1975, P. 2077.

۱۲- یک گروه سندیکالیستی- کارگری در فرانسه وجود داشت که مطالبشان را با نام مستعار Adset منتشر می‌کردند. این گروه در سال ۱۹۷۷ کتابی تحت عنوان *Travailler Deux heures par jour*, Le Seuil, Paris به چاپ رسانید که بازتاب زیادی پیدا نکرد. در این کتاب امکان مادی کاهش رادیکال کار روزانه را حتی قبل از ظهور روبات‌ها، به‌خوبی نشان می‌دهد.

۱۳- در این مورد رجوع کنید به جمع‌بندی آبکی و نه‌چندان منسجم کنفرانسی که اخیراً در مورد مسأله روبات‌ها برگزار شد.

P.h Wibston & K. Perndergast (eds), *The A.L. Business, - The Commercial Use of Artificial Intelligence*, MIT Press, Cambridge, Mass, London, 1984.

۱۴- اکثر کسانی که مدافع این نظریه‌اند که سرمایه‌داری قادر به "تنظیم" بحران کنونی خواهد بود این واقعیت را فراموش می‌کنند که هر گام به جلویی در راستای

مکانیزه کردن و در نتیجه خود کار کردن تولید همواره همراه خواهد بود با افزایش عظیم حجم کالاهای تولید شده، که قبل از آن که ارزش افزونه‌اشان متحقق شوند و سرمایه‌دار بتواند آن را غصب کند، باید در بازار به فروش برسند (رجوع کنید به گروندریسه، ص ۳۲۵، مجموع آثار مارکس و انگلس، جلد ۶، ص ۲۱۶۴).

۱۵- ارسطو به این واقعیت اشاره می‌کند که آن‌هایی که با سیاست و علم سر و کار دارند (به معنای مارکسیستی کلمه، یعنی، آن‌هایی که جامعه را "اداره" می‌کنند و آن‌هایی که "انباشت" می‌کنند) تنها به این دلیل که دیگران معیشت زندگی‌شان را تأمین و تولید می‌کنند، است که می‌توانند به کار خود ادامه دهند.

۱۶- ارسطو در کتاب *Nicomachean Ethics* در مورد رابطه بین کار و اوقات فراغت نظریه‌ای را تکامل می‌بخشد که به نظریه مارکس در همین مورد ارائه شده در گروندریسه و سرمایه بسیار نزدیک است. کافی است به ریشه واژه "وقت فراغت" (در زبان لاتین *Lisere*)، یعنی، وقت آزاد برای انجام هر آنچه که شخص مایل به انجامش باشد، توجه داشته باشیم.

۱۷- در این مورد رجوع کنید به:

Danile Linhard, *Crise et Travail*, Temps Modernes, January 1984.

۱۸- Barry Commoner, *The Closing Circle*, 1972, London, Jonathan Cape.

۱۹- David F. Noble, *Forces of Production*, New York, 1984, Knopf.

۲۰- Reinhard Breuer, *Die Pfeile der zeit*, Munchen 1984, Mezster Verlag.

۲۱- این مسأله توسط A.J. Ayer در بازنگری به کتاب J. David Bolter تحت

عنوان

Turing's Man: *Western Culture in the Computer Age*, University of North California Press, 1983 مورد ارزیابی قرار گرفته است. این بررسی در

New York Review of Books, March 1, 1984 به چاپ رسیده است.

۲۲- شرکت Denning Mobile Robotics Inc., Woburn, Mass. , اعلام کرده

است که قراردادی با شرکت Southern Steel Corp منعقد کرده که طبق آن باید در ظرف سه سال آتی تعداد ۶۸۰ روبات که نقش زندانبان را بر عهده خواهند داشت به شرکت مزبور تحویل دهد. ارزش این قرارداد بین ۲۰ تا ۲۳ میلیون دلار تخمین زده می‌شود. به نقل از The New York Times, January 9, 1985 .

بن بست ایدئولوژی بازار

Jesus Albarracin

باید اذعان داشت که امروزه درازدهان و آگاهی کارگران در کشورهای غربی از وجهه و وزنه آرمان "سوسیالیزم" به مثابه بدیلی برای سازمان‌دهی اجتماعی، در مصافش با "بازار" بسیار کاسته شده و در کشورهای شرقی از دید بخش‌های وسیعی از توده‌ها آشکارا بی‌اعتبار شده است. علت این افول ایدئولوژیکی سوسیالیزم را باید هم در بحران "سوسیالیزم موجود" جستجو کرد، و هم در تهاجمات ایدئولوژیکی که علیه آن به راه انداخته‌اند.

در این مقاله سعی کرده‌ام که به اجزاء اصلی این تهاجم بپردازم و نشان دهم نکاتی که امروزه علیه سوسیالیزم مطرح می‌کنند نه به لحاظ محتوا و نه به لحاظ مسائل اساسی مطروحه در آن‌ها عمدتاً با [نظریه] "دست‌نামری" آدام اسمیت و سایر نوشته‌های پیشگامان اقتصاد نئوکلاسیک تفاوت چندانی ندارند. به همین خاطر این‌ها هنوز یک ایدئولوژی قرن نوزدهمی بوده و نقد مارکسیستی بر آن‌ها به بازنگری اساسی چندانی نیاز ندارد. معهداً، تهاجمات ایدئولوژیکی اخیر دارای خصوصیات ویژه مهم جدیدی هستند که تا حدودی متفاوت از گذشته‌اند. این حملات از سویی سعی دارند که با بهره‌گیری از پیامدهای بحران "سوسیالیزم موجود" کارزاری علیه سوسیالیزم راه اندازند، و از سویی دیگر می‌کوشند که اقتصاد کینزی را که در طی چندین دهه بر سیاست‌های اقتصادی حکومت‌های کشورهای غربی حاکم بود، به عقب برانند. چرا که امروزه بخش عظیمی از بورژوازی بر این باور است که لیبرالیزم اقتصادی مناسب‌ترین شیوه برای فائق آمدن بر بحران کنونی‌اش است. در این جا لازم می‌بینم به چند مطلب کلی در مورد تأثیرات این حملات بر روی چپ اشاره کنم.

«دست نامرئی» ایدئولوژی قرن نوزدهمی

موتور تهاجم ایدئولوژی اخیر این استدلال است که اقتصاد بازار از فضیلت ذاتی ویژه‌ای برخوردار است که آن را برتر از هر نوع سازمان‌دهی اقتصادی دیگری قرار می‌دهد، قبل از این که به توضیح این نکته بپردازم لازم است به دو مطلب اشاره کنم. مطلب نخست این که قبل از هر چیز باید هدف از چنین نحوه برخورد به مسأله را روشن ساخت. در تمامی این استدلالات واژه‌های «بازار» و «اقتصاد بازار» با وجود این که به هیچ وجه مترادف با یکدیگر نیستند، به‌طور یکسان به کار گرفته می‌شوند^(۱)، بازار نهادی است که مدت‌ها پیش از سرمایه‌داری وجود داشته، و احتمالاً مدت‌های مدیدی پس از آن هم وجود خواهد داشت، چرا که تا زمانی که کمبود وجود داشته باشد حذف کامل بازار غیر ممکن خواهد بود. اما، «اقتصاد بازار» شکل ویژه‌ای از سازمان‌دهی اجتماعی است که هدف اصلی‌اش نه ارضای بلافصل و مستقیم نیازها، بلکه تولید کالا و فروش آن به منظور کسب سود است. درست است که بازار نقش کلیدی در اقتصاد بازار ایفاء می‌کند، اما، وجود مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، ماهیت کالایی بودن نیروی کار، و این واقعیت که نه کل جامعه بلکه صاحبان سرمایه‌های خصوصی هستند که تصمیم می‌گیرند چه چیزهایی، چطور و برای کی تولید شوند، اهمیت به مراتب بیشتری از نکات قبلی دارند.

بدین ترتیب مشاهده می‌کنیم که محمل حملات ایدئولوژیک اخیر نه «بازار» بلکه «اقتصاد بازار» یعنی سرمایه‌داری است. شاید در دوران انتقال به سوسیالیسم بتوان از بقا و تداوم برخی از اشکال کالایی دفاع کرد- همان‌طور که تروتسکی در دهه ۱۹۲۰ به دفاع از آن پرداخت، و یا در مراحل نخستین پروتسکایا، و نه لزوماً به هدف دفاع از ایدئولوژی سرمایه‌داری، بلکه با اهداف دیگری- چرا که سرمایه‌داری صرفاً به بازار خلاصه نمی‌شود. ابعاد به مراتب وسیع‌تر دیگری دارد. معهذنا، در دیدگاه حملات ایدئولوژیک اخیر واژه «بازار» طوری به کار گرفته می‌شود که مفاهیم مالکیت خصوصی، بازار نیروی کار و نظائر این‌ها را خود به خود در بر می‌گیرد، یعنی کاربرد این واژه همانا معادل می‌شود با ترویج و تبلیغ سرمایه‌داری. به واقع یکی از پیامدهای این حملات این است که بدون وجود سرمایه‌داران خصوصی بازار آزاد قادر نخواهد بود به فعالیت خود ادامه دهد. بدین ترتیب «بازار» مترادف و همسنگ با «اقتصاد بازار» می‌شود.

نکته دیگری که مایلیم بدان اشاره کنم عبارت است از تفاوت موجود بین ایدئولوژی و نظریه. در سیر تاریخ اندیشه‌های اقتصادی نظریه‌های بسیاری موجود است که کوشیده‌اند نحوه کارکرد سرمایه‌داری را توضیح دهند. بحران «سوسیالیسم موجود» و امتیازاتی که بازار از این رهگذر به انبان خود افزوده است نه برتری یکی از این نظریه‌ها

را بردیگران ثابت می‌کند و نه معرف مزیت نظریه‌های اقتصاد کلاسیک، نئوکلاسیک و یا کینزی بر نظریه مارکسیستی اقتصاد است. امر مسلمی است که پرسش‌های جدید به پاسخ‌های جدیدی هم نیاز دارند، اما، بسط گسترش عملکرد بازار نه باعث تغییر قانون ارزش و نابرابری ذاتی آن می‌شود و نه در ماهیت ادواری بودن انکشاف سرمایه‌داری تغییری بوجود می‌آورد^(۳). از همین‌رو است که حملات ایدئولوژیک اخیر در حوزه نظری رخ نمی‌دهد.

نظریه‌های بازار نظیر اقتصاد لیبرال، اقتصاد کینزی و سوسیالیزم علمی، اما، در عمل نقش ایدئولوژی را هم بازی می‌کنند. این‌ها هم‌چون نظریات و عقاید راهنما در اندیشه و اذهان مردم نفوذ کرده، و کنش آن‌ها را به مثابه موضوعات فعال، در دنیایی که در آن محصورند، شکل می‌دهند. برای مثال، برای این که شما متقاعد شوید که اقتصاد بازار بیشترین آزادی‌های فردی و حداکثر رفاه و سعادت جمعی را در خود ادغام می‌کند و در نتیجه بهترین شکل سازمان‌دهی اجتماعی می‌باشد، هیچ لزومی ندارد که با نظریات آدام اسمیت، بارتو و یا مارشال آشنایی داشته باشید. البته، برای توجیه این ادعا نظریاتی هم وجود دارند، اما، شما نیازی به فهمیدن آن‌ها ندارید. به همین خاطر است که حملات اخیر دقیقاً در قلمرو ایدئولوژی است و نه در حیطه نظری.

مباحثات ایدئولوژیک که این روزها در دفاع از اقتصاد بازار تکوین می‌یابند، و عمدتاً از بحران "سوسیالیزم موجود" بهره می‌گیرند، با این که چند ویژگی مهم دارند که بعداً به توضیح آن‌ها خواهم پرداخت، معهذاً، جملگی آن‌ها نظریه‌های بنقد موجود را هم به خدمت می‌گیرند، عمدتاً نظریه "دست نامرئی" آدام اسمیت^(۳). مطابق این نظریه انسان‌ها در حالی که برای منافع فردی‌شان کار می‌کنند، اما، یک دست نامرئی او را آن‌چنان هدایت می‌کند که در نهایت منافع جمع را به پیش می‌برند. بطور کلی این مباحثات ایدئولوژیک به ظاهر نوین تفاوت عمده‌ای با نظریات بارتو و مارشال ندارند، چکیده نکات اساسی آن‌ها به قرار زیراند.

بازار تنها مکانیزمی است که این امکان را فراهم می‌آورد که منابع تولید فرسوده و ضعیف موجود به چنان نحوه‌ای تخصیص داده شوند که اولاً سطح تولید به حداکثر ممکن رسد، ثانیاً نیازهای جامعه به بهترین وجهی ارضاء شوند. تقاضا برای اجناس ترجمان نیازها بوده و این به نوبه خود تصمیم‌گیری‌های صاحبان سرمایه و کارخانه‌ها را جهت می‌دهد، سرمایه‌دارانی که با به خدمت گرفتن عوامل تولید در بازار آزاد به تولید اجناس لازم برای ارضای تقاضاها اقدام می‌کنند. عرضه و تقاضا توازن قیمت‌ها را، که خود آینه تمام‌نمای میزان وفور و یا کمبود اجناس هستند، سبب می‌شوند.

صاحبان کارخانه‌ها با درآمدی که از فروش محصولات بدست می‌آورند بهای تمام عواملی را که در روند تولید سهم داشته‌اند می‌پردازند. یعنی، درآمد حاصله از فروش مابین دستمزدها، اجاره‌ها، بهره اعتبارات تقسیم شده و چنانچه کل این فرایند تولید و فروش سودآور باشد افزونه‌ای باقی خواهد ماند که سود سرمایه‌دار محسوب خواهد شد.

تولید برای کل جامعه یک درآمد کلی بوجود می‌آورد، یعنی درآمد ملی. این درآمد ملی مابین تمام کسانی که در فرایند تولید نقش داشته‌اند توزیع می‌شود. بخش اعظمی از این درآمد صرف اجناس مصرفی شده و مابقی پس‌انداز می‌شود. مهم نیست که چه کسی پس‌انداز می‌کند، هم سرمایه‌دار می‌تواند پس‌انداز کند و هم مزدبگیران. هر یک از آنها می‌توانند پس‌اندازشان را به دیگران وام دهند و از این طریق پاداشی تحت عنوان بهره و یا سود وام بابت آن بخشی از درآمدشان که مصرف نکرده‌اند دریافت دارند. این پس‌اندازها توسط صاحبان وسایل تولید در فرآیند سرمایه‌گذاری و به منظور بالا بردن میزان تولید به کار گرفته شده و فرآورده‌های بیشتری تولید خواهد شد. افزایش تولید به عواملی که در تحقق آن شرکت داشته‌اند این امکان را خواهد داد که سهم بیشتری عایدشان شود. یعنی به کسانی که با پس‌انداز خود افزایش تولید را ممکن ساختند، یعنی، مزدبگیران. بدین ترتیب درآمد ملی افزایش خواهد یافت، و این روند یک مدار کامل بسته‌ای را طی می‌کند.

اگر بازار به حال خود رها شود که بتواند کاملاً آزادانه عمل کند، مکانیزم ذاتی‌اش هر اغتشاش درونی‌اش را تصحیح خواهد کرد. چنانچه تولیدکننده‌ای در روند تولید تصمیم نادرستی اتخاذ کند در بازار تقاضای کافی برای تولیداتش وجود نخواهد داشت و متضرر خواهد شد. در این صورت وی مجبور است یا نوع فعالیت خود را تغییر دهد و یا اجباراً صحنه تولید را ترک کند. وجود بیکاری تنها به دلیل بالا بودن سطح مطالبات دستمزدی کارگران است که مانع از اشتغال کامل می‌شود. افزون آن که، به منظور تضمین کارکرد بهینه نظام جامعه، دولت باید در اقتصاد مداخله کند. بدین ترتیب اقتصاد بازار مکانیزم تقریباً کاملی است که در حالی که حداکثر کارایی در جهت ارضای نیازها را در خود دارد، برخورداری از حداکثر آزادی‌های فردی را هم تضمین می‌کند.

مارکسیزم: نقد نظری سرمایه‌داری امروزی

نقد مارکسیستی بر تولد مجدد این ایدئولوژی قرن نوزدهمی با آنچه که قبلاً در این باره بیان شده است تفاوت اساسی و آن‌چنانی‌ای نمی‌تواند داشته باشد^(۴).

بازار منابع تولیدی را به بهترین وجه ممکن در جهت ارضای نیازهای جامعه اختصاص نمی‌دهد. ایدئولوژی سرمایه‌داری اقتصاد بازار را در هاله‌ای از ابهام استوار می‌کند، چرا که در اقتصاد بازار هدف نه ارضای نیازهای انسانی، بلکه تولید کالا برای فروش در بازار و به منظور کسب سود است. بدین ترتیب بازار منابع موجود را نه به همه نیازها، بلکه تنها برای آن دسته از نیازها که در بازار خود را نشان می‌دهند تخصیص می‌دهد، چرا که کسی هست که به اِزایشان پول بپردازد. بازار نابرابری‌های اجتماعی را در بطن خود دارد — سرمایه‌داران و کارگران، کارگران فکری و کارگران یدی، کارگران متخصص و کارگران ساده، شاغلین دائمی و شاغلین موقتی و ... — این نابرابری‌های اجتماعی در توزیع ناموزون درآمدها تبلور یافته و در نتیجه قیمت‌های مطالبه شده در بازار به هیچ‌وجه نیازهای افراد را بیان نمی‌کنند. در واقع قیمت‌ها هم مبین درآمد اکثریت عظیمی از توده‌ها است که پائین بودن میزان درآمدشان آن‌ها را مجبور می‌سازد که بدون دستیابی به اجناس ضروری سرکنند، و هم معرف آن اقلیت اندکی از جامعه است که سطح بالای درآمدهایشان این امکان را به آن‌ها می‌دهد که متقاضی اجناس لوکس باشند. به علاوه از زاویه بازار آن نیازهایی که به ازاعشان پولی پرداخت نشود، صرف‌نظر از همه اهمیتشان برای بشر، اصولاً وجود خارجی ندارند. امروزه اقتصاد بازار در تلاش دست یافتن به حداکثر کارایی اقتصادی و توازن است، آن‌هم به هر قیمتی که شده و بدون توجه به هزینه اجتماعی آن‌ها. برای مثال قحطی اتیوپی و یا فقر در کشورهای واپس‌مانده پیامدهای اجتناب‌ناپذیری محسوب می‌شوند که از نظر اقتصاد بازار کار چندانی نمی‌توان در موردشان انجام داد و برخورد به آن‌ها نه در حیطه اقتصادی بلکه در حوزه اخلاقی و از طریق اقدامات خیریه و نظایر آن‌ها باید باشد.

به غیر از عامل غصب ارزش افزونه توسط اقلیت، عامل تولیدی دیگری نمی‌توان یافت که به ازای همان میزان نقشی که در تولید ایفاء می‌کنند سهمی دریافت کنند. در جامعه سرمایه‌داری دو طبقه اساسی وجود دارد: سرمایه‌داران که ابزار تولید را در اختیار دارند و آن‌ها هستند که سرنوشت منابع تولیدی را رقم می‌زنند، و زحمت‌کشان، یعنی کسانی که به دلائل اقتصادی و در ازای دستمزدی که تنها وسیله تأمین معاش‌شان است مجبورند آزادانه نیروی کار خود را بفروشند. این دو طبقه دو جایگاه کاملاً متفاوتی در تولید و حیات اجتماعی اشتغال می‌کنند. اولی‌ها کسانی هستند که در روند تولید به استثمر دیگران می‌پردازند و از این طریق ارزش افزونه را تصاحب می‌کنند، و گروه دوم آن کسانی هستند که استثمر می‌شوند. علت این‌که امروزه تعداد اندکی از افراد بر ابزار تولید مالکیت دارند این نیست که آن‌ها در گذشته تمامی

درآمدشان را خرج نکرده‌اند و بخشی از آن را پس‌انداز کردند، بلکه دلیل آن غصب ارزش افزونه و به‌کار انداختنشان در روند سرمایه‌گذاری بوده است. در نتیجه بازار آن‌چنان مکانیزمی است که این امکان را فراهم می‌آورد که فرآیند غصب ارزش افزونه توسط اقلیتی از جامعه پدیده‌ای مستمر و ابدی شود. بدین ترتیب درآمد سرمایه‌دار پاداشی برای بردباری صاحب آن نبوده بلکه محصول بی‌چون و چرای مستقیم استثمار دیگران است.

بازار آن مکانیزم کاملی نیست که هر اغتشاش و مشکلی که در درونش به‌وجود آید را بتواند به‌طور خودکار تصحیح کند. به‌وارونه، ابتدا تولید صورت می‌گیرد و بعد از این فرآیند است که درمی‌یابند که تولید آیا با نیازهایی که در جامعه خود را متجلی می‌سازند خوانایی و مطابقت دارد یا نه. این بدان معنا است که عملکرد بازار طوری است که اشتباهات رخ داده بسیار دیر بر سرمایه‌داران آشکار می‌شوند. پیامدهای این تأخیر عبارت‌اند از: ابطال اجتناب‌ناپذیر منابع (کالاها در بازار به فروش نمی‌روند، در حالی که بسیاری بدان نیاز دارند، تجدید سازمان‌دهی تولید به قیمت نابودی یک بخش، رشد فرایند بیکاری در حالی که در جامعه نیازهای ارضاء نشده بسیاری وجود دارد که تولید آن‌ها می‌تواند نیروی کار قابل ملاحظه‌ای را به خود جذب کند)؛ بحران‌های ادواری صنعتی که یکی از پیامدهای گرایش به تولید بیش از حد قابل فروش در بازار است؛ رکود و توقف انکشاف نیروهای مولده. از سوی دیگر هدف کسب حداکثر ممکن سود هم از انکشاف و توسعه تولیدات و فنون جدیدی که سودآور نباشند جلوگیری می‌کند (نظیر انرژی خورشیدی)، هم مانعی است بر سر راه استفاده عقلانی از منابع تکنولوژیک موجود، و هم آثار و پیامدهای مخرب و نابودکننده‌ای را به همراه می‌آورد (تخریب تدریجی و مداوم محیط زیست، گسترش صنایع نظامی و تکنولوژی‌های مخرب نظیر انرژی هسته‌ای و غیره...)

اما در رابطه با این ادعا که مکانیزم بازار هم حداکثر کارآیی و هم حداکثر آزادی‌های فردی را توأمأ در خود دارد باید گفت که مکانیزم بازار حتی یک مکانیزم نیمه کاملی هم محسوب نمی‌شود. در اقتصاد بازار تنها آزادی‌ای که بدون آن استحکام و قوام بازار از دست خواهد رفت و نظام دوام نخواهد آورد همانا آزادی استثمار است. بازار را نمی‌توان از محتوای سیاسی و تاریخی‌ای که در آن به سر می‌برد جدا کرد. بازار یک مکانیزم مجرد نیست، یک چیز واقعی است. بازار می‌تواند اشکال مختلفی نظیر رقابت آزاد، انحصارات، چندملیتی‌ها و نظایر آن را به خود بگیرد. در تمامی این اشکال تخصیص منابع همواره بعد از حدوث حادثه، یعنی تولید، رخ می‌دهد، هرچند که از نظر منافع یک سرمایه‌دار این امر می‌تواند مقرون به صرفه هم نباشد. برای نمونه، تورم

غیرقابل مهار در کشورهای امریکای لاتین دقیقاً در چارچوب اقتصاد بازار است که رخ می‌دهد، اما، چه کسی به خود جرأت می‌دهد که در این مورد از کارایی بازار سخن به زبان آورد؟ اقتصاد بازار هم می‌تواند با حکومت‌های خودکامه همزیستی کند و هم با اشکال دموکراسی‌های پارلمانتاریستی، و مسلم است که نحوه عملکردش در همه آن‌ها به یک شکل نیست. مثلاً بهبود نسبی اوضاع اقتصادی در شیلی آیا نتیجه فضائل بازار بوده و یا محصول آن‌چنان اختناق سیاسی که تنها از طریق حکومت دیکتاتوری پینوشه توانست غضب ارزش افزونه را با زور سرنیزه و به بهای جان هزاران نفر متحقق سازد؟ اقتصاد بازار هم می‌تواند باعث تشدید فقر و فلاکت بخش‌های عظیمی از توده‌های مردم شود (نظیر سده‌های هیجدهم و نوزدهم در اروپا، یا امروزه در کشورهای عقب‌افتاده)، و هم بهبود قابل ملاحظه‌ای در سطح زندگی مردم را به همراه آورد (در کشورهای غربی در دو دهه قبل از جنگ جهانی اول و دو دهه بعد از جنگ جهانی دوم). این اوضاع کاملاً متفاوت از یکدیگر را نمی‌توان صرفاً با بازار توضیح داد.

نکته آخر این که نظام سرمایه‌داری برای این که بتواند به عملکردش ادامه دهد هر چه بیشتر و بیشتر به مکانیزم‌هایی متوسل می‌شود که از بازار بیگانه‌اند. یعنی از آن‌جایی که در سرمایه‌داری معاصر واحدهای تولیدی تولیدات خود را کاملاً برنامه‌ریزی می‌کنند سهم میزان کاری که از طریق بازار تخصیص می‌یابند، در مقایسه با میزانی که مستقیماً اختصاص می‌یابند، به میزان قابل ملاحظه‌ای کاهش یافته است. این برنامه‌ریزی شرکت‌های چندملیتی در مقیاسی جهانی بوده و در نتیجه بر واحدهای تولیدی بسیار تأثیر می‌گذارد. امروزه دیگر این یک واقعیت مسلم و شناخته شده‌ای است که نه مکانیزم‌های بازار، بلکه یک برنامه زمان‌بندی شده است که نقل و انتقالات کارخانه‌های فورد در گستره جهانی را تنظیم و تعیین می‌کند، امری که ظاهراً بسیار منطقی به نظر می‌رسد. به علاوه، بخش‌های قابل ملاحظه‌ای از منابع تولیدی نه بر مبنای معیارهای بازارند و نه بر پایه قیمت‌ها. خدمات بهداشتی، خدمات رفاهی، و دستاوردهای کارگران در کشورهای غربی نیازهایی هستند که هزینه‌اشان با کسر مستقیم از حقوق مزدبگیران تأمین می‌شوند. بدین ترتیب این خدمات در بازار خریداری نمی‌شوند، یعنی مردم در هنگامی که به آن‌ها دست می‌یابند بهایی برایش نمی‌پردازند.

پیامدهای این تغییرات در نحوه عملکرد سرمایه‌داری هم مثبت بوده (خدمات رفاهی بیشتر) و هم منفی (انحصارات، ابر سود افزونه، تثبیت قیمت‌ها در دوران نسبتاً طولانی‌ای که هیچ ارتباطی با عوامل بازار ندارند، ابر استثمار، فقر و فلاکت کشورهای عقب‌افتاده و نظایر آن‌ها). به هر حال پیامدها منفی بسیار سنگین آن بر همه آشکارند.

بحران اقتصادی توأم با سیر صعودی بیکاری و تنزل سطح زندگی توده‌ها، مشکلات و مسائل ناشی از بازار جهانی سرمایه‌داری (مسائل شمال و جنوب، فقر در جهان سوم)، لطمات وارده بر محیط زیست و نظایر آن‌ها شواهد زنده‌ای بر اثبات آن‌ها هستند.

تلاؤ کاذب سرمایه‌داری

در حملات اخیر علیه سوسیالیزم و در دفاع از اقتصاد بازار نه تنها به استدالات دیرینه همیشگی و سنتی متوسل می‌شوند، بلکه حتی از تحولات واقعی در حیات اجتماعی و بحران ناشی از آن چه «سوسیالیزم موجود» نامیده می‌شد هم بهره می‌گیرند.

این تهاجمات قبل از هر چیز از این واقعیت بهره می‌گیرند که آن‌چه که به نقد وجود خارجی دارد به مراتب بیشتر از چیزهایی که تاکنون وجود نداشته‌اند بر اذهان و افکار توده‌ها تأثیر می‌گذارند. تا به امروز بخشی از بشریت در کشورهای می‌زیستند که تخصیص منابع در آن‌ها نه توسط بازار بلکه توسط برنامه انجام می‌شد. سرانجام پس از یک تجربه هفتاد ساله بحث بر سر تداوم حیات و بقای این رژیم‌ها به پایان رسید، هرچند که به بسیاری از مشکلات و مسائل، از جمله دموکراسی، نتوانستند پاسخ دهند. تجربه «سوسیالیزم موجود» بر اذهان و آگاهی کارگران کشورهای غربی، که حاضر نبودند این رژیم‌های بوروکراتیک و منحط را الگوی خود قرار دهند، تأثیر بسیار منفی بر جای گذاشت. اما، به هر حال این رژیم‌ها در عمل نشان دادند که شکلی از سازمان‌دهی متفاوت با بازار بودند. به هر رو آن‌ها فرو پاشیدند و دیگر معنی ندارد که برای چیزی مبارزه کنیم که نه وجود خارجی دارد و «نه می‌تواند وجود داشته باشد». همین‌طور تلاش در جهت تعیین یک خط مشی سیاسی برای دگرگونی تدریجی چیزی که وجود خارجی ندارد امر بی‌معنی‌تری خواهد بود. اقتصاد بازار وجود خارجی دارد و به‌واقع موجودیتش همان نکته قوت و ساروج ایدئولوژیکی‌اش است. در مقابل، برنامه‌ریزی سوسیالیستی وجود ندارد و بزرگ‌ترین نکته ضعف سوسیالیزم دقیقاً در همین امر است.

دوم این‌که تهاجم ایدئولوژیک اخیر دارای بار اخلاقی است و از این طریق سعی می‌شود که امیال و آمال طبقه کارگر را شکل داده و به نظم مشخصی در آورند. [...] تهاجم اخیر مدعی است که [بازار خوب است چرا که این امکان را فراهم می‌آورد که منافع فردی افراد در مسیری هدایت شوند که خوبی و خیر برای همگان به بار می‌آورد. البته دارای نواقص و معایبی هم هست که موجب نابرابری می‌شوند، اما، این

معایب نه فقط قابل اصلاح‌اند که باید هم چنین کرد. صدا البته مشروط به این که این اصلاحات کوچک‌ترین خدشه‌ای به اصول بازار وارد نیاورند. تهاجم اخیر، البته، نه از سرمایه‌داری 'اولیه' با رقم قابل‌ملاحظه‌ای از کارگران مسلول، بلکه از سرمایه‌داری معاصر سخن می‌گوید، سرمایه‌داری مبتنی بر دموکراسی که به درجه قابل‌ملاحظه‌ای از رفاه اجتماعی دست یافته است. آری، این که در دنیا گرسنگی و فقر وجود دارد واقعیتی است غیر قابل انکار، اما دلیل‌اش دقیقاً در این است که بازار به اندازه کافی در اقصی نقاط کره زمین رشد نکرده است. درست است که در کشورهای سرمایه‌داری حکومت‌ها دیکتاتوری و خودکامه وجود دارد، اما، تقصیرش بر گردن اقتصاد بازار نیست، بلکه مقصر، عوامل دیگری هستند. درست است که در اقتصاد بازار ممکن است دیکتاتوری سیاسی هم وجود داشته باشد، اما، آیا شما یک نظام دموکراتیکی سراغ دارید که سازمان‌دهی‌ای غیر از اقتصاد بازار در آن‌ها وجود داشته باشد؟

[تهاجم اخیر مدعی است] اما، سوسیالیزم چیز بدی است، چرا که از سویی نظریات و ایده‌های پایه‌گذارانش اشتباه از کار در آمدند؛ نادرست بودن نظریه ارزش کار؛ عدم مبادله کالاها بر طبق کار به کار گرفته شده در آن‌ها؛ عدم وجود تضاد بین کار و سرمایه. به زعم این تهاجم تنها مسأله‌ای که بازار با آن مواجه است همان مشکل نابرابری گسترده توزیع درآمدها است. از این رو طبقه کارگری که از منافع ویژه خاص خود برخوردار باشد نمی‌تواند وجود داشته باشد. کلیه این نظریات صرفاً باعث اشتعال هرچه بیشتر آتش تضادهایی شده‌اند که قاعدتاً می‌بایست تا به حال از مجاری دموکراسی پارلمانتاریستی حل می‌شدند و همه از آن سود می‌بردند، آن‌هم بدون کوچک‌ترین مبارزه طبقاتی، چرا که رقابت و همبستگی نه تنها با هم ناسازگار نیستند، بلکه برعکس مکمل یکدیگراند.

[تهاجم اخیر مدعی است که] از سوی دیگر سوسیالیزم نطفه و جوانه خودکامگی و استبداد را در بطن خود دارد. این امر از مقوله مارکسیستی دیکتاتوری پرولتاریا نشأت می‌گیرد، که به واقع یک دیکتاتوری واقعی است. چرا که حذف بازار در چنین رژیمی موجب از بین رفتن آن مکانیزم بنیادی‌ای می‌شود که از طریق آن کل جامعه توانایی آن را می‌داشت که به‌طور دموکراتیک تصمیم بگیرد که چه چیز تولید کند، چطور و برای چه کسانی. از این رو بازار مساوی است با دموکراسی و سوسیالیزم مترادف است با فقدان آزادی.

بدین ترتیب می‌بینیم که [در تهاجم اخیر] بین آزادی اقتصادی (آزادی استثمار) و آزادی سیاسی (آزادی بیان و اندیشه ...) سردرگمی ایجاد می‌شود. هر چیز تحت‌الشعاع اقتصاد واقع می‌شود و بازار سرچشمه کلیه آزادی‌ها می‌شود.

دست‌آخر، تهاجمات اخیر بر محمل آرمانی استوارند، چه آرمان‌هایی قابل تحقق‌اند و کدام غیرقابل حصول، و اصولاً حتی آن‌هایی که قابل حصول‌اند آیا ارزش آن را دارند که به خاطرشان مبارزه کرد. و نیز مدعی آن است که وقوع و پیروزی انقلاب اکتبر صرفاً به دلیل شرایط زمانی آن دروان بوده است. امروزه، اما، در آستانه گام نهادن به قرن بیست و یکم، و با توجه با میزان رفاه نسبی‌ای که طبقه کارگر کشورهای غربی بدان دست یافته‌اند، انقلاب در این کشورها ناممکن می‌نماید. شکل‌گیری *سوسیالیسم واقعاً موجود* منحنی و بوروکراتیک را خود شاهد بوده‌ایم، اما، سوسیالیسم دموکراتیک که تا به امروز متحقق نشده، در آینده هم هیچ‌گاه جامه عمل بر تن نخواهد کرد، چرا که اصولاً امر ناممکنی است. تنها چیز ممکن اقتصاد بازار است و اصلاحات، آن هم به منظور تصحیح و ترمیم تنگناها و نابرابری‌هایش. و این تنها چیزی است که ارزش آن را دارد که برایش مبارزه کرد.

پاره‌ای از این استدالات به هیچ‌وجه مطالب جدیدی نیستند. نکاتی نظیر فقدان طبقه کارگر با منافع تاریخی مشخص، و یا عدم امکان تحقق انقلاب در کشورهای صنعتی مباحثی هستند که از دهه‌ها پیش مطرح شده‌اند. امروزه، اما، بحران *سوسیالیسم واقعاً موجود* و بهره‌گیری زیرکانه بورژوازی از آن در این شرایط، به این مباحث قوت و امتیاز بیشتری داده است. باید اذعان داشت که در این زمینه سوسیالیسم بر روی زمین محکمی نایستاده است. طبقه کارگر دیگر به هیچ‌وجه حاضر نیست که چشم و گوش بسته در یک مسیر ناروشن گام بردارد. در مسیری که حتی نمی‌داند آیا تحقق‌پذیر است یا نه و در صورت تحققش آیا جامعه موعود بدتر و ناعادلان‌تر از جامعه کنونی نخواهد بود^(۵). ساختار دموکراتیک یک جامعه سوسیالیستی چگونه خواهد بود؟ بازار چه نقشی در آن ایفا خواهد کرد؟ این همه سوالاتی هستند که پاسخ‌شان بر آن‌ها باید روشن شود. در حالی که خود هنوز پاسخ روشنی برای این پرسش‌ها نداریم آیا می‌توان آن‌ها را متقاعد ساخت که بازار چیز بدی است. در چنین شرایطی است که سرمایه‌داری در مقایسه با سوسیالیسم از موقعیت ایدئولوژیکی برتر و مساعدتری برخوردار است.

سوسیالیسم همچو عنقا از میان خاکستر پر برخواهد کشید

صرفاً سوسیالیسم نیست که هدف تهاجمات ایدئولوژیک اخیر واقع شده است. اقتصاد کینزی هم که در دوران شکوفایی سرمایه‌داری پسین طی سال‌های مدیدی بر سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی کشورهای صنعتی غالب بوده، آماج تیر این حملات

قرار گرفته است. تو گویی که امروزه لیبرالیزم اقتصادی هم‌چون عنقا از خاکستر آتش‌ها دوباره بال و پر کشیده است.

تا قبل از بحران اقتصادی دهه ۱۹۳۰، اقتصاد نوکلاسیک، این شالوده غایی ایدئولوژی بازار آزاد، در میان بورژوازی هژمونی و غلبه داشت. این فرض که بازار نهاد کاملی است امر مسلمی محسوب می‌شد، چرا که به زعم آن‌ها تنها بازار است که افزایش تقاضا به ازای افزایش تولید را تضمین می‌کند. برای نمونه، فن میزس و فن هایک در سال ۱۹۲۹ می‌نویسند:

“اگر بر سر راه رقابت کوچک‌ترین مانعی وجود نداشته باشد بطوری که بازار بتواند کاملاً آزادانه به نقش خود عمل کند، هیچ‌گاه با رکود اقتصادی مواجه نخواهیم شد.”

اقتصاد نوکلاسیک بر این فرضیه متکی بود که در جامعه متکی به اقتصاد آزاد در مجموع اشتغال کامل وجود خواهد داشت، و بروز بیکاری امری استثنایی و موقتی بوده که خود شرایط لازم و ضروری برای بازگشت به حالت عادی، یعنی اشتغال کامل، را به وجود می‌آورد. بحران‌های ادواری وجود خواهد داشت، اما، همیشه نقش عینی‌ای بر عهده دارند که عبارت‌است از تصحیح و انطباق ظرفیت تولیدی با قدرت خرید موجود در جامعه که غیر مولدترین و عقب‌افتاده‌ترین بخش‌ها از گردونه تولید خارج خواهند شد و این موجب افزایش بازدهی تولید و ایجاد شرایط جدیدی برای بهبود و رجعت به شرایط عادی اقتصادی می‌شود. برای این که عملکرد اقتصاد در درازمدت بهینه باشد تنها کافی است که به نیروهای بازار اجازه داد که آزادانه نقش خود را ایفاء کنند.

اما این نظریه هیچ ربطی با واقعیت‌های دهه ۱۹۳۰ نداشت. بیکاری به میزانی رسید که در تاریخ بی‌سابقه بود، وقفه در تولید امری عادی شده بود و هیچ نشانه‌ای از بهبود خودبه‌خودی اوضاع و احوال به چشم نمی‌خورد. برای سرمایه‌داری خطرات ادامه چنین شرایطی به مراتب بیشتر از خطرات عدم تجدید سازمان‌دهی نظام تولیدی و ثبات پولی بود. گروه‌های اصلی سرمایه و حکومتی در کشورهای عمده سرمایه‌داری به منظور تعدیل و تسکین آثار و عوارض مخرب بحران اقتصادی راه دیگری را در پیش گرفتند. آن‌ها لیبرالیزم اقتصادی را به کنار گذاشتند و مجبور شدند که به مداخله دولت در اداره اقتصاد کشور متوسل شوند، آن‌چه که به اصطلاح به “انقلاب کینزی” معروف شد. سیاست جدید در واقع بیان ایدئولوژیک آگاهانه در تغییر اولویت‌ها از سوی طبقات حاکم بود^(۶). از آن زمان به بعد دولت نقش مهم و تعیین کننده‌ای در کارکرد اقتصاد سرمایه‌داری بازی می‌کرد. ایدئولوژی کینزی ایدئولوژی غالب شد و دولت‌های سرمایه‌داری دستورالعمل‌هایش را با دو هدف اصلی پیاده می‌کردند. هدف اول حفظ

میزان تقاضا در بازار، به منظور جلوگیری از وقوع بحران، و هدف دوم گسترش آن بخش از هزینه‌های جاری دولت که خصلت اجتماعی دارند، با هدف دربرگیری بخشی از مطالبات طبقه کارگر. این پدیده در واقع همان چیزی است که به «دولت رفاهی» معروف شد. اما، اوضاع و احوال کنونی تغییر کامل سیاست‌های اقتصادی را می‌طلبد. پیروزی بورژوازی امروزه بار دیگر بهترین راه غلبه بر بحران اقتصادی‌اش را در لیبرالیسم اقتصادی می‌بیند.^(۷) و دقیقاً با توجه به این نکته است که محورهای اصلی تهاجم ایدئولوژیک اخیر را می‌توان به قرار زیر خلاصه کرد:

الف- بازار به مثابه تنظیم کننده غایی

تلاش در قبولاندن و حقه کردن این نظریه که دخالت دولت در اقتصاد و آزاد نبودن کامل و مطلق بازار عامل اصلی و ریشه پیدایش بحران اخیر بوده است. به زعم این نظریه علت بروز بحران را نباید در کاهش میزان تقاضا و یا کاهش نرخ سود جستجو کرد، بلکه باید در «کاهش شدید عرضه»، که پیامدهای منفی بر شرایط تعیین کننده تولید برجا می‌گذارند، سراغ گرفت: افزایش‌های پی در پی قیمت نفت. کارگران اگر به دستمزدهای کمتری قناعت می‌کردند، اگر بیکاری‌های موقتی را متحمل می‌شدند، و اگر تغییرات در شرایط کار و یا اقداماتی در راه تثبیت کلی اوضاع را می‌پذیرفتند، یعنی اگر نیروهای بازار این امکان را می‌داشتند که با آزادی کامل عمل کنند آنگاه بحران‌ها کوتاه‌مدت‌تر می‌شدند. سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی دولت‌ها در کشورهای صنعتی می‌بایست بر مبنای این واقعیت که تنها بازار است که می‌تواند مشکل بحران را حل کند، بنا می‌شدند، و می‌بایست گام‌هایی در جهت عدم مداخله دولت در اقتصاد برداشته می‌شد.^(۸) در آن صورت برای آن که تجدید سازمان‌دهی تولید و افزایش نرخ سود از طریق کاهش ارزش نیروی کار ممکن می‌شد می‌بایست اجازه داده می‌شد که بحران به‌وجود می‌آمد.

ب- مداخله دولت باید کاهش یابد

مسئله بر سر بازگشت به وضعیت اقتصاد لیبرال قرن نوزدهم نیست، چرا که این امر نه امکان‌پذیر است و نه مطلوب. مسئله بر سر عقب کشیدن مرزهای «دولت رفاهی» است. بحران اقتصادی در مجموع باعث افزایش بدهی دولت‌ها شده است. از یک سو این امر موجب کاهش رشد درآمدهای ناخالص و کاهش مطلق بخش‌هایی از آن شده است. افزایش بیکاری باعث افزایش چشم‌گیر بودجه خدمات رفاهی دولت‌ها شده، و کاهش فعالیت‌ها کاهش درآمدهای ناشی از مالیات‌های مستقیم و غیرمستقیم را موجب شده است. از سوی دیگر بحران باعث افزایش هزینه‌ها شده است، چرا که پیامدهای منفی بحران بر روی کارگران را تا حدودی تخفیف داد (حقوق بیکاری،

مزایای باز خرید و ... تا کارگران بتوانند مخارج تجدید سازمان‌دهی و تبدیل و تحولات بنگاه‌های سرمایه‌داری را متحمل شوند. در کشورهای اصلی سرمایه‌داری بودجه تسلیحات به میزان چشم‌گیری افزایش یافته و بدهی دولت‌ها به ارقام نجومی و سرسام‌آوری بالغ می‌شوند. (برای مثال بدهی دولت ایالات متحده آمریکا را در نظر بگیرید)

نه افزایش هزینه‌های جاری دولت و نه کسری بودجه هیچ‌یک از نوع خط‌مشی‌هایی نیستند که سرمایه‌داری برای حل بحران‌ش بدان نیاز داشته باشد. بوارونه، هر دو این‌ها موانعی هستند بر سر راه دست‌یابی به یک راه حل. افزایش نرخ سود که در نخستین دوره از مرحله توسعه اقتصادی رخ داد، این امکان را فراهم آورد که منابع کافی هم جهت تأمین هزینه‌های دولتی و هم برای افزایش و گسترش خدمات رفاهی، که بخش قابل ملاحظه‌ای از آن عمدتاً از طریق مالیات بر درآمدها تأمین می‌شوند، به‌وجود آیند. بعدها، اما، نرخ سود کاهش یافت و تنها چاره‌اش افزایش نرخ استثمار بود. این امر با کاهش مستقیم دستمزدهای واقعی، دستمزدهای غیر مستقیم (خدمات بهداشتی، فرهنگی و نظار آن‌ها)، و همچنین دستمزدهای متأخرانی (بازنشستگی) توانست تحقق پذیرد. افزون آن که بالا رفتن سود سرمایه کاهش مالیات بر سرمایه‌داران را می‌طلبد که این خود مزید بر علتی بود برای افزایش کسری بودجه دولت‌ها.

علاوه بر نکات فوق مسال پولی را هم نباید از نظر دور داشت. یکی از ویژگی‌های مرحله رکود اخیر تورم واقعی است که در آینده هم کماکان به حیات خود ادامه خواهد داد. سرمایه برای تحقق ارزش افزونه به یک میزان حداقل لازمی از افزایش قیمت‌ها نیاز دارد. اما، کلیه کشورها از یک‌سو، برای آن‌که در صحنه رقابت در بازار جهانی از عرصه تولید به خارج پرتاب نشوند، شدیداً مایل هستند که نرخ تورم داخلی را کاهش دهند. از سوی دیگر به منظور جلوگیری از به مخاطره افتادن کل نظام اقتصادی کشور مجبور هستند که قیمت‌ها را شدیداً تحت کنترل خود داشته باشند. حجم اعتبارات و عرضه پول باید محدود شوند. اما این امر تا میزان معینی روا است. چرا که وجود حد نازلی کسری بودجه هزینه‌های دولتی خود در خدمت رشد اعتبارات بخش خصوصی است. با وجود آن که رشد اعتبارات در بخش خصوصی منبع تورم است، اما، این امر از زاویه منافع سرمایه‌چندان هم نامطلوب نیست، چرا که اثرات منفی بحران در میزان نرخ سود را تا حدودی خنثی کرده و تحقق تولید ارزش افزونه را تسهیل تر می‌کند. بدین ترتیب از نقطه‌نظر منافع سرمایه‌داران، کاهش کسری بودجه دولتی نه‌تنها بهترین راه حل برای خروج از بحران اقتصادی نیست، بلکه

نامطلوب‌ترین‌شان است، چرا که این امر هم مانعی است بر سر راه افزایش نرخ سود و هم منبع ناخواسته و نامطلوبی است برای تورم مداوم.

پ- مدیریت خصوصی کارآ است و مدیریت دولتی فاجعه‌انگیز

در دوران شکوفایی سرمایه‌داری دولت‌ها فعالانه به‌طرز چشم‌گیری در اقتصاد مداخله می‌کردند، و آن هم نه فقط در بخش مربوط به هزینه‌های جاری دولتی، بلکه عمدتاً از طریق ایجاد شرکت‌های دولتی. در این دوران دولت‌ها سعی می‌کردند که در اجرای طرح‌ها صنعتی نقش فعالی بر عهده گیرند. از نابرابری‌ها منطقه‌ای بکاهند، و آن حوزه‌هایی از فعالیت اقتصادی را که برای بخش خصوصی جذابیتی نداشت ولیکن وجودشان برای کل نظام ضروری بود، به دست گیرند.

هرچند دولتی کردن صنایع در عمل مکانیزمی بود برای اجتماعی کردن زیان‌ها، اما، در بخش‌های دولتی هم مدیریت دولتی نقش مهمی را بازی می‌کرد. امروزه اوضاعی کاملاً تغییر کرده است. از یک‌سو تلاش شده که بقایای سوبسید شرکت‌های دولتی متضرر قطع شود، از سوی دیگر شرکت‌های دولتی سودآور را به بخش خصوصی می‌سپارند، آن هم درست در زمانی که بحران موجب آزاد شدن منابع هنگفتی سرمایه شده که به دلیل کاهش نرخ سود قابل سرمایه‌گذاری نیستند. امروزه حتی خدمات اجتماعی و رفاهی هم به بخش خصوصی واگذار می‌شوند، دیگر مهم نیست که چه کسی این خدمات را ارائه می‌دهد، بلکه آن‌چه اهمیت دارد این است که مردم بتوانند آن را تأمین مالی کنند. و مدیریت خصوصی برتر از مدیریت دولتی است، چرا که چیزی که مشمول نیروهای بازار باشد موجودیت و بقایش منوط به سودآور بودنش است.

بدین ترتیب، تهاجمات ایدئولوژیک بازار آزاد نه‌تنها در صدد کاهش نقش مداخله دولت در اقتصاد است- امری که تا حدودی امکان ناپذیر است، چرا که تاریخ به عقب باز نمی‌گردد- بلکه حتی می‌خواهد عملکرد خود دولت را هم به قوانین بازار بسپارد. بدین ترتیب قرار است قوانین و معیارهای مدیریت متکی به بازار بر همه جوانب زندگی اجتماعی حاکم شود: بر بهداشت، بر فرهنگ و حتی بر زندان‌ها.

تعریف مجددی از سوسیالیزم

احزاب سوسیالیست و کمونیست کشورهای غربی در دوران شکوفایی بعد از جنگ جهانی دوم در جنبش کارگری هژمونی کسب کردند. پیدایش و انکشاف تحولات بعدی

هر دو گرایش‌های سیاسی فوق‌عمدتاً در رابطه با نحوه برخوردشان با سوسیالیسم موجود و بحران آن شکل گرفتند.

احزاب سوسیالیست نظام بوروکراتیک حاکم در کشورها به اصطلاح "سوسیالیستی" را مردود دانسته و شالوده خود را بر پایه تصویر منفی‌ای که نظام اجتماعی این کشورها در انظار کارگران کشورهای غربی از خود بر جای گذاشته بودند، بنا کردند. این احزاب مبلغ این نظریه شدند که سوسیالیسم دموکراتیک نه از طریق انقلاب، بلکه از طریق اصلاح سرمایه‌داری، رفع بی‌عدالتی‌ها و گسترش دموکراسی‌اش، تحقق خواهد گرفت. این احزاب چه در تئوری و چه در عمل هم بازار و هم اقتصاد بازار را پذیرفتند. این‌ها مترادف با "دولت رفاهی" بودند که آن را به عنوان هویت مشخصه خود به توده قبولانند، و در دوره‌هایی که حکومت را در دست داشتند سعی در گسترش و بسط آن داشتند. با شروع بحران این احزاب هم هرچه بیشتر به راست چرخیدند، ابتدا حزب سوسیالیست فرانسه، به دنبال آن حزب اسپانیا و سرانجام سوسیال‌دموکراسی سوئد به سرعت گام‌های سریعی به راست برداشتند. احزاب سوسیال‌دموکرات برای آن که در انتخابات پیروز شوند هنوز هم مجبورند که بر بخشی از طبقه کارگر تکیه کنند. امروزه این احزاب آن‌چنان سیاست‌های اقتصادی لیبرالی اتخاذ کرده‌اند که به دشواری می‌توان سیاست‌های آن‌ها را از سیاست‌های ریگان و یا مارگریت تاچر تمیز داد. در کشورهایی که این احزاب امروزه بر مسند حکومت قرار ندارند تفاوت‌هایشان با راست دیگر نه چون در گذشته در حوزه اقتصاد بلکه در قلمروی ایدئولوژیک است. تفاوت‌شان صرفاً بر سر مباحث و معیارهای اخلاقی است (واژه‌هایی چون همبستگی، تعاونی، تلاش در راه استقرار برابری، فقر زدایی و...) در حوزه اقتصادی آن‌ها هم بازار و هم اقتصاد بازار را کاملاً و دربست پذیرفته‌اند و از این لحاظ به لیبرال تبدیل شده‌اند.

احزاب کمونیست، اما، همواره خود را با "سوسیالیسم موجود" هم‌هویت می‌کردند. به لحاظ نظری آن‌ها نه بازار را پذیرفتند و نه اقتصاد بازار را، و اتحاد شوروی را به مثابه نظام بدیل برای سازمان‌دهی اقتصاد جامعه نوین الگو قرار می‌دادند. زمانی که استالینیزم جوانبی از چهره کریه خود را بر صحنه تلویزیون‌ها به نمایش گذاشت پاره‌ای از این احزاب، نظیر احزاب کمونیست اسپانیا و ایتالیا، به احزاب "کمونیست /روپایی" بدل شدند. با وجود آن که احزاب کمونیست به احزاب اصلاح‌طلب بدل شده بودند، معهداً، هویتشان کماکان با حذف بازار و اقتصاد بازار گره خورده بود. بحران اخیر عمیقاً آن‌ها را تحت تأثیر قرار داده است. برخی از آن‌ها نظیر احزاب کمونیست

فرانسه و پرتغال کماکان به دفاع از مواضع تاکتونی‌اشان پای می‌فشارند، اما، اکثریت‌شان نه فقط بازار بلکه اقتصاد بازار را هم کاملاً پذیرفته‌اند^(۱).

یکی از دروس بحران "سوسیالیزم موجود" برای جریان اصلی چپ می‌بایست این می‌بود که در دوران انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیزم بازار نباید کاملاً حذف شود و باید نقشی را بازی کند، اما، اقتصاد بازار- یعنی سرمایه‌داری- می‌باید از همان نخستین روزهای کسب قدرت ریشه‌کن شود. دریغا که چنین نشده است. همگی در سراشیبی ایدئولوژی سرمایه‌داری درگلتیدند. ایدئولوژی سوسیالیستی صحنه را ترک گفته است، آن‌هم صرفاً بدین خاطر که بازار در نبرد با برنامه‌ریزی پیروز شده است. تریبورن می‌نویسد:

"پیروزی ارتش کنستانتین بر ماژنسیو بود که سلطه مسیحیت بر امپراطوری روم را رقم زد، همان‌طور که شمشیر اعراب پیروزی اسلام را^(۱۰)." شاید این همان چیزی باشد که امروزه در رابطه با بحران "سوسیالیزم موجود" و "نظم نوین جهانی" در شرف وقوع است. در جای دیگری می‌نویسد:

"در بین ستم‌دیدگان و فرودستان ناراضی‌تی سر بلند کرد و علی‌رغم قدرت حاکم زمان گسترش یافت و همه‌گیر شد."

هرچند که "وی این نکته را در مورد دین بیان می‌کند، اما، امروزه شاید بتوان همین مطلب را در مورد ایدئولوژی هم بیان کرد."

پی‌نوئیس‌ها

۱- این سردرگمی و گیجی نه تنها در زندگی روزمره به چشم می‌خورد، بلکه در بسیاری از منابع و کتب اقتصادی مورد تدریس در دانشگاه‌های کشورهای غربی هم مشاهده می‌شود. برای مثال رجوع کنید به کتاب‌های:

Economics, by Samoelson and Norhaus, Mc Graw- Hill,
Economics, by Dornbush, Fischer and Schalenseem Mc Graw- Hill.
Political Economy, by phelbs, 1985.

۲- امروزه فروپاشی "سوسیالیزم موجود" را به عنوان حربه‌ای علیه مارکسیزم به کار می‌برند. اما، حتی در آن ایامی هم که مارکسیزم محکم بر روی پاهایش قرار داشت، نظریه‌پردازان بورژوا مصراً پافشاری می‌کردند که وجودش اثباتی بر صحت اصول مارکسیزم نیست. برای مثال اشاره‌ای می‌کنیم به نظریات Fellner. در کتابش موسوم به:

Emergence and Content of Modern Economic Analysis, Mc Graw-Hill, 1960.

که در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در اکثر دانشگاه‌های کشورهای غربی تدریس می‌شد. در فصلی از کتاب که به مارکسیزم اختصاص دارد چنین آمده است:

“اگر زمانی برسد که مارکسیزم خود را بر مناطقی خارج از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری مستقر سازد، یقیناً بدین خاطر نخواهد بود که مردم آن کشورها آزادانه و از روی استقلال رأی و اندیشه اصولش را پذیرفته‌اند. این که در کشورهایی که مارکسیزم بدیلی در برابر نهادهای کشورهای غربی شده است بدین علت بوده است که این کشورها نتوانسته‌اند به موقع ساختارهای اقتصادی اجتماعی ماقبل سرمایه‌داری خود را اصلاح کنند، که اقدامات روشنگرانه ناپسندیده بوده و در مجموع آینده روشنی در پیش رو نداشته‌اند.”

نمونه‌های بسیار دیگری از این قبیل استدالات را می‌توان در منابع دانشگاهی آن ایام سراغ گرفت.

۳- در اثبات این که نکات فوق به هیچ‌وجه مطالب جدید نیستند، کافی است به آثار مارژینالیست‌ها اولیه نظیر آدام اسمیت، جان استوارت میل و یا مارشال مراجعه کنیم. به هر حال همگی این نویسندگان متعلق به قرن نوزدهم بودند. در رابطه با مسأله اعتبار سوسیالیزم بررسی نظریات Von Mises و Von Hayek مندرج در کتاب

Collectivist Economic Planning, by F.A Von Hayek, London, 1935.

و یا نظریات اقتصاددانان لیبرال آلمان هم‌عصرش در کتاب‌های:

Die Lever von der Wirtschaft, Viena, 1937.

Die Grundlagen der Nationalökonomie, 1939.

از نویسندگان پیشین جالب‌ترند، چرا که استدالات نویسندگان اخیر به استدالات امروزمین شباهت بیشتری دارند.

۴- امروزه گفتن این که مارکسیزم ایدئولوژی قرن نوزدهم بود، هم مد روز شده است و هم باب طبع. این مطلب، اما، به هیچ‌وجه درست نیست. آن سرمایه‌داری‌ای که مارکس به تحلیل آن پرداخت به مراتب به واقعیت‌های امروزمین شباهت بیشتری دارد تا به سرمایه‌داری عصر مارکس. در نیمه دوم قرن نوزدهم اقتصاد سرمایه‌داری فقط به اروپای غربی آن هم تا کرانه‌ها غربی رود دانوب، امریکای شمالی و به چند شهر در افریقای جنوبی و استرالیا محدود می‌شد. سرمایه‌داری بر بخش کوچکی از کره زمین حاکم بود و حتی در کشورهای صنعتی هم اکثریت قابل ملاحظه‌ای از مردم در بخش کشاورزی به کار مشغول بودند، که نتیجتاً طبقه کارگر اقلیت بسیار قلیلی از جمعیت را

تشکیل می‌داد. هم‌چنین تفاوت در میزان ثروت بین کشورهای سرمایه‌داری و مابقی چندان محسوس نبود (نسبت ۱ به ۱/۸ بود) و برای مثال هیچ اقتصاددان و یا تمدن‌شناسی را نمی‌توان سراغ گرفت که چین را فروتر از اروپا ارزیابی کرده باشد. نظامی که مارکس در کتاب "سرمایه" به تحلیل آن می‌پردازد به مراتب شباهت بیشتری به سرمایه‌داری امروزی دارد تا به سرمایه‌داری قرن نوزدهم. در همین رابطه رجوع کنید به کتاب:

The Age of Empire, 1875- 1914, E, J. Hobsbawn, London, 1987.

۵- پری آندرسون در مؤخره کتابش به نام: *The Task of Historical Materialism* نکات کاملاً به‌جا و قابل تأملی را در مورد جامعه سوسیالیستی مطرح می‌کند. او با طرح پرسش‌هایی از این قبیل که ساختارهای سیاسی سوسیالیزم دموکراتیک چگونه خواهند بود؟ برنامه‌ریزی سوسیالیستی چگونه باید باشد؟ انسان‌های نوین چگونه خواهند بود، مابین کشورهای سوسیالیستی با سطوح متفاوت پیشرفت چه نوع ارتباطات بین‌المللی باید وجود داشته باشد؟ چنین نتیجه می‌گیرد که:

"حتی صرف اشاره و طرح این مسائل ما را متوجه این نکته می‌کند که

در غرب مارکسیست‌ها تا چه اندازه به این مسائل کم بها داده‌اند."

با در نظر گرفتن بحران اخیر نظام بوروکراتیک، سوالات فوق بی‌شک به لحاظ ایدئولوژیک نکات ضعف سوسیالیزم به حساب می‌آیند.

۶- کینز در صفحات پایانی کتابش تحت عنوان: *General Theory of Employment, Interest and Money* که جامع‌ترین منبع نظری بورژوازی در مورد تغییرات لازم در سیاست‌های اقتصادی دولت سرمایه‌داری در برخورد به بحران اقتصادی‌اش محسوب می‌شود، بر نقش تئوریک این انقلاب پای می‌فشارد. وی می‌نویسد:

"نظریه جدید روزی خود را بر کرسی خواهد نشاند، چرا که عامل تعیین

کننده نظریاتند و نه منافع مادی. صرفاً کمی زمان لازم است تا در مجموع

تماماً پذیرفته شوند. به هر حال، اما، سرانجام روزی پذیرفته خواهد شد."

او اشتباه می‌کرد. به واقع منافع مادی سرمایه‌داری رنجور از بیکاری توده‌ای، منازعات اجتماعی و بحران عمیق بود که راه را برای پذیرفته شدن نظریات کینز هموار کرد. نظریات وی فقط نیروی محرک ایدئولوژیک برای تغییرات آگاهانه در ارجحیت‌های بورژوازی بودند.

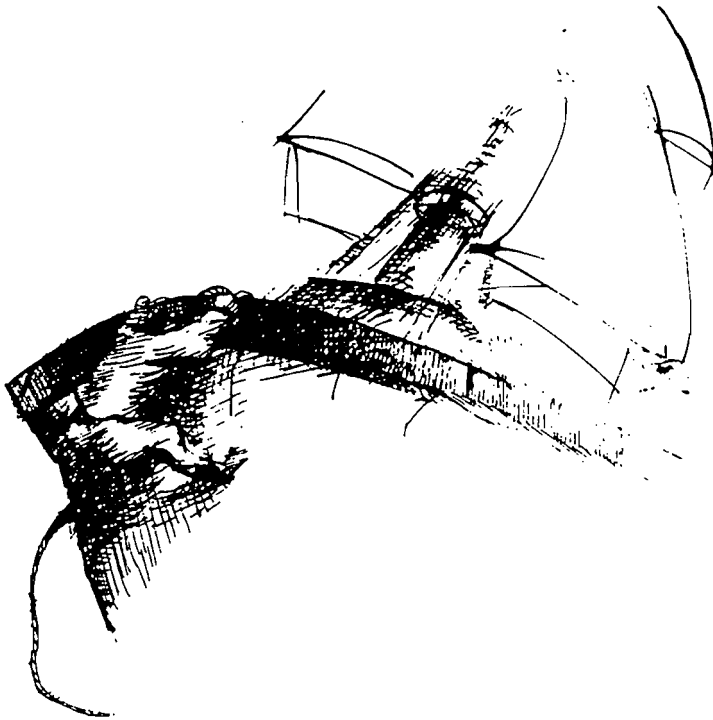
۷- تهاجم ایدئولوژیک اخیر نه فقط به فضیلت و برتری بازار اشاره می‌کند، بلکه همچنین سیاست‌های لازم برای غلبه بر بحران را هم ارائه می‌دهد. به واقع از همان آغاز بحران اخیر، عقب‌نشینی اقتصاد کینزی و پیش‌روی نظریات لیبرال‌ها کاملاً مشهود بوده است. بررسی گزارشات سازمان‌هایی نظیر IMF, OECD و EEC به خوبی نشان می‌دهند که از همان سال‌های دهه ۱۹۷۰ تا چه اندازه توضیحات و توصیه‌های این سازمان‌های بانفوذ تحت تأثیر و آکنده از این تهاجم ایدئولوژیک بوده‌اند. امروزه، اما، با یک گسترش کمی همه‌جانبه ایدئولوژیک بازار آزاد مواجه‌ایم.

۸- عدم دخالت دولت در اقتصاد در عین حال پاسخی است برای ملزومات انباشت سرمایه، چرا که تمرکز و تراکم سرمایه در سطح جهانی را ممکن می‌سازد. لازمه ایجاد یک بازار واحد اروپایی در از میان برداشتن موانعی عینی، تکنیکی، گمرکی و قانونی موجود است، موانعی که از وجود مقررات متفاوت در کشورهای مختلف اروپایی ناشی می‌شوند. هدف از تغییر آن‌ها وضع مقررات جدیدی است که آزادی عمل بیشتری را برای جابه‌جایی کالاها، سرمایه و نیروی کار تضمین کند. در عین حال از نقطه‌نظر حکومت‌های اروپایی بازار واحد حربه‌ای است هم برای کاهش دخالت دولت در اقتصاد، و هم برای اتخاذ ارتجاعی‌ترین و واپس‌گرایانه‌ترین سیاست‌های اجتماعی و اقتصادی در هر یک از این کشورها و اعمال آن‌ها در سایر کشورها.

۹- تنها از این طریق، و بی‌آن‌که در دام تناقضات گرفتار آئیم است که می‌توان مدعی شد که بازار یکی از عوامل کارآیی اقتصاد و نیروی محرکه آن محسوب می‌شود. معهذاً، اهداف اجتماعی و محیط زیستی یک تحول در خور حمایت به خودی خود از مکانیزم‌های ذاتی بازار زاده نمی‌شوند ... ملزومات اعمال سیاست‌هایی در راستای رفع نابرابری‌ها تنها به توزیع مجدد منابع و قدرت خواهد انجامید و نه حذف پایه‌های انباشت.

عبارات فوق که از گزارش آشیل اوکتر، دبیر کل حزب کمونیست ایتالیا، به کنگره هیجدهم آن حزب آورده شده، خود به خوبی نشان می‌دهد که احزاب کمونیست کاملاً و دربست ایدئولوژی بازار را هضم کرده‌اند.

۱۰- Goran Therborn, *The Ideology of Power and the Power of Ideology*, London, 1980.





نقش و جایگاه

رزا لوکزامبورگ

در جنبش بین‌المللی کارگری

جایگاه رزا لوکزامبورگ در جنبش کارگری هنوز آن‌طور که باید و شاید شناخته نشده است. از آغاز افول سلطه استالینیزم بر جنبش کمونیستی همگی در تأکید لیاقت‌های او متفق‌القول‌اند. ولی اغلب فوراً اضافه می‌کنند که او "به دنیای ماقبل سال‌های ۱۹۱۴ تعلق دارد".

اما، مشکل اصلی کسانی که این‌چنین با او برخورد می‌کنند این است که اینان اصولاً تاریخ را با ضوابطی صرفاً ذهنی بررسی می‌کنند. بدین معنی که اهمیت "رزا" برای این افراد مبتنی است بر تمایلات ذهنی و شخصی محقق مورد نظر در برخورد به موضوعاتی که رزا در طول حیاتش بدان‌ها برخورد کرده است: مثلاً طرح نظریه امپریالیزم از جانب وی؛ و یا دفاع بی‌چون و چرایش از مارکسیزم در مقابل تجدیدنظرگرایی برنشتاین؛ یا نظریه خودانگیختگی توده‌ها، و یا سرانجام دفاع‌اش از اصول دموکراسی کارگری در برابر زیاده‌روی‌های بلشویک‌ها.

لیکن به مجرد آن‌که با ضوابط عینی به جنبش کارگری بنگریم، یعنی این قانون بی‌چون‌وچرای ماتریالیزم تاریخی که در تحلیل نهایی این وجود مادی است که آگاهی را تعیین می‌کند و نه برعکس، را در مورد خود مارکسیزم بکار بندیم، آنگاه مشکل برطرف می‌شود. به واقع با آغاز بررسی تحولات واقعیات اجتماعی است که می‌باید تغییراتی که در اندیشه‌های جنبش کارگری بین‌المللی پدید می‌آیند، منجمله تفاسیر گوناگون، غنای مارکسیزم و یا از محتوا تهی شدنش را بررسی و تبیین کرد. در چنین چارچوبی است که دیگر نقش رزا در تکامل اندیشه جنبش کارگری چه در قبل از ۱۹۱۴ و چه در سال ۱۹۱۹ گسسته و پراکنده به نظر نمی‌رسد.

برای مدت سی‌سال تاکتیک حزب سوسیال‌دموکرات آلمان (تاکتیک کهن / امتحان شده) کاملاً بر جنبش بین‌المللی طبقه کارگر مسلط بود. به واقع اگر از تجربه تک افتاده کمون پاریس و بخش‌های ناچیزی از جنبش کارگری که تحت نفوذ آنارشیزم

بودند بگذریم، نیم قرن تاریخ مبارزه طبقاتی که با مهر سوسیال‌دموکراسی نشان خورده است را در مقابل داریم. این چیرگی تا بدان حد نفوذ داشت که حتی کسانی که مانند لنین و بلشویک‌ها در سطح ملی، عملاً از آن تاکتیک بریده بودند، با اعتقادی مذهبی‌گونه، کماکان خوانندگان خود را به مدل آلمان، هم‌چون نمونه تاکتیکی خدشه ناپذیر رجوع می‌دادند.

در حقیقت *تاکتیک کهن امتحان شده* از پشتوانه نشان‌های افتخار متعددی برخوردار بود. انگلس هم در پانزده سال آخر زندگی خود، علی‌رغم برخی تردیدهای مهم، مدافع آن بود. وی در *وصیت‌نامه سیاسی* اش - که در واقع همان مقدمه‌ای بود که در سال ۱۸۹۵ بر چاپ جدید کتاب *مبارزه طبقاتی در فرانسه*، اثر مارکس، نوشت - از آن نوعی اساسنامه پدید آورد. مهم‌ترین بخش‌های این مقدمه در فاصله سال‌های ۱۸۹۵-۱۹۱۴ بارها به اکثر زبان‌های اروپایی ترجمه شدند. احزاب سوسیال‌دموکرات در فاصله سال‌های ۱۹۲۹-۱۹۱۸ نیز به تعقیب این کلیشه ادامه دادند. تا این که سرانجام بحران اقتصادی جهانی و بحران سوسیال‌دموکراسی خود به این عملکرد بی‌ثمر پایان داد:

همه جا از نمونه آلمان، یعنی استفاده از حق رأی و اشغال کلیه مناصبی که در دسترسی ماست تقلید کرده‌اند. همه جا آغاز تدارک ندیده یک حمله مردود شناخته شده است ...

دو میلیون نفری که آرای‌شان را به نفع سوسیال‌دموکراسی به صندوق‌ها می‌ریزند، به انضمام جوانان و زنانی که از حق رأی محرومند و در پشت سران‌ها ایستاده‌اند، وسیع‌ترین و منسجم‌ترین توده ارتش جهانی پرولتاریا، در حقیقت *گروه ضربت* آن را تشکیل می‌دهند. این توده بنقد یک چهارم کل آراء را نمایندگی می‌کند ... رشد آن به همان خودانگیختگی، ثبات، مقاومت‌ناپذیری و آرامش یک روند طبیعی است. ناتوانی کلیه اقدامات حکومتی برای جلوگیری از آن کاملاً آشکار شده‌اند. از این رو ما می‌توانیم روی دو میلیون و پانصد هزار رأی دهنده حساب کنیم. اگر به همین روال جلو رویم، تا پایان این قرن بخش عمده اقشار میانی جامعه، چه خردبورژوازی و چه دهقانان خرد را به خود جلب خواهیم کرد. تا بدل شدن به آن قدرت تعیین کننده‌ای در کشور که تمام قدرت‌های دیگر می‌بایست خواه ناخواه در مقابل آن سر تعظیم فرود آورند، به رشد خود ادامه خواهیم داد...

مبارزه‌ای وقفه ناپذیر برای حفظ این رشد، تا جایی که خود به خود به نیروی فراتر از نظام حکومتی تبدیل شویم، اجتناب از تحلیل بردن این گروه

ضربت - که روز به روز قوی‌تر می‌شود- در نبردهای پیشگام و حفظ آن تا روز نبرد نهایی، این است آن وظیفه اساسی‌ای که در پیش‌رو داریم^(۱).

البته امروز می‌دانیم که رهبران سوسیال‌دموکراسی آلمان متن انگلس را رسواگونه مثله کردند، و معنای آن را به کلی تحریف کردند و آن‌چه که بوی انقلاب می‌داد را از متن انگلس حذف کردند. ولی نکته حائز اهمیت این که نوشته بالا حق را کاملاً به جانب "تاکتیک کهن/امتحان شده" می‌دهد که عبارت است از، سازماندهی حداکثر اعضاء ممکن، آموزش حداکثر کارگران و کسب حداکثر آراء در انتخابات، هدایت اعتصابات حساب‌شده برای افزایش دستمزدها، کسب قوانین اجتماعی (عموماً کاهش هفتگی کار)، مابقی خودبخود به چنگ خواهد آمد.

سیر حوادث هم بر این تاکتیک قدیمی که دیگر حالت تقدس به خود گرفته بود مهر تأیید زد. در هر انتخابات جدیدی آرای سوسیال‌دموکراسی بطور محسوس افزایش می‌یافت و سازمان‌های کارگری بطور مداوم تقویت می‌شدند و با رشد خود کلیه جوانب زندگی اجتماعی را در برمی‌گرفتند و خود را به مثابه "جامعه‌ای دیگر" که تکامل مداوم آگاهی طبقاتی را ممکن می‌ساختند را برجسته می‌کردند. دستمزدها بالا می‌رفتند، فقر کاهش می‌یافت و خدمات رفاهی در جامعه گسترش می‌یافتند. روند پیشروی آن چنان مقاومت‌ناپذیر به نظر می‌رسید که نه فقط طرفداران که حتی مخالفین را هم مات و مبهوت کرده بود.

ولی چون همیشه آگاهی همواره عقب‌تر از واقعیت بود. این "پیشروی مقاومت ناپذیر" بازتابی از اوج‌گیری سرمایه‌داری جهانی، کاهش محسوس "آرتش ذخیره نیروی کار" در اروپا - بویژه در اثر مهاجرت- و فوق‌استثمار کشورهای مستعمره و شبه‌مستعمره توسط امپریالیزم جهانی بود. اما از آغاز قرن بیستم منابع تغذیه این تعدیل تناقضات اقتصادی-اجتماعی در غرب رو به خشکیدن گذاردند. از آن به بعد نه تعدیل بلکه تشدید تناقضات اجتماعی در دستور کار بود. آن‌چه در پیش رو بود نه پیشرفت مسالمت‌آمیز بلکه جنگ‌های امپریالیستی، جنگ‌های آزادی‌بخش ملی و جنگ‌ها داخلی بودند. به دنبال مرحله شکوفایی و بهبود شاهد دوده‌ه رکود اقتصادی و در حقیقت کاهش دستمزدهای واقعی بودیم. دوران تکامل تدریجی به سرآمده بود و دروان انقلاب می‌رفت که شروع شود.

در یک چنین دوران جدیدی "تاکتیک کهن/امتحان شده" معنا و مفهوم خود را بکلی از دست می‌داد و از یک عامل سازماندهی به یک دام فاجعه‌آمیز برای پرولتاریای اروپا بدل می‌شد. اکثریت عظیم معاصرین او تا قبل از اوت ۱۹۱۴ به این حقیقت پی نبردند. حتی لنین این نکته را در رابطه با کشورهای غرب امپراتوری روسیه درک

نکرد. تروتسکی مردد بود. اهمیت رزا در آن است که اولین کسی بود که بطور روشن و شیوه‌دار ضرورت تغییر اساسی استراتژی و تاکتیک جنبش کارگری در غرب را مقابل تغییرات شرایط عینی، یعنی عصر امپریالیزم که تازه پا به عرصه حیات گذارده بود، درک کرد.

ریشه‌های مبارزه رزا لوکزامبورگ بر علیه "تاکتیک کهنه امتحان شده"

این واقعیت عینی جدید البته از اواخر قرن نوزدهم کم و بیش توسط تیزبین‌ترین مارکسیست‌ها درک شده بود. پدیده گسترش امپراطوری مستعمراتی از آغاز عصر امپریالیزم، به مثابه سیاست سرمایه بزرگ، مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت. هیلف‌دینگ آن عمارت قابل تمجید را که سرمایه مالی نام دارد، برپا کرد. ظهور کارتل‌ها، تراست‌ها و انحصارات مورد توجه قرار گرفتند (اگرچه تجدیدنظرطلبان آن را دستاویزی برای اعلام این تز خود کردند که سرمایه‌داری بیشتر و بیشتر سازمان می‌یابد و به این دلیل تناقضات آن دائم کاهش می‌یابد (مطابق معمول، هر کجا بروی آسمان همین رنگ است). بعد از کنگره سوسیال‌دموکراسی اشتوتگارت بد گمانی لنین، جناح چپ سوسیال‌دموکراسی هلند و جناح چپ سوسیال‌دموکراسی بلژیک و ایتالیا در رابطه با سازش‌های کائوتسکی با تجدید نظرطلبان، بویژه در زمینه مبارزه بر علیه جنگ امپریالیستی بالا گرفت. فرصت‌طلبی در سیاست انتخاباتی، مخصوصاً پیمان‌های تاکتیکی این یا آن گروه ملی یا منطقه‌ای (با "دوازده‌ها در آلمان، اکثریت P.O.P در بلژیک و طرفداران ژورس در فرانسه) با بورژوازی لیبرال مورد انتقاد شدید قرار گرفت. منتها این‌ها همه پراکنده و ناقص بودند. علی‌الخصوص که به جایگزین کردن تاکتیک کهنه امتحان شده - که بیش از همیشه حکم آیه مقدس را پیدا کرده بود - به استراتژی و تاکتیک نوینی منتهی نشد.

تنها کوششی جدی که در فاصله ۱۹۱۴-۱۹۰۰ در این زمینه در غرب روسیه در پیش گرفته شد توسط رزا بود. این لیاقت استثنایی صرفاً از نبوغ انکار ناپذیر او، روشن بینی او، از همبستگی بی‌چون و چرایش با آرمان سوسیالیزم و پرولتاریای جهانی ناشی نمی‌شد، بلکه قبل از هر چیز مولود شرایط تاریخی و جغرافیایی، یعنی اجتماعی‌ای بود که عمل و اندیشیده او در بطن آن تولد و تکامل یافت.

موقعیت استثنایی او در مقام عضو رهبری در دو حزب سوسیال‌دموکرات، حزب لهستان و حزب آلمان او را در نوعی پست دیده‌بانی قرار می‌داد که ثبت و ضبط دو گرایش متضاد سوسیال‌دموکراسی جهانی - یکی فرو رفتن خطرناک در کارهای روزمره و یکنواخت بوروکراتیک و بیش از پیش محافظه‌کار در آلمان و دیگری برآمدن اشکال و شیوه‌های نوین مبارزه در امپراطوری تزار - را تسهیل می‌کرد. پس او می‌توانست در

زمینه تاکتیک جنبش کارگری همان دگرگونی‌های جسورانه‌ای را انجام دهد که تروتسکی در زمینه چشم‌اندازهای انقلابی پدید آورده بود. دیگر ضروتاً کشورهای پیشرفته نبودند که به کشورهای "وایس‌مانده" آینده‌شان را نشان می‌دادند. بر عکس این جنبش کارگری کشورهای "وایس‌مانده" (روسیه و لهستان) بود که به کشورهای پیشرفته غرب تحولات تاکتیکی مبرمی که باید اتخاذ می‌کردند را نشان می‌داد.

البته در این زمینه نیز پیشاهنگانی هم وجود داشتند. پارووس در سال ۱۸۹۶ مقاله مفصلی به چاپ رساند که در آن امکان استفاده از سلاح "اعتصاب سیاسی توده‌ای" در مقابل خطر کودتا بر علیه حق رأی عمومی را مورد ملاحظه قرار گرفته بود. الهام بخش این مقاله خود قطعنامه‌ای بود که کائوتسکی در سال ۱۸۹۳ در مورد عکس‌العمل در مقابل حمله به حق رأی عمومی به کمیسیون کنگره سوسیالیستی زوریخ ارائه داد و انگلس خود به این که چنین خطری اوضاع آستن آن است اشاره داشت. اما این‌ها همه اقداماتی پراکنده و تک‌افتاده بودند. هیچ‌یک به پردازش استراتژی و تاکتیک نوینی نیانجامیدند.

رزا از یک‌سو با جنبش‌های کارگری روسیه و لهستان وسیعاً آشنایی داشت. از سوی دیگر از مطالعه عمیق دو بحران سیاسی که در اواخر قرن اروپا را تکان دادند - یکی بحران ناشی از ماجرای دریفوس در فرانسه و دیگری اعتصاب عمومی ۱۹۰۲ جهت کسب حق رأی عمومی در بلژیک - بهره گرفت. این تجربه دوگانه رفته رفته موجود انزجاری عمیق نسبت به پارلمانتاریزم کورکورانه و اعتقادی راسخ به این اندیشه در او شد که اگر توده‌ها به موقع جهت‌پاگذارند در عمل سیاسی فرا پارلمانی - یعنی مبارزات انتخاباتی همیشگی یا اعتصاب‌های صرفاً اقتصادی - آموزش نبینند و آماده نشوند، "تاکتیک کهن/امتحان شده" در "روز تعیین سرنوشت" مسلماً با شکست مواجه خواهد شد. ولی تجربه انقلاب ۱۹۰۵ روسیه بود که رزا لوکزامبورگ را قادر ساخت عناصر پراکنده یک نقد جامع به "تاکتیک کهن/امتحان شده" را به یک‌دیگر پیوند دهد. اگر با دیدگاه امروزی به گذشته بنگیریم بی‌شک در می‌یابیم که سال ۱۹۰۵ نقطه پایان نقش اساساً مترقی سوسیال‌دموکراسی جهانی را نشانه می‌زند و آغازگاه مرحله‌ای گنگ به شمار می‌رود که دنباله‌گرایش‌های مترقی را با تأثیر روزافزون عوامل ارتجاعی رفته رفته ظاهر شده و تقویت می‌شوند تا به فاجعه ۱۹۱۴ منجر گردند - در هم می‌آمیزد.

برای درک اهمیت انقلاب ۱۹۰۵ روسیه باید بخاطر بیاوریم که آن اولین انفجار انقلابی بعد از کمون پاریس - یعنی بعد از ۳۴ سال - بود! طبیعی بود که یک انقلابی پرشوری همچون رزا لوکزامبورگ، تمام پدیده‌ها و مشخصات ویژه آن را با موشکافی

بسیار بررسی کند، و نتایج لازم جهت درک سرنوشت انقلاب آتی اروپا را از آن استخراج کند. مارکس و انگلس همین کار را در رابطه با انقلاب ۱۸۴۸ و کمون پاریس انجام داده بودند.

یکی از مشخصات ویژه انقلاب ۱۹۰۵ روسیه در جهت پردازش استراتژی و تاکتیک بدیلی برای سوسیال‌دموکراسی جهانی نقشی اساسی ایفا کرد. طی دهه‌های متوالی، مباحثه میان آنارشیست‌ها و سندیکالیست‌ها از یک سو و سوسیال‌دموکرات‌ها از سوی دیگر، هواداران عمل مستقیم اقلیت را در مقابل عمل توده‌ای سازمان یافته و اساساً مسالمت‌آمیز (انتخاباتی و سندیکایی) قرار داده بود. ولی انقلاب ۱۹۰۵ روسیه ترکیب پیش‌بینی نشده‌ای از هر دوره را به نمایش گذارد: عمل مستقیم توده‌ها، ولی توده‌هایی که نه تنها به حالت بی‌سازمانی و خودانگیخته‌گی رضایت نمی‌دادند، بلکه در طی عمل آن‌رویشان خود را برای عمل جسورانه‌تر فردا سازمان می‌دادند.

لنین و رزا هردو بر این حقیقت، که کمتر در غرب مورد توجه قرار گرفت، انگشت می‌گذارند که انقلاب ۱۹۰۵ در حکم ناقوس مرگ سندیکالیزم انقلابی روسیه بود. از میان رفتن سندیکالیست‌های انقلابی در روسیه از آن جهت بود که سوسیال‌دموکرات‌های روسیه و لهستان (یا دستکم جناح رادیکال آن) نه تنها با اعتصاب توده‌ای مخالفت نکردند و به عاملی ترمز کننده در مقابل آن مبدل نشدند، بلکه برعکس، پرشورترین سازمانده و مبلغ آن گشتند. یعنی قطعاً بر دوگانگی عمل تدریجی - عمل انقلابی فائق آمدند.

تجربه انقلاب ۱۹۰۵ که انعکاسات عمیقی در چندین کشور باختر امپراطوری تزارها داشت، و مهم‌تر از همه دراتریش باعث برپا شدن یک اعتصاب عمومی شد که به کسب حق رأی عمومی انجامید، رزا را مجذوب خود کرد. ۱۴ سالی که از زندگانی او باقی مانده بود دیگر تنها کوشش وقفه‌ناپذیر جهت انتقال درس‌های اساسی آن به پرولتاریای آلمان بود: باید از مطلق کردن کار تدریجی دست برداشت. باید از نو مبارزات توده‌ای انقلابی را تدارک دید. وقوع جنگ جهانی، انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ و انقلاب آلمان در سال ۱۹۱۸ مؤید این بودند که دید او درست بود.

در روز یکم فوریه ۱۹۰۵ رزا چنین نوشت:

"ولی برای سوسیال‌دموکراسی جهانی نیز قیام پرولتاریای روسیه پدیده نوینی است که ابتدا باید با تمام وجود جذبش کنیم. همه ما، هر چقدر هم که اندیشه‌مان دیالکتیکی باشد. متافیزیک‌گراهای ناعلاجی هستیم، و در آگاهی فوری‌مان به لایتغیر بودن چیزها ایمان داریم... تنها هنگام انفجار آتشفشان‌گونه و انقلاب است که می‌توان فهمید گورکن جوان چه کار سریع و

عمیقی انجام داده است، و با چه حرارتی مشغول خالی کردن زمین زیرپای جامعه بورژوازی اروپای غربی است. سنجدین پختگی سیاسی و انرژی انقلابی نهفته در طبقه کارگر با آمار انتخاباتی و تعداد اعضاء حوزه‌های محلی مثل اندازه گرفتن ارتفاع قله مونبلان به کمک متر خیاطی است.

و در اول مه ۱۹۰۵ ادامه می‌دهد:

مسأله اساسی این است: باید این نکته درک و عمیقاً جذب شود که انقلابی که در امپراطوری تزارها در جریان است شتاب عظیمی به مبارزه طبقاتی جهانی خواهد داد، که به نوبه خود ما را در کشورهای اروپای کهن نیز در مهلتی نه‌چندان طولانی با اوضاع انقلابی و وظایف تاکتیکی جدیدی روبرو خواهد کرد.

و در ۲۲ سپتامبر ۱۹۰۵ در کنگره ینا (JENA) در برابر سندیکالیست‌های اصلاح‌طلب از نوع ربرت اشمیت برآشفقت که:

وقتی آدم صحبت‌هایی را که تا اینجا درباره اعتصاب سیاسی توده‌ای ایراد شده‌اند می‌شنود واقعاً می‌خواهد سرش را میان دو دست بگیرد و از خود بپرسد که آیا امسال واقعاً سال انقلاب شکوهمند روسیه است یا این‌که هنوز ده سال با آن فاصله داریم؟ هر روز اخبار انقلاب را در روزنامه‌ها مطالعه می‌کنیم. هر روز مراسلات دریافت شده در این زمینه را می‌خوانیم، ولی به‌نظر می‌رسد نه چشم بینا داریم نه گوش شنوا... آیا ربرت اشمیت نمی‌بیند که آن لحظه‌ای را که استادان ما، مارکس و انگلس پیش‌بینی کرده بودند فرا رسیده است؟ انقلاب روسیه از مقابل چشمانمان می‌گذرد و اگر واقعاً هیچ چیز از آن نیاموزیم کودکان‌هایی بیش نیستیم.

امروز می‌دانیم که حق با او بود. همانطور که پیروزی انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ بدون تجربه انقلاب ۱۹۰۵، بدون آن‌چه ده‌ها هزار کادر کارگر روسی در مکتب آن فرا گرفتند، بی‌نهایت دشوارتر می‌بود، تجربه مبارزات فراپارلمانی، پیشانقلابی و انقلابی در سال‌های پیش از ۱۹۱۴ پیروزی انقلاب ۱۹۱۸-۱۹۱۹ را در آلمان تسهیل می‌نمود. بدون رفتن در آب نمی‌توان شنا کردن آموخت. بدون تجربه عمل انقلابی نمی‌توان آگاهی انقلابی کسب نمود. اگر این درست است که در آلمان سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۴ نمی‌شد تجربه ۱۹۰۵ روسیه را تقلید کرد، این نیز درست است که امکان دگرگون کردن بنیادی عملکرد روزمره سوسیال‌دموکراسی، معطوف کردن آن به سمت پراتیک و آموزش بیش از پیش انقلابی، و آماده کردن توده‌ها جهت رویارویی با طبقه بورژوا و دولتش صد در صد وجود داشت.

با امتناع از انجام این چرخش، با منجمد شدن در میان فرمول‌هایی که روز به روز بیشتر از هر معنا و محتوا تهی می‌شدند، فرمول‌هایی چون پیروزی / اجتناب‌ناپذیر

سوسیالیزم، عقب نشینی اجتناب‌ناپذیر بورژوازی و دولت بورژوا در مقابل قدرت آرام و مسالمت‌آمیز پرولتاریا، رهبران سوسیال‌دموکراسی بذر محصول تلخ سال‌های ۱۹۱۴، ۱۹۱۹ و ۱۹۳۳ را پاشیدند.

بحث اعتصاب توده‌ای

در یک چنین محتوایی است که می‌باید بحث "اعتصاب توده‌ای" را که بعد از انقلاب ۱۹۰۵ در میان سوسیال‌دموکراسی در گرفت، بررسی کنیم. کنگره ۱۹۰۵ ینا (به عبارتی چپ‌ترین کنگره قبل از ۱۹۱۴، که البته علت آن فشار انقلاب ۱۹۰۵ بود)، کنگره ۱۹۰۶ مانهایم، انتشار یک جزوه از کائوتسکی و یک جزوه از رزا لوکزامبورگ که هر دو به مسأله "اعتصاب توده‌ای" اختصاص داده شده بودند، بحث میان رزا لوکزامبورگ و کائوتسکی در سال ۱۹۱۰ و بحث میان کائوتسکی و پانه کک، مراحل اصلی این بحث را تشکیل می‌دادند.



ERNEST PIGNON-ERNEST
Rosa Luxemburg (1988)
(Etude pour le mur peint de Belfort)

استخوان‌بندی این بحث را می‌توان بطور خلاصه چنین بیان کرد: رهبران سوسیال‌دموکراسی بعد از آن‌که طی دهه‌های متوالی ایده اعتصاب عمومی را تحت عنوان "چرند عمومی" کوبیدند. چرا که به زعم ایشان جهت موفقیت اعتصاب عمومی لازم می‌بود ابتدا اکثریت کارگران سازمان یابند، با اعتصاب عمومی ۱۹۰۲-۱۹۰۳ در بلژیک به خود لرزیدند. با وجود این همه تجدید نظر در مفاهیم "مسالمت‌آمیز" آغاز نشد مگر با هزار و یک تردید و دودلی. در سال ۱۹۰۵ در کنگره ینا (Jena) اختلاف شدیدی میان رهبران سندیکا و رهبران حزب بروز کرد، که در طی آن رهبران سندیکا کار را به جایی کشاندند که پیشنهاد کردند هواداران اعتصاب عمومی بروند و افکار خود را در روسیه و لهستان به اجرا بگذارند. بیل، با ملاحظه و تردید ولی نه بی‌فصاحت و بلاغت وارد صحنه شد و رهبران سندیکا را مورد انتقاد قرار داد و پذیرفت که

اعتصاب سیاسی توده‌های "به لحاظ اصولی" غیر ممکن نیست. مابین کنگره ینا (Jena) و کنگره مانهایم میان دو جریان سازشی صورت می‌گیرد. در مانهایم، در سال ۱۹۰۶ بار دیگر صلح در تشکیلات برقرار می‌شود و رهبران سندیکا تنها افرادی بودند که البته پس از رسیدگی به وضع "تشکیلات" صندوق و "توازن قوا" صلاحیت اعلام اعتصاب منجمله اعتصاب سیاسی توده‌ای را داشتند. بعد از دوران ناخوشایند انقلاب روسیه بار دیگر به خیر و خوشی "تاکتیک کهن/امتحان شده" از سر گرفته شد.

رزا می‌سوزد و می‌سازد. و منتظر فرصتی است تا ضربه بزرگ را جهت استراتژی و تاکتیک نوین فرود بیاورد. لحظه مناسب آغاز مبارزات انتخاباتی پروس در سال ۱۹۱۰ فرا می‌رسد. توده‌ها با پافشاری خواهان عمل هستند. رزا ده‌ها جلسه برگزار می‌کند که هزاران هزار کارگر در آن شرکت می‌جویند. بعد از جنگ و گریز با "ممنوعیات" پلیس، تظاهرات عمده‌ای در پارک برلن برگزار می‌شود که ۲۰۰/۰۰۰ نفر در آن شرکت می‌جویند. ولی رهبری حزب سوسیال‌دمکرات از این تکان‌ها خوشش نمی‌آید: آن‌چه برای او مهم است تدارک یک "انتخابات خوب" برای سال ۱۹۱۲ است. پس این آغالش در نطفه خفه گشت. و این بار "نگهبان/رتدکس" حزب، یعنی کارل کائوتسکی بود که در رأس مبارزه تنوریک و سیاسی آپارات حزب بر علیه چپ قرار گرفت، و مقالات و جزوات ملانقطی متعددی که عجز کامل از درک دینامیزم جنبش توده‌ای آشکارا در آن‌ها منعکس بود، در این زمینه انتشار داد.

در نگاه اول چنین به نظر می‌رسد که نوعی دگرگونی در صف‌بندی پدید آمده است. در آغاز قرن رزا و کائوتسکی (جناح چپ و میانه) با آپارات حزب که بیل و پاول زینگر (Paul Singer) محور آن هستند متحد می‌باشند و همگی در مقابل اقلیت تجدیدنظرطلب که در اطراف برنشتاین گرد آمده است قرار دارند. در سال ۱۹۰۵ و در کنگره مانهایم آپارات سندیکایی علناً به اردوگاه تجدیدنظرطلبان پیوسته است و اتحاد بیل-کائوتسکی-رزا محکم‌تر از همیشه به نظر می‌آید. پس این دگرگونی عظیم در طی گذشت چهار سال (۱۹۱۰-۱۹۰۶) چگونه پدید آمد؟ باید گفت مفروضات اجتماعی و ایدئولوژیک مسأله با ظواهر امر بطور محسوس تفاوت دارند. بیل و آپارات حزب در سال ۱۹۰۰ همانند سال ۱۹۱۰ هوادار "تاکتیک کهن/امتحان شده" بودند. یعنی از بیخ و بین محافظه‌کار و هوادار وضع موجود در بطن جنبش کارگری بودند (البته بدون آن‌که اعتقاد یا حتی شور سیاسی خود را رها کنند، صرفاً آن را به آینده‌ای نامعلوم موکول می‌کردند). برنشتاین و تجدیدنظرطلبان خطر دگرگون کردن تعادل شکننده میان "تاکتیک کهن/امتحان شده" (یعنی عملکرد روزمره رفرمیستی)، تبلیغات سوسیالیستی، ایمان و امید توده‌ها به سوسیالیزم، وحدت حزب و وحدت

توده‌ها با حزب را پیش می‌کشیدند. به این دلیل بود که بیل و آپارات با او مخالفت کردند: با اهدافی اساساً محافظه‌کارانه، برای آن‌که آب از آب تکان نخورد.

ولی زمانی که انقلاب ۱۹۰۵ روسیه - و انعکاسات عصر امپریالیزم در خود آلمان - باعث تشدید تنش‌های درونی جنبش کارگری شد و آپارات در آستانه انشعاب قرار گرفت، درست بعد از کنگره ینا، بیل، ابرت، و شاید من وحدت آپارات را در مقابل وحدت با کارگران رادیکالیزه شده برگزیدند. زمانی که آن‌ها صحبت از *اولویت تشکیلیات* می‌کردند منظورشان همین بود. از همان زمان برش آپارات از جناح چپ آغاز شد. چرا که این بار جناح چپ بود که خطر دگرگون کردن *تاکتیک کهن امتحان‌شده* را، آن‌هم نه فقط در تئوری - گناه کبیره - بلکه در عملکرد روزمره مطرح کرده بود. خط‌کشی با جناح چپ دیگر قطعی بود.

تنها مسأله‌ای که برای مدتی ناروشن ماند موضع کائوتسکی بود: آیا او در کنار آپارات بر علیه چپ قرار خواهد گرفت یا برعکس در کنار چپ بر علیه آپارات؟ بعد از انقلاب ۱۹۰۵ کائوتسکی مدتی به چپ گرائید. ولی واقعه‌ای مهم سرنوشت او را قطعی کرد. در سال ۱۹۰۸ کائوتسکی جزوهای تحت عنوان *راه قدرت* به رشته تحریر درآورد که در آن او به بررسی مسأله‌ای که از زمان مقدمه معروف انگلس (۱۸۹۵) معلق مانده بود، پرداخته بود: راه گذار از مرحله جلب اکثریت توده زحمت‌کش (تاکتیک کهن امتحان شده) به تسخیر قدرت سیاسی. فرمول‌هایی که وی در این جزوه به کار برده بود در مجموع معتدل بودند و هیچ‌گونه آغالش انقلابی را شامل نمی‌شوند. حتی از میان برداشتن سلطنت هم سخنی گفته نشده بود (تنها محتاطانه، از *دموکراتیزه کردن امپراطوری و ایالات آن* سخن رفته بود). ولی از دیدگاه رهبری بورکراتیزه، محافظه‌کار و فرومایه این جزوه سخنان خطرناک بسیاری در بر داشت. مثلاً از امکان انقلاب صحبت شده بود، مثلاً گفته شده بود که *هیچ‌کس آنقدر ساده‌لوح نیست که گمان کند که بطور مسالمت‌آمیز و بی هیچ کنش از سوی دولت میلیتاریزه به دموکراسی گذار خواهیم کرد*. این فرمول‌ها *خطرناک* بودند. حتی ممکن بود *باعث شوند کار به دادگاه بکشند*. رهبری تصمیم گرفت آن جزوه را سر به نیست کند.

آن‌چه به دنبال آمد یک پرده کمدی-درام بود که سرنوشت کائوتسکی را همچون یک انقلابی و ثوریسین قطعی کرد. ابتدا او به کمیسیون کنترل حزب متوسل شد، که حق را به او داد. ولی بیل هنوز می‌گفت *خیر*. بالاخره کائوتسکی پذیرفت که به خفت سانسور تن در دهد و نوشته خود را مثله کند: او آن‌چه را که ممکن بود باعث بد نامی شود از نوشته خود برداشت و در نتیجه آن را به اثری پیش‌پا افتاده تبدیل کرد. در این

کشاکش بود که کائوتسکی همچون فردی بی‌استخوان و فاقد شخصیت نمودار شد. برش از رزا، گرایش به سانتریزم، بر عهده گرفتن نقش نوکر آپارات حزبی در مباحثه ۱۹۱۲-۱۹۱۰ و تسلیم ننگین ۱۹۱۴، همه نطفه‌اشان در این واقعه بسته شدند.

این که مسأله تسخیر قدرت و وارد کردن مسأله انقلاب در یک استراتژی متکی بر عملکرد یکنواخت و روزمره فرمیستی آزمون قطعی کائوتسکی و همه سانتریست‌ها شد یک امر تصادفی نبود. این مسأله در واقع از سال ۱۹۰۵ مسأله اساسی سوسیال‌دموکراسی بین‌المللی بود.

بررسی نسخه اولیه راه قدرت نشان می‌دهد که عناصر سانتریزم به نقد قبل از فرود آمدن شمشیر بوروکراسی موجود بودند. چون هر چند که در نسخه اولیه این اثر که در توصیف عناصری که به تخصص طبقاتی دامن می‌زنند (مانند امپریالیسم، میلیتاریزم، اختناق، رشد اقتصادی، و غیره) موشکافی زیادی شده، معهدا فلسفه بنیادی آن همان فلسفه "تاکتیک کهن امتحان شده" است: گسترش صنعتی در خدمت ماست، تمرکز سرمایه در خدمت ماست، صعود ما اجتناب‌ناپذیر است مگر آن که حادثه پیش‌بینی ناپذیری رخ دهد، و غیره. فرضیه کنار گذاشتن این سیاست صبر و انتظار قدری گرا تنها برای شریطی که "مخالفتین ما دست به عمل احمقانه‌ای بزنند" - مثلاً یک کودتا یا یک جنگ جهانی - پیش‌بینی شده است. خلاصه کنیم این تحلیل از آن چه که پارووس در سال ۱۸۹۱ فرموله کرده فراتر نرفته است.

از مسأله "اعتصاب انقلابی" و انفجار توده‌ای در این اثر ابدأ سخن در میان نیست. انقلاب روسیه تنها از این باب پیش کشیده شده که نشان داده شود گشاینده مرحله نوینی از انقلابات در شرق می‌باشد (که درست است) و این مرحله، به میانجی تناقضات میان گروه‌های امپریالیستی انعکاسات عمیقی در جوامع غربی خواهد داشت (که باز هم صحیح است) و بی‌شک تنش‌های درونی و بی‌ثباتی آن‌ها را تشدید خواهد کرد. ولی پذیرامون تأثیرات این بی‌ثباتی، و انقلاب روسیه بر شیوه مبارزه توده‌ای زحمت‌کشان در غرب کلمه‌ای گفته نشده است. عنصر فعال، عامل ذهنی و ابتکار سیاسی کاملاً از قلم افتاده‌اند. به انتظار سرزدن عمل احمقانه از جانب خصم و نشستن و آماده کردن خود برای ساعت موعود به میانجی شیوه‌های صرفاً تشکیلاتی، این است کل خرد سانتریستی کائوتسکی، که بعدها به حکمت مارکسیزم اتریشی امتداد پیدا کرد تا این که در سال ۱۹۳۴ ورشکستگی کامل آن آشکار شد.

برتری رزا لوکزامبورگ، در تمام زمینه‌های این بحث حیاتی از این زمان بطرز بارزی آشکار می‌شود. در مقابل مأخذ تاریخی بی‌ربط و آمار و ارقامی که به کمک‌شان کائوتسکی می‌کوشد تز خود را - که "انقلاب هیچ‌گاه بطور زودرس و ناپخته آغاز

نمی‌شود - بر حق نشان دهد. رزا از ناپختگی شرایط همه انقلاب‌ها در بادی امر توضیحی بس ژرف ارائه می‌دهد:

«... این "تهاجمات زودرس" پرولتاریا به خودی خود عامل بسیار مهمی است برای ایجاد شرایط پیروزی نهایی. چرا که پرولتاریا تنها و تنها در آتش مبارزات طولانی و سرسختانه آن پختگی سیاسی لازمی که او را برای به انجام رساندن دگرگونی‌های عظیم نهایی آماده می‌سازد، کسب می‌کند»^(۲).

در حقیقت رزا لوکزامبورگ از سال ۱۹۰۰، یعنی زمانی که این سطور را به رشته تحریر در آورد. اولین عناصر یک نظریه از شرایط ذهنی لازم برای پیروزی انقلاب را فرموله کرده بود. در حالی که کائوتسکی هیچ‌گاه از حیطة بررسی شرایط عینی خارج نشد. تا جایی که حتی منکر آن گشت که مسأله‌ای که رزا طرح می‌کند اصلاً واقعی است! ولی رزا که برای زندگانی و جوشش درونی و عمل توده‌ها شامه‌ای بس حساس داشت، در مباحثه سال ۱۹۱۰ مسأله کلیدی استراتژی کارگری در قرن بیستم را طرح می‌کند: یعنی این امر را که نشستن به انتظار برخاست وقفه‌ناپذیر مبارزه‌جویی توده‌ها امر بیهوده‌ای است، و اگر فقدان نتایج و رهنمودهای رهبری آن‌ها را مایوس کند، امکان دارد باز به ورطه بی‌عملی درغلتند.

هنگامی که کائوتسکی مطرح می‌کند که جهت موفقیت یک‌چنان اعتصاب عمومی که قادر باشد همه کارخانه‌ها را از حرکت باز دارد "ابتدا می‌بایست همه کارگران سازمان یافته باشند"، او در حقیقت "اولویت تشکیلات" را تا حد ابتذال بالا می‌برد. تاریخ خود بطلان عقاید او را آشکار می‌کند و حق را به رزا لوکزامبورگ می‌دهد. چرا که به نقد اعتصاب‌های عمومی متعددی موفق شده‌اند تمام حیات اقتصادی و اجتماعی جوامع مدرن را فلج سازند، در حالی که تنها بخش ناچیزی از کارگران سازمان‌یافته بودند. اعتصاب عمومی مه ۶۸ تنها تأیید تجربه‌ای کهن است. نقش بی‌چون و چرای اعتصابات عمومی در سرنگونی رژیم سلطنتی در انقلاب اخیر ایران مؤید صحت نظر رزا است، چرا که زحمت‌کشان و کارگران ایران از کم‌ترین سازماندهی و تشکیلاتی برخوردار بودند. هنگامی که کائوتسکی در مخالفت با رزا لوکزامبورگ مطرح می‌کند که "جنبش خودانگیخته توده سازمان‌نیافته همواره غیر قابل پیش‌بینی است" و به این دلیل برای یک "حزب انقلابی" عاملی خطرناک به شمار می‌رود در حقیقت آن بینش خرده‌بورژوازیی یک کارمند حزبی را به منصف ظهور می‌رساند که گمان می‌کند "انقلاب" بر اساس یک زمان‌بندی دقیقاً از قبل تعیین شده، به پیش می‌رود. رزا هزار بار حق داشت در مخالفت با او بر این حقیقت تأکید کند وجه تمایز یک حزب انقلابی، مانند سوسیال‌دموکراسی روسیه یا لهستان دقیقاً در ظرفیتی است

که در تشخیص و درک تمام جوانب این خودانگیزختگی اجتناب‌ناپذیر و مطلوب توده‌ها از خود نشان می‌دهد، و از آن‌جا، انرژی آن را در آن مسیر انقلابی که سازمانش بیانگر و سمبل آن است هدایت می‌کند.

فقط یک استالینیست بوروکرات و محافظه‌کار قادر است رزا را متهم سازد که در تحلیل‌هایش از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه به خودانگیزختگی توده‌ها "بیش از حد بها" داده و در عوض نقش حزب را "دست‌کم گرفته است".

حتی اگر بتوان رزا را به پیروی از نوعی "تئوری خودانگیزختگی" متهم کرد (امری که اثباتش چندان ساده نیست) تجلی این تئوری مسلماً نه در تناقض‌های او در مورد اجتناب‌ناپذیری عمل و ابتکار خود انگیزخته توده‌ها در روند انفجار انقلابی است - در این مورد صد در صد حق با او بود - نه در نوعی توهم به این‌که برای پیروزی انقلاب کافی است بر این عمل و ابتکار خودانگیزخته اتکاء کرد، و نه در این توهم - که در حقیقت معادل همان اولی است - که از بطن همین عمل خودانگیزخته است که سازمانی که می‌باید انقلاب را به پیروزی برساند شکل می‌گیرد. این افکار کودکانه که نزد خودانگیزخته‌گرایان امروزی عزیز است ربطی به رزا لوکزامبورگ ندارد.

عاملی که به "اعتصاب توده‌ای سیاسی" جایگاه ویژه‌ای در طرح رزالوکزامبورگ می‌دهد این است که به نظر او اعتصاب توده‌ای سیاسی ابزار اساسی آموزش و آماده‌کردن توده‌ها جهت رویارویی‌های انقلابی آتی است (به عبارت بهتر: آموزش دادن آن‌ها و فراهم کردن شرایط مناسب جهت آن‌که توده‌ها بتوانند به میانجی عمل خود این آموزش را کامل کنند). او بی‌آن‌که یک استراتژی در جهت خواست‌های انتقالی تدوین کند، از کل تجربه مبارزات گذشته این نتیجه را گرفته بود که باید به عملکرد روزمره‌ای که به مبارزه انتخاباتی، اعتصاب‌های اقتصادی و تبلیغات مجرد "برای سوسیالیسم" خلاصه می‌شود پایان داد. "اعتصاب سیاسی توده‌ای" برای او وسیله‌ای جهت فرارفتن از یک‌چنین عملکردی بود.

کل برنامه‌ای که رزا لوکزامبورگ مطرح می‌کند، یعنی برخورد با تشکیلات دولتی، ارتقاء آگاهی سیاسی توده‌ها، آموزش انقلابی، همه از یک چشم‌انداز انقلابی روشن، که وقوع بحران‌های انقلابی در برهه نسبتاً کوتاه مدت را مجسم می‌کرد ناشی می‌شد. اگر لنین بلشویزم را بر اساس اعتقاد به فعلیت انقلاب در روسیه پایه‌گذاری کرد ولی این اعتقاد را تا قبل از سال ۱۹۱۴ به سراسر اروپا تعمیم نداد. با دید گفت این رزا است که برای اولین بار یک استراتژی سوسیالیستی متکی بر فعلیت انقلاب در اروپا را از همان فردای انقلاب ۱۹۰۵ روسیه طرح کرده است و اعتبار انجام این مهم از آن او است.

شناخت واقع‌بینانه و حتی پیش‌گویانه او از نقشی که سازمان‌های بوروکراتیک جنبش کارگری در شرایط بحران‌های انقلابی بازی کنند را می‌توان به روشنی در نطقی که در سپتامبر ۱۹۰۵ در کنگره ینا ایراد کرد، مشاهده کرد:

"انقلاب‌های سابق و مخصوصاً انقلاب ۱۸۴۸ نشان دادند که در طی یک اوضاع انقلابی این توده‌ها نیستند که باید مهار شوند، بلکه این نمایندگان پارلمان هستند که باید جلوی خیانت‌شان را گرفت..."^(۳)

در اثر تجربه یأس‌آمیز سال‌های ۱۹۱۰-۱۹۰۶، سخنان او در سال ۱۹۰۰ از این هم تلخ‌تر است:

"اگر اوضاع انقلابی با تمام بالندگی خود گسترش یابد، اگر امواج مبارزه بنقد تا این حد اوج بگیرد، دیگر از هیچ ترمیزی و هیچ رهبر حزبی کاری ساخته نخواهد بود. یعنی توده‌ها به‌سادگی رهبرانی را که در مقابل طوفان جنبش قرار گیرند کنار خواهند زد. چنین چیزی ممکن است روزی در خود آلمان هم پیش آید. ولی به گمان من از دیدگاه منافع سوسیال‌دموکراسی در پیش گرفتن این مسیر ضروری و مطلوب نیست"^(۴).

انسان‌بی‌اختیار یاد جمله معروف بازرگان در طی انقلاب ایران می‌افتد که گفت: *باران می‌خواستیم، سیل آمد.*

در محتوای این "طرح بزرگ" رزا - یعنی، کشاندن سوسیال‌دموکراسی به راه تدارک مبارزات انقلابی قریب‌الوقوع و رها کردن "تاکتیک کهن امتحان شده" - است که وحدت درونی مجموعه فعالیت‌های او متجلی می‌شود.

تحلیل امپریالیزم تنها ناشی از علاقه شخصی به نظریه امپریالیزم نبود - اگر چه وجود این علاقه انکارناپذیر است - معه‌ذا، هدف اساسی آن بر ملا کردن یکی از ریشه‌هایی بود که تشدید "تناقضات درونی جهان سرمایه‌داری در مجموع و جامعه آلمان بالاخص از آن تغذیه می‌کرد.

به همین ترتیب انترناسیونالیزم برای رزا لوگزامبورگ یک مقوله تبلیغاتی کم و بیش افلاطونی نبود بلکه در رابطه با دو ضرورت اساسی، یکی جهانی شدن تدریجی اعتصاب‌ها و دیگری مسأله آماده‌سازی پرولتاریا جهت مبارزه بر علیه جنگ جهانی بود که مطرح می‌شد. مبارزه انترناسیونالیستی مستمری که رزا برای بیست سال در سوسیال‌دموکراسی جهانی به پیش برد ناشی از یک چشم‌انداز انقلابی و یک انتخاب استراتژیک بود. درست مثل مبارزه او برای "اعتصاب سیاسی توده‌ای" و تحلیل عمیق از امپریالیزم.

مبارزه ضد ملیتاریستی و ضد سلطنتی او نیز به همین ترتیب باید درک شوند. برخلاف عقیده بسیار شایع، که برخی از هواداران رزا لوکزامبورگ هم در دامن زدن به آن بی‌نقش نبوده‌اند، مبارزه ضد ملیتاریستی رزا نباید تنها در رابطه با تنفر^۴ (یا حتی ترس) از جنگ در نظر گرفته شود بلکه، قبل از هر چیز، باید در رابطه با نقش دولت بورژوا، دولتی که جهت پیروزی انقلاب سوسیالیستی می‌بایست به زیر کشیده شود، فهمیده شود.

وی در سال ۱۸۹۹ در این رابطه می‌نویسد:

“قدرت و حکومت هم دولت سرمایه‌داری و هم طبقه بورژوا هر دو در ملیتاریزم متمرکز می‌شوند. همانطوری که سوسیال‌دموکراسی تنها حزب سیاسی است که به دلایل اصولی با ملیتاریزم مبارزه می‌کند و به همان ترتیب هم این مبارزه اصولی بر علیه ملیتاریزم به اصل ذاتی سوسیال‌دموکراسی تعلق دارد. کنار گذاشتن مبارزه بر علیه تشکیلات نظامی در نهایت در عمل نفی مبارزه بر علیه نظام اجتماعی موجود منتهی می‌شود”^(۵).

و سال بعد در ملاحظاتی که پیرامون خدمت نظام وظیفه اجباری در فرم یا انقلاب نگاشت، قاطعانه تکرار کرد که اگرچه در ظاهر خدمت اجباری شرایط مادی تسلیح عمومی مردم را فراهم می‌آورد. اما، این امر به شکل ملیتاریزم مدرن نمایان می‌شود که با رزترین تجلی سلطه بر خلق و ماهیت طبقاتی دولت است. کافی است این عبارات روشن و درخشان را با سخنان تو خالی برنشتاین و یا عبارت‌پردازی‌های کچ‌دار و مریز کائوتسکی در باره دموکراتیزه کردن امپراطوری مقایسه کنیم تا ببینیم تفاوت ره از کجاست تا به کجا.

زمانی که رزا شاهد آن بود که چگونه همان رفرمیست‌هایی که او را متهم می‌کردند که با “تاکتیک‌های ماجراجویانه” اش “خطر ریخته شدن خون کارگران را پیش می‌آورد”. بعد از اوت ۱۹۱۴ خون کارگران را در مقیاس هزار بار بیشتر، آن هم نه برای منافع خودشان که برای منافع استثمارگران، بر زمین ریخته، خشمی سراپای وجودش را فرا گرفت. خشمی قابل درک که الهام‌گر جملات زیرین بود: “سوسیال‌دموکراسی دیگر لاشه متعفن نیست”، “سوسیال‌دموکرات‌های آلمان بزرگترین و بی‌شرم‌ترین جانیانی هستند که دنیا به خود دیده است”.

حتی خطاهای او از “طرح بزرگی” که حاکم بر زندگانی‌اش بود ناشی می‌شدند. اگر او در ارزیابی خود از بلشویک‌ها و منشویک‌ها در روسیه حقیقتاً به خطا رفت، اگر چه به درستی با “فوق‌تمرکزگرایی” نلین مبارزه کرد در حالی که از رژیم فوق‌متمرکز و آهنینی که بر حزب خودش در لهستان حاکم بود، دفاع نمود، اگر باطناً روی آموزش

سوسیالیستی پیشگام کارگری زیاده حساب می‌کرد حال آن‌که به ساختن کادرهای کارگری که قادر باشند توده‌های عظیمی را که در آستانه انقلاب به طور خودانگیخته وارد صحنه می‌شوند رهبری کنند کم بها می‌داد، اگر به همین دلیل از سال ۱۹۰۶ در زمینه ایجاد یک گرایش و جناح چپ سازمان‌یافته در حزب سوسیال‌دموکرات کوتاهی می‌کرد (تشکیل حزب جدید قبل از آن‌که خیانت رهبران در عملکردی ملموس برای توده‌ها آشکار شود غیر ممکن بود). امری که بعدها برای انجمن اسپارتاکیست و حزب کمونیست جوان آلمان خیلی گران تمام شد، چرا که گزینش کادرها ناچاراً در بحبوحه بحران انقلابی انجام گرفت حال آن‌که می‌بایست در ده سالی که گذشته بود جهت این کار بهره گرفته می‌شد، آری این‌ها، همه و همه از بدگمانی فزاینده او به آپارات، مأموران حزبی و دبیران حرفه‌ای ناشی می‌شد، چرا که او ضرر این‌ها را از نزدیک دیده بود و خیلی زودتر از لنین به آن پی برده بود.

لنین در سال ۱۹۱۴ به همان نتایجی رسید که رزا لوکزامبورگ سال‌ها قبل در باره سوسیال‌دموکراسی آلمان مطرح کرده بود. و از آن چنین نتیجه گرفت که آن‌چه برای پرولتاریا اساسی است نه صرفاً "سازمان"، بلکه آن سازمانی است که برنامه آن و وفاداری عملی و روزمره‌اش به آن برنامه تضمین کند که آن سازمان موتور و نه ترمز برخاست انقلابی توده‌ها خواهد بود. رزا نیز در سال ۱۹۱۸، زمانی که فهمید برای درهم شکستن ترمز کارگزاران حزب سوسیال‌دموکرات، که ضدانقلابی بودن‌شان دیگر کاملاً مسجل شده بود، اوج‌گیری جنبش توده‌ای و انرژی خودانگیخته آنان کافی نیست، به همان نتایج لنین پیرامون ضرورت سازمانی جداگانه پیشگامان انقلابی رسید. ولی رزا سزاوار ارجی بس عظیم در زمینه تکامل مارکسیزم انقلابی معاصر است. او اولین کسی بود که مسأله استراتژی و تاکتیک مارکسیستی جهت به پیروزی رساندن قیام‌های توده‌ای در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته را طرح کرد و در راه تحقق آن قدم برداشت.

پین نویس‌ها

۱- Marx - Engels, *Oeuvre Choisis*, Tome I, pp. 131-133, Moscow, Edition de progres, 1955.

۲- Rosa Luxembourg: *Ausgewählte Werke und Schriften*

۳- مأخذ بالا ص ۲۴۵.

۴- *Die Manem shek debatte*, New Zeit, p.231. 1910

۵- مأخذ شماره ۲، ص ۴۷.



پول و قدرت

یک نظریه مارکسیستی

از بوروکراسی



Ernest Mandel

Power and Money: A Marxist Theory of Bureaucracy
New York, London, Verso Books, 1992

در پنجاه سال گذشته ارنست مندل تقریباً در تمامی مباحث و مجادلات عمده مارکسیستی نه تنها حضور فعال داشته بلکه به عنوان یک پژوهشگر، صاحب نظر و مبارز انقلابی هم شناخته شده است. موضوعاتی چون ویژگی ها و محدودیت های "امواج بزرگ" در رابطه با توسعه اقتصادی بعد از جنگ جهانی دوم^(۱)، ساختار دولت سرمایه داری، استراتژی انقلاب در جوامع سرمایه داری پیشرفته و عقب افتاده^(۲)، مارکسیزم انقلابی و سازماندهی انقلاب^(۳)، منشاء و ماهیت جوامع پاسرمایه داری بوروکراتیک^(۴)، نقش و جایگاه مارکسیزم در جوامع طبقاتی^(۵)، و خودمدیریت سوسیالیستی^(۶)، از جمله مطالبی هستند که او در توسعه و بسط آن ها سهم اساسی و غیر دگماتیک، آن هم از زاویه یک مارکسیست انقلابی، داشته است.

در عصری که بسیاری از صاحب نظران در طیف چپ به اقتصاد نئوریکاردویی، جامعه شناسی و بری و "نظری های انتقادی" پاساختارگرایی و پسامدرنیزم مد روز مجامع آکادمیک و دانشگاهی گرایش داشته اند، مندل در تلاش آن بوده است تا ماتریالیزم تاریخی (یعنی شالوده حیات اجتماعی در مناسبات اجتماعی و نیروهای مولده مادی) را به گستره مسائل و پدیدارهای نوینی که مارکس، انگلس، لینن، لوکزامبورگ و تروتسکی با آن ها مواجه نبودند بسط دهد.

آخرین اثر مندل با عنوان "قدرت و پول: یک نظریه مارکسیستی از بوروکراسی"، بررسی همه‌جانبه و کاملی است از پدیده "بوروکراسی" هم در جوامع سرمایه‌داری و هم در جوامع پسا سرمایه‌داری. مندل در بررسی پدیده بوروکراسی در شوروی به بررسی انقلاب اکتبر می‌پردازد، روند تکامل ضدانقلاب برآمده از انقلاب و ریشه‌های عینی و ذهنی آن را توضیح می‌دهد. تضادهای موجود این نظام را برملا می‌سازد و عوامل فروپاشی آن را برمی‌شمرد. همچنین به توضیح عوامل و ریشه‌های پیدایش بوروکراسی در جوامع سرمایه‌داری می‌پردازد و تفاوت‌های این دو بوروکراسی را مشخص می‌کند. سرانجام با طرح مجدد "خود-مدیریت" سوسیالیستی، که همواره برایش مبارزه می‌کرد، به توضیح بدیل "راه سوم" (سوسیالیزم خود-مدیر و دموکراتیک) در برابر برنامه‌ریزی‌های بوروکراتیک و یا احیای مجدد سرمایه‌داری پرداخته و تحقق‌پذیر بودن این طرح را نشان می‌دهد.

کتاب در ۲۵۲ صفحه و مشتمل بر یک مقدمه و پنج فصل است. در مقدمه مندل به ما می‌گوید که به هنگام شروع نگارش بسیاری از حکومت‌های کشورهای اروپای شرقی سرنگون شده بودند و زمانی که کتاب به پایان می‌رسد کودتای اوت ۱۹۹۱ در شوروی، که به سقوط نهایی آن رژیم سرتاپا بحران‌زده انجامید، هنوز به وقوع نپیوسته بود. شتاب رویدادهای غیرمترقبه این دوره او را وادار می‌سازد که روند تکامل کتاب را متفاوت از آن گونه‌ای که در ابتدا طرح‌ریزی کرده بود به جلو برد. در همین مقدمه کتاب که به توضیح ریشه‌های چرخش تجدیدنظرطلبانه بوروکراسی در شوروی و کشورهای اروپای شرقی می‌پردازد، از داوری پیشینی‌اش در مورد سیر تکاملی رویدادها به گونه‌ای انتقاد می‌کند.

هدف وی از نگارش این کتاب را بهتر است از زبان خودش بشنویم:

" تقریباً همه جریان‌ات و گرایش‌ات چپ در سرتاسر جهان امروزه با یک سلسله پرسش‌هایی از این دست مواجه‌اند: وقوع فاجعه چگونه امکان‌پذیر شد؟ عوامل تاریخی ریشه‌های تر آن کدامند؟ چگونه می‌توان از تکرارشان در آتیه حذر کرد؟ آیا اصولاً برای یک طرح سوسیالیستی از هر نوعی که می‌خواهد باشد آتیه‌ای وجود دارد؟ آیا این طرح می‌تواند از کشتی غرق شده استالینیزم و پسااستالینیزم جان سالم بدر برد؟ آیا این امکان وجود دارد که بتوان چنان پاسخ‌های قانع‌کننده‌ای به این پرسش‌ها داد به طوری که در آتیه باز مجبور نشویم که هر بار به نوعی نظریه بوروکراسی کارگری - یعنی بوروکراسی‌های برآمده از تشکلات طبقه کارگر و یا دولت‌های کارگری - متوسل شویم؟ این کتاب پاسخ‌گویی به این پرسش‌ها را هدف خود قرار داده است" (ص ۶).

او این ادعای استالینیزم، سوسیال‌دموکراسی و لیبرالیزم که تحقق استقرار یک قدرت کارگری دموکراتیک را ناممکن قلمداد می‌کنند، بی‌اساس می‌داند. همچنین آن ادعایی که غصب قدرت توسط اقلیتی از کارگران و نخبگان جامعه را محصول "اجتناب‌ناپذیر" جامعه کمپکس امروزی می‌دانند پوچ و غیر عقلانی می‌داند. بوارون، او پدیده بوروکراسی را محصول مناسبات به لحاظ تاریخی محدود بین انسان‌ها و دنیای طبیعی می‌داند، یعنی محصول مناسبات اجتماعی و نیروهای مولده مادی.

فصل اول کتاب عنوان "بوروکراسی و تولید کالایی" را بر خود دارد. مندل در این فصل تحلیل مارکسیستی-انقلابی کلاسیک از بوروکراسی کار موجود در جوامع سرمایه‌داری و در نظام‌های بوروکراتیک جوامع پسا سرمایه‌داری را بسط و تکامل می‌دهد. از نظر وی پیدایش بوروکراسی چه در احزاب کارگری-توده‌ای (سوسیال دموکرات و استالینیست) و چه در اتحادیه‌های کارگری در جوامع سرمایه‌داری و پسا سرمایه‌داری ریشه در بازتولید تقسیم کار اجتماعی به کار فکری و کار یدی دارد. در جامعه سرمایه‌داری الزامات بقاء و امرار معیشتی مانع از درگیری مدام و پیوسته توده‌های زحمت‌کش در فعالیت‌های اعتراضی، اعتصابات، تظاهرات و به‌طور کلی در حیات سیاسی می‌شوند. تقسیم کار به کار "یدی" و کار "فکری" از این خصلت عارضی و ناپیوستگی مبارزات طبقه کارگر نشأت می‌گیرد. این تقسیم کار به تولید و بازتولید بوروکراسی کار می‌انجامد. سیاست دیگر یک "حرفه" می‌شود. ظهور کارگران "حرفه‌ای" چه در تشکیلات اقتصادی کارگران (اتحادیه‌های کارگری) و چه در تشکلات سیاسی‌شان (احزاب و پارلماناریزم رفرمیستی) ماحصل آن است.^(۲)

بدین ترتیب اداره نهادهای کارگری، چه تشکلات سیاسی و چه اقتصادی، که در دوران‌های "پرتلاطم مبارزه طبقاتی نقش بارزی ایفاء می‌کنند بر عهده یک قشر کاملاً متمایزی از "کارگزاران تمام وقت و سیاست‌مداران حرفه‌ای" قرار می‌گیرد. این بوروکراسی کار که خود را "به‌طور تمام وقت" وقف "اهداف طبقه کارگر" می‌کند دیگر نیازی به کار کردن نداشته و در نتیجه با تحقیقات و مشکلاتی که یک کارگر معمولی در روند کار در جامعه سرمایه‌داری با آن رو در رویند مواجه نیست، بلکه اصولاً این حرفه "تمام وقت" اش امتیازات جدیدی (عمدتاً در شکل دستمزد بالاتر) برای صاحبانش فراهم می‌آورد. بوروکراسی کار با جلوگیری از فعالیت مستقیم کارگران در احزاب و اتحادیه‌ها مانع از آن می‌شوند که آن‌ها از قدرت تصمیم‌گیری واقعی برخوردار شوند.

در جوامع پسا سرمایه‌داری، اما، وجود قشر بوروکرات حاکم، یعنی بازتولید مستقیم کار به کار فکری و کار یدی ریشه در کمبود مادی این جوامع دارد. بنای یک نظام

اشتراکی نوین بر شالوده یک جامعه بسیار عقب‌افتاده و فقیر معضل کلیه انقلابات ضدسرمایه در سده بیستم بود که در جوامعی با صورتبندی سرمایه‌داری عقب‌افتاده رخ دادند. این جوامع از آن فراوانی و وفور مادی‌ای که سنت مارکسیستی پیش‌فرض اولیه ساختن سوسیالیزم می‌دیدش، بسیار به دور بودند. در این کشورها قشری از کارگزاران دولتی تمام‌وقت جدا از توده‌های کارگری به وجود آمد که در ابتداء وظیفه‌اش اداره توزیع اجناس و خدمات بسیار ناکافی بین توده‌ها بود. بعدها بوروکراسی با حربه سیاسی نظام تک‌حزبی کلیه مخالفین سیاسی خود را از میدان بدر کرد، کنترلش را بر نهادهای دولتی و ابزار تولید دولتی‌شده به تدریج تثبیت کرد و سرانجام آنان را از کنترل کارگران و دهقانان خارج ساخت. این مطلب چکیده‌ای بود از فصل دوم تحت عنوان "تشکیلات و غصب قدرت".

بوروکراسی چه در کشورهای سرمایه‌داری و چه پس‌سرمایه‌داری، با تثبیت قدرت و امتیازاتش یک نوع جهان‌بینی کاملاً خاصی هم می‌پروراند: جانشین‌گرایی. مندل به فصل سوم کتابش عنوان "جانشین‌گرایی و رئال پولیتیک: سیاست بوروکراسی‌های کارگری" نهاده است. بوروکراسی به خاطر ترسش از این که امواج جدید مبارزات کارگری در کشورهای سرمایه‌داری و یا دخالت فعال و دموکراتیک تولیدکنندگان در حیات اقتصادی و اجتماعی در جوامع پس‌سرمایه‌داری به نابودی آن نهادهایی منجر شود که امتیازات مادی قابل ملاحظه و مهمی در مقایسه با طبقه کارگر برایشان فراهم می‌آورند، دفاع از دستاوردهای کارگران چه در غرب و چه در شرق که ماحصل سال‌ها مبارزات است را در گروهی تداوم حفظ قدرت بلامنازع خود به توده‌ها می‌قبولاند.

بدین ترتیب منطق "دیالکتیک فتوحات جزئی" (سرنگونی سرمایه‌داری در شرق و رفاه نسبی در غرب) به ظهور یک قشر صاحب‌امتیاز از کارگزاران تمام‌وقت می‌انجامد که "بت‌وارگی تشکیلاتی" را - یعنی، باور به اولویت داشتن حفظ و بقای نهادهای بنقده موجود بر پیشبرد مبارزات کارگران و متحدانشان - با خود به همراه می‌آورد. از این جا تا مرحله جایگزین کردن خود - فعالیت و خود - سازماندهی پرآشوب زحمت‌کشان و ستم‌دیدگان با روش‌های متین‌تر بوروکراسی کار در جوامع سرمایه‌داری (نظیر انتخابات‌گرایی، مذاکرات و چک و چانه زدن‌های بوروکراتیک بر سر دستمزدها و نظایر این‌ها) و یا روش‌های وحشیانه‌تر بوروکراسی‌های جوامع پس‌سرمایه‌داری (حکومت‌های تک حزبی، اختناق، تحدید و ممنوعیت حق اعتصاب، سازماندهی و ایجاد رعب و وحشت) قدمی بیش فاصله نیست.

در یک کلام، سیطره بوروکراسی چه بر نهادهای طبقه کارگر در کشورهای سرمایه‌داری و چه بر نهادهای دولتی در جوامع پس‌سرمایه‌داری توسط جایگزین شدن

خود سازماندهی و خود فعالیتی توده‌های زحمت‌کش با "درایت و دوراندیشی" رهبران اتحادیه‌ها و یا احزاب دولتی توضیح و توجیه ایدئولوژیک می‌شوند.

در این فصل مندل پیامدهای اسفبار بوروکراتیزه شدن جوامع و پدیده جانشین‌گرایی را به تفصیل تشریح می‌کند. از جنگ جهانی دوم به بعد روش‌های جانشین‌گرایی مبارزه پارلماناریستی و انتخاباتی سوسیال‌دموکراتیک، چک و چانه زدن‌ها در معاملات و مذاکرات جمعی اتحادیه‌های کارگری با سرمایه‌داران که به امری روزمره و پیش‌پا افتاده تبدیل شده و جای فعالیت‌ها و اکسیون‌های توده‌ای طبقه کارگر را گرفته‌اند، به شدت موجب پراکندگی، تشکل‌شکنی و انفعال طبقه کارگر قبلاً بسیار متشکل، شده‌اند.

این اشکال بوروکراتیک "مبارزه" هرچند در دوران "موج بزرگ" رونق اقتصادی سال‌های دو دهه ۱۹۶۰-۱۹۵۰ به "فتوحات جزئی" ای چون افزایش دستمزدها، بهبود خدمات اجتماعی، ثبات شرایط کار و افزایش بودجه دولت‌ها در حکومت‌های رفاهی انجامیدند، اما، امروزه در دوران "موج بزرگ" رکود اقتصادی‌ای که از اوایل دهه ۱۹۶۰ شروع شده است عدم کارایی این استراتژی دیگر بر همگان اثبات شده است. با تعمیق بحران سرمایه‌داری دیگر سال‌ها است که حتی از همین سیاست‌های جانشین‌گرایی سوسیال‌دموکراسی هم خبری نیست و به منظور انطباق با "واقعیت" جدید افت شرایط زندگی کارگران ناچاراً جای خود را به "ژئال‌پولیتیک" داده‌اند.

"امروزه تأکید نظریه تدریجی‌گرایی سوسیال‌دموکراسی بر این است که باید به سرمایه‌داران اجازه داد تا آن جا که می‌توانند جنس بیشتر تولید کنند تا از این طریق حکومت‌ها بتوانند تولیدات را به گونه‌ی منصفانه‌تری توزیع کنند. پرسش ما از آن‌ها این است که اگر روند تولید سرمایه‌دارانه، نابرابری بیشتر و بی‌عدالتی بیشتر در گستره توزیع را طلبید، آن وقت بر سر میوه رشد چه می‌آید؟ اگر به واسطه بحران سرمایه‌داری از رشد اقتصادی خبری نباشد آن وقت چه؟ در چنین مواردی آنان عاجزانه و مکانیک‌وار به شما پاسخ خواهند داد که بدیل دیگری وجود ندارد، چاره دیگری نیست (ص ۲۳۶).

در غرب سیاست‌مداران اصلاح‌طلب و بوروکراسی‌ی کار با پرهیز و طفره رفتن از به مبارزه طلبی و عمل مستقیم جز کوتاه آمدن در برابر تهاجمات کارفرمایان، امتیاز دادن به آن‌ها، پیاده و اجرا کردن برنامه‌های تضییقاتی دولت‌های سرمایه‌داری چاره دیگری ندارند. سیاست‌های بوروکرات رفرمیست در طی دو دهه گذشته در دنیای سرمایه‌داری به نتایج اسفناکی انجامیدند. از عملکرد بوروکرات‌های اتحادیه کارگری در امریکا، کاهش بودجه دولتی و خصوصی کردن‌ها در دوران حکومت می‌تران

سوسیالیست در فرانسه گرفته تا تسلیم و گردن نهادن حکومت افریقای جنوبی دوران ماندلا به سیاست‌های اقتصادی دیکته شده از سوی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول از نمونه‌های بارز این سیاست‌ها می‌باشند.

مندل مدعی است که در شرق هم بوروکراتیزه شدن اقتصاد پیامدهای فاجعه‌انگیز مشابهی به بار آوردند. در اقتصاد فرمانی استالینیستی با جایگزین شدن تصمیم‌گیری‌های دموکراتیک تولید کنندگان و مصرف‌کنندگان توسط کارگزاران حزب- دولت دیگر جایی برای آن مکانیزم‌هایی که کارآیی کار و توسعه درازمدت و پیوسته آن را تضمین کنند باقی نگذاشت. در حالی که بوروکراسی‌های پاسرمایه‌داری توانستند رشد گسترده را سازمان دهند- یعنی، اعزام میلیون‌ها روستایی از ده کنده شده به کارخانجاتی که خود روند کار سرمایه‌داری غرب را بازتولید می‌کردند- اما، وقتی که با سازماندهی فشرده مواجه شدند- یعنی، زمانی که تکنولوژی مدرن و اجناس مصرفی جدید می‌بایست جای کار ساده را می‌گرفت- سخت در گل فروماندند.

هم به واسطه فقدان "شلاق رقابت"، که یک واحد سرمایه‌داری را وادار می‌سازد تا از طریق مکانیزه کردن دائمی (که به کاهش نرخ سود می‌انجامد) کار اجتماعاً لازم را به حداقل کاهش دهد، و هم به دلیل نبود کنترل دموکراتیک "تولید کنندگان همبسته" بر تصمیم‌گیری‌های اقتصادی که نفع‌شان در پایین آوردن زمان کار لازم و افزایش تأمین و تدارک نیازهای زندگی است، اقتصادهای بوروکراتیک کوچک‌ترین فشار اقتصادی و یا سیاسی‌ای که موجب توسعه تکنیک‌های جدید شوند و یا این که صرفه جویی‌های اقتصادی در مصرف منابع را ایجاد کنند، بر دوش خود ندارند. در یک کلام:

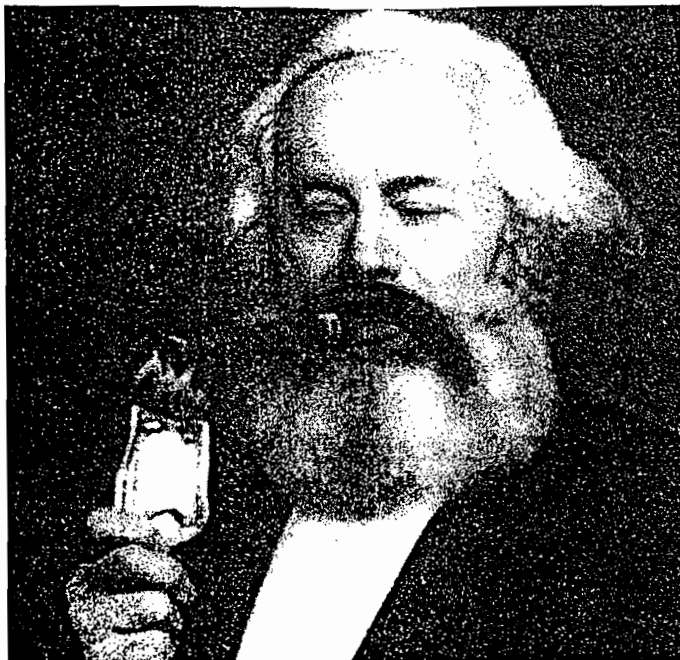
"بدین ترتیب فقدان احساس مسئولیت تعمیم یافته و همگانی و بی‌تفاوتی نسبت به بازدهی و عملکرد واحد تولیدی از ویژگی‌های بارز نظام است که موجودیت کل نظام شوروی را با خطر رکود و افست اقتصادی قرار می‌دهد" (ص ۴۵).

سرانجام سرنوشت نهایی اقتصادهای فرمانی در شوروی و اروپای شرقی صحت این تز مندل را ثابت کردند.

"اداره امور تحقیق سود: رشد بوروکراسی‌های بورژوازی"، عنوان فصل چهارم کتاب است. در این فصل مندل بررسی و تحلیل همه‌جانبه‌ای از کارمندان دولت، پرسنل خدمات و دولت‌های رفاهی، اقشار نسبتاً وسیع مدیران و سرپرستان واحدهای بزرگ در جوامع سرمایه‌داری مدرن ارائه می‌دهد. جایگاه این به اصطلاح "طبقه متوسط"،

"اقتدار غیر مولد" مدیران و متخصصین" را در روند تحقق سود در سرمایه‌داری مشخص می‌کند. وی واژه "بوروکراسی بورژوازی" را در مورد آن‌ها به کار می‌گیرد، و به این ترتیب مفهوم مقوله "بوروکراسی" را بسط و تعمیم می‌دهد.

مقوله "بوروکراسی بورژوازی"، که در چارچوب "دینامیزم انباشت سرمایه و تحقق سود" در نظام سرمایه‌داری بکار گرفته شده، کاملاً متفاوت از مقوله "بوروکراسی کارگری" منتسب به "دیالکتیک فتوحات جزئی" است. به نظر می‌رسد که این واژه بهترین واژه برای توضیح مطلب نباشد، چرا که این تعمیم بوروکراسی به جوامع سرمایه‌داری از تمرکز و اهمیت آن در جنبش کارگری پس‌سرمایه‌داری می‌کاهد. مقوله "بازتولید تقسیم کار فکری/یدی" که باعث ظهور بوروکراسی‌های دولتی می‌شود شاید بهتر بتواند مطلب را بیان کند.



عنوان آخرین فصل کتاب "خودمدیریت، وفور و زوال بوروکراسی" است که به بحث در باره شرایط لازم برای انکشاف یک سوسیالیسم دموکراتیک و خودمدیریت توده‌ای اختصاص دارد. از نظر مندل در فردای سرنگونی سرمایه‌داری تولید و مبادله کالایی بلافاصله و به‌طور کامل از بین نخواهد رفت (خصوصاً در کشاورزی)، اما، چه کسی مرز بین بازار و برنامه را تعیین می‌کند؟ او سرسختانه به دفاع از ایده

خودمدیریت توده‌ها پرداخته و معتقد است که تنها "تولید کنندگان همبسته" هستند که باید با تصمیم‌گیری‌های دموکراتیک‌شان نه تنها مرزهای متغیر و لغزنده بین بازار و برنامه را تعیین کنند، بلکه اصولاً محتوای برنامه هم باید توسط کل توده‌های بالغ تعیین شده و توسط منتخبین هر لحظه قابل عزل‌ی که دستمزدشان از میانگین دستمزد یک کارگر ماهر تجاوز نمی‌کند به اجرا درآیند.

"تصمیم‌گیری‌ها باید در آن سطحی باشند که انجامشان سهل‌ترین است، و در آن سطحی پیاده شوند که در برگزیده حداکثر افرادی باشد که این تصمیمات شامل حالشان می‌شود" (ص ۲۱۳).

حیطه اقتدار بدنه‌های بین‌المللی و ملی باید چنان باشد که فقط بتوانند خطوط کلی و اساسی برنامه اقتصادی (مرز بین برنامه و بازار) را تعیین کنند، در حالی که نقش بدنه‌های صنعتی منطقه‌ای و دفاتر برنامه‌ریزی باید پیاده کردن و تحقق برنامه‌ها باشد، آن هم با مشاورت دائمی و تنگاتنگ با مصرف‌کنندگان تولیداتشان. برای آن که "خودمدیریت" دموکراتیک کارآ و موثر باشد طبقه کارگر باید بتواند در روند تولید نیازها و امیال خود را بیان کند. از این رو باید مکانیزم‌هایی وجود داشته باشد که مصرف‌کنندگان از مجرای آن بتوانند برنامه‌ریزی‌های غلط و سیاست‌های نادرست را تصحیح کنند.

طبقه کارگر بدون کثرت‌گرایی سیاسی - یعنی، حق کلیه جریان‌های سیاسی (منجمله آن‌هایی که به لحاظ ایدئولوژیک حامی سرمایه‌داری‌اند) در داشتن احزاب خودشان، در دسترسی به وسایل ارتباطات جمعی (به تناسب وزنه‌اشان) و در سازمان‌دهی تظاهرات و دیگر فعالیت‌های غیر قهرآمیز جهت پیشبرد دیدگاهشان - به هیچ وجه قادر نخواهد بود به‌طور مؤثر کنترلش را بر برنامه‌ریزی اعمال کند. از این رو پلورالیزم سیاسی برایش امری حیاتی و گزیر ناپذیر است. مندل در عین آن که وجود نهادهای دموکراسی صوری و تضمین‌آکید حقوق سیاسی کلیه بخش‌های جامعه را یک شرط لازم برای اداره دموکراتیک سوسیالیستی می‌داند، اما آن‌ها را به هیچ‌وجه کافی نمی‌داند. او به شرایط اقتصادی و اجتماعی تعیین کننده و حیاتی دیگری اشاره می‌کند که از مهم‌ترین‌شان کاهش جدی زمان کار برای توده‌ها است تا آن‌ها بتوانند "وقت پرداختن" به اداره امور محل کار و زیست خود را داشته باشند" (ص ۲۰۲).

کاهش روز- کار لازم برای تولید مایحتاج و تأمین خدمات جامعه به مایحتاج و تأمین خدمات جامعه به میزان سه تا چهار روز در هفته برای آن که توده‌ها بتوانند سه تا چهار روز باقیمانده را صرف خود-مدیریت جامعه کنند (به‌طوری که همه

تئوری‌های «بوروکرات» شوند، و یا در واقعیت امر دیگر بوروکراتی وجود نداشته باشد) تنها بر شالوده یک وفور مادی نسبتاً بالا و یک بارآوری عالی کار می‌تواند استوار باشد.

بسیاری از ایده‌های این کتاب قبلاً در دیگر آثار مندل طرح شده‌اند، اما، در این کتاب او آن‌ها را بسط و غنا می‌دهد. در عین حال این کتاب نکات جالب تاریخی و تئوریک جدیدی هم مطرح می‌کند. یکی از این نکات اقتصاد «سبز» در جوامع سرمایه‌داری و بوروکراتیک پسا سرمایه‌داری است. وی از اشکال گوناگون سازمان‌دهی اقتصادی و اجتماعی محیط زیستی نه تنها تحلیل‌های جالب و بدیع بدست می‌دهد، بلکه تا حدودی مباحثش جدل انگیز هم هستند. در حالی که از ابعاد هولناک اتلاف اجتماعی منابع در هر دو نوع جوامع پرده برمی‌دارد، در عین حال اعتراضات نظریه‌پردازان محیط‌زیستی علیه بینش مارکس از سوسیالیسم را مطرح ساخته و خود به آن‌ها پاسخ می‌دهد. اکولوژیست‌ها به این بینش مارکس از سوسیالیسم که جامعه سوسیالیستی آتی تنها بر شالوده وفور مادی و از بین رفتن کمبود قابل پیاده کردن خواهد بود، این اعتراض را دارند که ریشه‌کن کردن کمبود موجب ته کشیدن غیر قابل تحمل و جبران ناپذیر منابع و ذخایر کره زمین شده و این امر به یک فاجعه زیستی خواهد انجامید.

در پاسخ به این اعتراض، مندل به ابعاد بنقد وحشتناک منابع اجتماعاً تلف شده در هر دو نظام اشاره می‌کند و استدلال می‌کند که امحای فوری صنایع نظامی خود به تنهایی منابع عظیمی را برای تولید مصارف اجتماعاً سودمند آزاد خواهد ساخت (بر پایه منابع انرژی قابل تجدید، تکنولوژی به لحاظ محیط زیستی سالم و نظایر اینها) به طوری که کل جمعیت کره زمین خواهد توانست از یک سطح زندگی بسنده‌ای بهره‌مند شود بی آن که مجبور شود که بر شدت بهره‌برداری از منابع زمینی بنقد فرسوده بیافزاید. نیازهای مادی لازم جهت بقا و تأمین رضایت خاطر (غذا، پوشاک، مسکن، خدمات پزشکی، آموزش و پرورش) باید برآورده شوند، و به نیازهای غیرمادی «خود-نوسازی، ارتقای فرهنگی، روشن‌فکری و فردی» که ارضایشان مصرف منابع طبیعی را نمی‌طلبند، باید اولویت داد.

در پاسخ به دومین انتقاد «سبز» از مارکسیسم، که مدعی است فجایع محیط زیستی در اتحاد شوروی و اروپای شرقی نشان داده‌اند که به لحاظ محیط زیستی اقتصاد با برنامه و متمرکز از اقتصاد سرمایه‌داری ناسالم‌تر و مخرب‌تر است، مندل می‌گوید که عوامل و دلایل تخریب محیط زیست در جوامع بوروکراتیک پسا سرمایه‌داری دقیقاً همان بدمدیریتی است که موجب اتلاف نظامواره نیروی کار و دیگر منابع نیز شدند. به کلام دیگر نبود کمترین اجبار و مکانیزم پاسخ‌دهی برنامه‌ریزان و مدیران صنایع به

توده‌ها در کشورهای شرق به آن‌ها این امکان را داد تا به‌طور سیستماتیک محیط زیست را آلوده سازند. بوارون، اقتصادی که به‌طور دموکراتیک برنامه‌ریزی شده باشد توان این را هم دارد که از فجایع محیط زیستی که از ویژگی‌های اقتصادهای جوامع سرمایه‌داری و بوروکراتیک است، پرهیز کند. اگر تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان به‌طور فعال در برنامه‌ریزی و پیاده کردن آن‌ها درگیر باشند دیگر انکشاف روند کار نه سلامتی آن کسانی که به‌طور مستقیم در تولید درگیرند را به مخاطره خواهد انداخت و نه آلودگی آب و هوا را موجب خواهند شد.

در بررسی روند بوروکراتیزه شدن روسیه انقلابی، مندل به توضیح عوامل عینی آن می‌پردازد. شکست انقلابات در اروپا که بوروکراسی‌های کارگری و احزاب سوسیال‌دموکرات نقش مخرب و دهشتناکی در آن‌ها داشتند، تهاجم امپریالیزم و جنگ داخلی، فروپاشی اقتصاد و صنعت، و عقب‌افتادگی روسیه دوران انقلاب از جمله عوامل عینی این انحطاط بودند که به تفصیل به شرح آن‌ها می‌پردازد. وی در عین حال نظر ما را به خطاهای ذهنی مرتکب شده از سوی رهبران بلشویک منجمله لنین و تروتسکی هم جلب می‌کند و سهم این خطاهای ذهنی در تضعیف توان طبقه کارگر در مبارزات آتی‌اش علیه رشد استالینیزم را به ما یادآور می‌شود.

اقداماتی چون ممنوعیت احزاب اپوزیسیون، ممنوعیت جناح در داخل حزب کمونیست، تحدید حق رأی دهقانان و بورژوازی، دادن اختیارات دستگیری افراد به چکا- این تخلفات موقتی از دموکراسی کارگری که جنگ داخلی بر آن‌ها تحمیل کرده بود- را مورد انتقاد قرار می‌دهد و تبدیل این تخلفات موقتی به فضایل سیاسی را از بزرگترین اشتباهات بلشویک‌ها در این ایام می‌داند.

او بلشویزم قبل از انقلاب اکتبر را با واژه لنینیزم آزادمنش ضد جانشین‌گرایی توصیف می‌کند (اصطلاحاتی که از مارسل لیبن به عاریت گرفته است) و سال‌های ۱۹۲۰-۱۹۲۱ را سال‌های تاریک لنین و تروتسکی می‌نامد. در پاره‌ای از آثار این سال‌های لنین، تروتسکی و سایر رهبران بلشویک عناصری از بینش جانشین‌گرایی در مناسبات بین حزب و طبقه کارگر می‌بیند. طبقه کارگر یا متزلزل (تروتسکی) ارزیابی می‌شود و یا توسط سرمایه به بخش‌های فاسد شقه‌شقه می‌شود (لنین). تحت چنین شرایط و با چنین بینشی است که حزب تنها نیرویی می‌شود که توانایی ساختن سوسیالیزم را دارد، حتی علیه خواست کارگران. (این بخش کتاب تحت عنوان ۱۹۲۱-۱۹۲۰، سال‌های تاریک لنین و تروتسکی به فارسی برگردانیده و در همین شماره آمده است).

این تئوریزه شدن، منتج از تعمیم غلط یک شرایط استثنایی، به آن سیاست‌های نادرست هم مشروعیت بخشیدند و زمینه را برای آنچه تروتسکی بعدها بر آن پیش شرط‌های "قانونی-قضایی" استالینیزم نام نهاد، فراهم آورد.^(۸)

در آن بخشی از کتاب که مندل به تئوریزه کردن ماهیت جامعه شوروی می‌پردازد، با دیگر نظریات موجود در این مورد هم به مجادله می‌پردازد. استدلال‌اش در رد نظریه‌های غیر مارکسیستی سوسیال‌دموکرات، لیبرال و محافظه‌کار ارائه شده بسیار جالب و کوبنده است. به هر حال ما ضرورت بررسی آن‌ها را در این جا نمی‌بینیم. در عین حال وی به نقد سایر نظریات مارکسیستی هم می‌پردازد.

سال‌ها است که مندل یکی از ظریف‌ترین مدافعان و عمده‌ترین تکامل‌دهنده نظریه تروتسکی از جامعه شوروی بوده است (و نیز دیگر جوامع پسا سرمایه‌داری بوروکراتیک). در یک کلام، بر طبق نظریه تروتسکی، شوروی یک جامعه انتقالی‌ای بین سرمایه‌داری و سوسیالیزم بود که پیشروی‌اش به سوی سوسیالیزم توسط ضدانقلاب سیاسی بوروکراسی مسدود شده بود. از نظر تروتسکی، بوروکراسی یک طبقه اجتماعی نبود، بلکه یک کاست، یک قشر اجتماعی‌ای بود که در روند اقتصاد دولتی شده هیچ نقش ضروری‌ای نداشت. رابطه "انگلی" بین بوروکراسی و اقتصاد با برنامه این جامعه پسا سرمایه‌داری را از داشتن یک وجه تولید متمایز با ثبات محروم ساخته بود.

بوروکراسی نفوذ و قدرت سیاسی‌اش را برای حفظ و بهره‌مند شدن از یک سطح زندگی بالاتر در مقایسه با طبقه کارگر و سایر زحمتکشان جامعه می‌خواست. یعنی به واسطه موقعیت و منصبش از درآمد به مراتب بالاتری از زحمتکشان برخوردار بود، و در عین حال نفوذ سیاسی‌اش را برای دسترسی ترجیحی به اجناس مصرفی عمدتاً از طریق مغازه‌های مخصوص، "پریدن به اول صف" طولانی اجناس مصرفی نسبتاً کم‌یاب نظیر اتومبیل، مسکن و نظایر این‌ها به کار می‌گرفت. امتیازات قشر بوروکرات حاکم صرفاً به گستره مصرف خصوصی محدود شده و هیچ نفعی در بالا بردن بارآوری نیروی کار در درازمدت ندارند.

از اواسط دهه ۱۹۳۰ تاکنون پاره‌ای از منتقدان مارکسیست از رژیم‌های استالینیست این نظریه را مورد سؤال قرار داده‌اند. برخی معتقدند که بوروکراسی یک طبقه جدید بود که خود را در وجه تولیدی جدید سازمان داد.^(۹) نظریه "کلکتیویزم بوروکراتیک" از جمله نظریاتی بود که مورد پذیرش طیف وسیعی از سوسیالیست‌ها قرار گرفت، منجمله فعالین ضدبوروکراسی در کشورهای اروپای شرقی. جاذبه روشن‌فکرانه این نظریه تعجبی بر نمی‌انگیزد. از سویی مشکلات و کاستی‌های نظریه "سرمایه‌داری دولتی" را ندارد.^(۱۰) نه نظریه مارکسیستی انباشت سرمایه‌دارانه را

مخدوش می‌سازد و نه واقعیات امپریک اقتصادهای بوروکراتیک را. از سوی دیگر خود را از شر پیچیدگی‌های نظریه "جامعه در حال گذار" خلاص می‌کند. چرا که مقولات بوروکراسی و اقتصاد فرمانی را به‌سادگی می‌توان در مقولات آشنای مارکسی "طبقه" و "وجه تولید" جا داد. مندل، اما، بر این نظریه خط بطلان می‌کشد به این دلیل که از آن جایی که اقتصاد بوروکراتیک بقایای تولید کالایی و برنامه‌ریزی را در خود دارد نمی‌تواند یک وجه تولید مستقل باشد. بقای شکل دستمزد، اثرات بازار جهانی، و امتیازات بوروکراسی در حیطه مصرف، که جملگی علیه منطق برنامه‌ریزی‌اند، شالوده این اقتصاد را تشکیل می‌دهند.^(۱۱)

"ترکیب نامتجانس یک اقتصاد تخصیصی و یک اقتصاد کالایی که در آن قانون ارزش عمل می‌کند، اما، فاقد کوچک‌ترین نوسانی است. تأثیر این قانون ارزش در نهایت حدود غیر قابل‌تغییری را در برابر خود کامگی بوروکراتیک ایجاد می‌کند. این است آن نکته‌ای که نظریه کلتیویترزم بوروکراتیک قادر به فهم آن نیست..."

لازمه ظهور یک وجه تولیدی "جدید" بوروکراتیک غیرسرمایه‌دارانه آن است که بوروکراسی شوروی یک بار و برای همیشه خود را از شر نفوذ قانون ارزش خلاص سازد" (ص ۲۸).

به‌طور خلاصه، قدرت بوروکراسی علیه منطق برنامه‌ریزی و یک اقتصاد کارآ عمل می‌کند. دلایل آن دوگانه‌اند:

اولاً، همانطور که یک اقتصاد تولید کالایی تعمیم یافته را بدون وجود طبقات سرمایه‌دار و کارگر نمی‌توان تصور کرد، در یک اقتصاد با برنامه هم در تئوری نیازی به بوروکراسی نیست. یعنی، طبقه کارگر باید به راحتی بتواند یک اقتصاد با برنامه را بدون نیاز به قشری از کارگزاران صاحب امتیاز سازمان دهد (هرچند که در ابتدا به متخصصین و تکنیسین‌ها نیاز دارد).

ثانیاً، تلاش بوروکراسی برای ثروتمند شدنش مخل به حال برنامه‌ریزی بوده و در تناقض با آن قرار می‌گیرد. در یک اقتصاد فرمانی بوروکرات‌ها تنها با تحقق اهداف تولیدی که مرکز برایشان تعیین می‌کند است که می‌توانند امتیازات مادی نظیر پاداش‌های نقدی، دسترسی به مسکن بهتر، تعطیلات و نظایر آن‌ها برای خود کسب کنند. و این انگیزه تحقق به هر قیمت برنامه است که آنان را وادار می‌کند که به‌طور سیستماتیک منابع را مخفی کنند، چه نیروی کار می‌خواهد باشد، چه مواد خام و چه ماشین‌آلات.

از سوی دیگر در یک نظام بوروکراتیک "کمبود" عامل مخربی است، چرا که مانع مهمی است بر سر راه یک برنامه‌ریزی کارآ. بدون اطلاعات واقعی و دقیق در باره منابع و ظرفیت تولید، تعیین واقع‌بینانه اهداف تولیدی امر محالی است. باورون، تلاش بورژوازی در ثروتمند شدنش در یک نظام سرمایه‌داری باعث تشدید هر چه بیشتر رقابت سرمایه‌دارانه می‌شود، آن هم به این دلیل ساده که هر سرمایه‌داری تلاش می‌کند که بر رقیبان خود غلبه کرده و با پایین آوردن هزینه تولید سهمش از بازار را بالا برد. نکته آخر آن که تضادهای بین منطق برنامه‌ریزی و امتیازات بوروکراسی، اقتصاد بوروکراتیک را از وجود هرگونه دینامیزم بحران/بهبود اقتصادی‌ای که از درون خود نظام بوجود آید محروم می‌سازد. از این رو بود که امتیازات بوروکراسی مخرب به حال کارآیی برنامه، در سال‌های دو دهه ۱۹۸۰-۱۹۷۰ موج کاهش نرخ سود شدند، اما، از آن جایی که این نظام اقتصادی، برخلاف نظام سرمایه‌داری، فاقد مکانیزم درونی بحران/رونق بود، نتوانست بحرانش را حل کند.

بدین ترتیب چندان جای تعجب نداشت که تلاش برای خروج از این بحران چه در شوروی و چه در کشورهای اروپای شرقی در ابتداء شکل پیاده کردن مکانیزم بازار در اقتصاد فرمانی این کشورها را به خود گرفت و بعدها شکل رها کردن کامل مالکیت دولتی را. عامل جابجایی نیروی کار انسانی، این محرک نظام سرمایه‌داری باعث کاهش نرخ سود و ظهور ادوار طولانی بحران‌های اقتصادی می‌شود. سرمایه‌داری، اما، راه برون رفت از بحرانش را هم خود تولید می‌کند. تخریب وسیع سرمایه‌های ناکارآ و نابودی کار "مازاد" در طی دوران سقوط اقتصادی بار دیگر شرایط انباشت سودآور را احیاء می‌کنند.

در آخر مندل کتابش را با این جملات به پایان می‌رساند:

"کلام نهایی کماکان با مارکس است که می‌گوید: تنها زمانی که نفع عام به نفع خاص تبدیل شود، و آن هم نه صرفاً در اندیشه و تجرید چنان که هگل می‌کند، بلکه در واقعیت است که بوروکراسی فسخ و ملغی خواهد شد" (۱۲).

به زبان دیگر بوروکراسی تنها زمانی زایل خواهد شد که اکثریت قابل ملاحظه تولیدکنندگان- مصرف‌کنندگان- شهروندان به تدریج مدیریت و "رتق و فتق امور کلی جامعه" را در دستان خود گیرند. و این تنها در یک جامعه مشترک‌المنافع سوسیالیستی که در آن تولیدکنندگان همبسته آزاد بر آن حاکم باشند، امکان‌پذیر است. (ص. ۲۵۰)

این کتاب هم برای کسانی است که می‌خواهند با مباحث مارکسیستی در مورد مقوله "بوروکراسی" آشنایی پیدا کنند، و هم برای آن‌هایی است که مایلند به اندیشه‌های خود در این باره ژرفای بیشتری بخشند.

بی‌نویس‌ها

۱- برخی از آثار با اهمیت‌تر مندل در زمینه اقتصاد عبارتند از:

- *La Formation de la pensée économique de Karl Marx*, Paris 1967.
- *Die EWG und die Konkurrenz Europa-Amerika*, Berlin, 1968.
- *Marxist Economic Theory (2vols.)*, New Yorkm, Monthly Review, 1970. *
- *Late Capitalism*, London, New Left Books, 1975.
- *Long Waves of Capitalist Development: The Marxist Interpretation*, New York, Cambridge University Press, 1980.
- *Introduction to the Capital (3vols.)*, London, Pelican, 1981.

۲- نگاه کنید به:

- *Critique de l'Eurocommunisme*, Paris, 1978.
- *Revolutionary Marxism Today*, London? New Left Books, 1979
- *Revolutionary Marxism & Social Reality in the Twentieth Century*, Humanities Press International.

۳- عمده کارهای وی در مورد سازماندهی:

- *Class consciousness and the Leninist Party*, London, New York, 1973.
- *The Leninist Theory of Organisation, London? 1970.* *
- *Historical Roots of Bolshevism*, London, 1973. *
- *Teh Revolutinary Potential of the Working Class*, New York, 1974.

۴- مهم‌ترین آثارش در مورد جوامع پسامدرنیته:

- *Inconsistencies of State Capitalism*, London, 1969.
- *On Bureaucracy: A Marxist Analysis*, London, 1975. *
- *Ou va l'URSS de Gorbatchev*, Paris, 1989.
- *Octobre 1917: Coup d'Etat ou Révolution sociale*, La légitimité de la Révolution Russe Amsterdam, IIRE, 1992. *

- *E. Mandel & C. Harman debate de USSR, Socialism & Engheleb, N° 2,3,4.**

۵- از جمله کارهای وی در این زمینه:

- *Intoduction au Marxisme, Paris, 1979.**
- *The Marxist Theory of State, New York, 1980.*
- *The Marxist Theory of Alienation, New York, 1974.*
- *Réponse à Althusser et Jean Elleintein, Paris, 1979.*
- *Trotsky: A Study in the Dynamic of his Thought, London 1980.**
- *La Place du Marxisme dans L'histoire, Amsterdam, 1986.**
- *Trotsky als Alternative, Berlin, 1995.*

۶- در زمینه خودمدیریت سوسیالیستی نگاه کنید به:

- *Contrôle ouvrier, conseils ouvriers, autogestion, Paris, 1970.**
- *In Defense of Socialist Planning, New Left Review, N° 159, 1986.*
- *Power and Money, Verso, London 1992.*

۷- در جامعه شناسی بورژوازی از آن‌ها حتی به عنوان یک طبقه اجتماعی نام می‌برند. برای نمونه در جامعه فرانسه در مکالمات روزمره مردم واژه *Classe Politique*، به معنی "طبقه سیاسی" را در موردشان بکار می‌برند.

۸- نگاه کنید به دو جزوه *استالینیزم و بلشویزم*، تروتسکی، انتشارات طلّیعه، و *بوروکراسی*، مندل، انتشارات طلّیعه.

۹- برای نمونه نگاه کنید به:

- **Max Shachtman, *The Bureaucratic Revolution: The Rise of Stalinistic State, New York, Donald Press, 1962.***
- **Jack Trautman (ed.), *Bureaucratic Collectivism: The Stalinistic Social System, Detroit, MI, 1974.***

۱۰- رجوع کنید به:

Tony Cliff, *State Capitalism in Russia: A Marxist Analysis*, London, 1975.*

۱۱- نگاه کنید به کتاب مندل: *Ou va l'URSS de Gorbatchev*

۱۲- *Critique of Hegel's Doctorin of the State, P. 109.*

منابعی که علامت * مشخص شده‌اند به زبان فارسی ترجمه شده‌اند.

Sebastião Salgado.
Atines d'or de la Serra Pelada,
Brésil, 1986
Paris, agence Magnum



۱۹۲۰-۱۹۲۱

سال های تاریک لنین و تروتسکی

ارنست مندل

مترجم: شایان

در پایان جنگ داخلی، اقتصاد شوروی در آستانه فروپاشی کامل قرار داشت. سطح تولیدات صنعتی در مقایسه با سال ۱۹۱۴ به میزان ۱۸ درصد و نسبت به سال ۱۹۱۷ تا سطح ۲۴ درصد کاهش یافته بود^(۱). تعداد پرولتاریای صنعتی که در سال ۱۹۱۰ بر ۳ میلیون نفر بالغ می شد در سال ۱۹۲۱ به ۲۰۰/۰۰۰ هزار نفر می رسد^(۲). این واقعیت دارد که تعداد مزدبران، خصوصاً در بخش ادارات دولتی سریعاً رشد می کند و تعداد اعضای اتحادیه های کارگری که در سال ۱۹۱۷ مشتمل بر ۷۰۰،۰۰۰ نفر بود، در اواسط سال ۱۹۲۰ تا ۵ میلیون نفر افزایش می یابد^(۳). معهذاً، جمعیت شهری تا میزان ۳۰ درصد کاهش می یابد. گرسنگی، بیماری و امراض واگیردار بیداد می کنند، فقر و در نتیجه دلسردی شدید ناشی از آن بیش از همه بر کارگران فشار وارد می آورد^(۴).

در چنین اوضاع و احوالی است که رهبری حزب بلشویک تصمیم می گیرد که اقتصاد جنگی را رها کند و مشی جدیدی موسوم به سیاست اقتصادی نوین (نپ) را اتخاذ کند که در آن تا حدودی مناسبات بازار مجاز شمرده می شوند. با اجرای این سیاست جدید رشد کاملاً چشم گیری در تولیدات صنعتی، خصوصاً بخش کشاورزی مشاهده می شود که بالطبع بر تعداد کارگران هم افزوده می شود^(۵). این عقب نشینی در جبهه اقتصادی، ولیکن، با یک گردش سیاسی ای همراه بود که درابتداء ممنوعیت احزاب و گروه های سیاسی درخارج از حزب کمونیست پیامدش بود و کمی بعد با ممنوعیت جناح در درون حزب کمونیست کامل شد.

در این اقدامات جدید یک تناقض و پارادوکس وجود داشت. در حالی که پیش تر از این حکومت سعی کرده بود که حداکثر دموکراسی سیاسی منطبق با شرایط جنگی را فراهم آورد، اما، به مجرد پایان گرفتن جنگ داخلی روش کاملاً متفاوتی را در پیش می گیرد^(۶). به نظر ما در این که این اقدام یک اشتباه تراژیک و اسفناکی از سوی لنین

و تروتسکی و کل کمیته مرکزی حزب بود، جای کوچک‌ترین شک و شبهه‌ای وجود ندارد. تروتسکی در سال‌های آخر حیاتش می‌نویسد:

ممنوعیت احزاب اپوزیسیون، ممنوعیت جناح‌ها در درون حزب را به دنبال داشت. ممنوعیت جناح‌ها منجر به این شد که هرگونه تفکری برخلاف رهبران ممنوع شود. یکتاپرستی حزبی که ساخته و پرداخته پلیس بود به مصونیت بوروکراتیکی‌ای انجامید که انواع بی‌بند و باری‌ها و مفاسد از آن سرچشمه گرفته است.^(۷)

ویکتور سرژ در کتابش به نام نخستین سال انقلاب اکتبر، همین مطلب را بیان می‌کند:

با نبود احزاب، که از طریق بیان عقاید متفاوتشان منافع طبقات و اقشار مختلف اجتماع را نمایندگی می‌کنند، از شوراهای محلی و شوراهای ملی گرفته تا شورای کمیساریای خلق که تنها کمونیست‌ها آن‌ها را اداره می‌کنند، همگی در یک خلاء عمل می‌کنند. چرا که این حزب است که در مورد تمام مسائل تصمیم می‌گیرد و تنها وظیفه سایر نهادها صحنه‌گذاردن بر تصمیمات حزب است.^(۸)

در توجیه چنین چرخشی دو فرضیه می‌توانست وجود داشته باشد. اولی کاملاً نادرست و دیگری تا حدودی نادرست (یعنی، با توجه به اوضاع و احوال آن زمان در کوتاه‌مدت می‌توانست درست باشد، اما، در درازمدت کاملاً نادرست). داوری کاملاً نادرست می‌توانست ناشی از این باور باشد که علیرغم پیروزی در جنگ داخلی، اما، بواسطه پیامدهای در مرحله نخست اقتصاد قحطی و سپس زپ به واقع خطر ضدانقلاب نسبت به گذشته می‌توانست فزونی بگیرد. این موضع مسلماً چیزی بیش از اکونومیزم را با خود حمل می‌کرد. این موضع محتمل بسیار عجیب می‌نمود، چرا که کل سنن لنین و حزب بلشویک تا آن زمان همواره خلاف چنین بینشی را نشان می‌دادند. با توجه به شرایط کولاک‌ها در آن سال‌ها که در سرتاسر روسیه پراکنده بودند، به لحاظ سیاسی بسیار ناهمگون و فاقد کوچک‌ترین تشکیلات سیاسی بودند، حتی از نوع ابتدایی‌اش، به سختی می‌توان باور داشت که آن‌ها از ارتش‌های کلچاک، ورانگل، دنکین و پیلورسکی که امپریالیزم فرانسه را هم در پشت سر خود داشتند، خطرناک‌تر می‌توانستند باشند.

در دید اول به نظر می‌رسد که استدلال دوم پایش بر زمین محکم‌تری قرار داشت: پایان جنگ که صلح و آرامش را به جامعه بازگردانده بود شوق و میل به یک زندگی آرام‌تر را به توده‌ها نوید می‌داد، منجمله به کارگران بلشویک. از سوی دیگر به واسطه

جنگ داخلی طبقه کارگر نه فقط به طرز وحشتناکی از تعدادش کاسته شده بود، بلکه دیکلاسه هم شده بود. تولید شدیداً افت کرده بود، و بهترین عناصر طبقه کارگر جذب ارتش و دستگاه دولتی شده بودند. توده‌ها علاقه خود را به مسائل سیاسی از دست داده، و تمایل و آمادگی‌شان برای مقاومت در برابر خطر احتمالی ضدانقلاب آتی روزبه روز کمتر می‌شد. در چنین شرایطی برای دفاع از انقلاب می‌بایست هر چه بیشتر به کادرهای حزبی که از آگاهی طبقاتی برخوردار بودند اتکاء کرد، که این امر به نوبه خود اتکاء و وابستگی هر چه بیشتر به دستگاه‌های ویژه را طلب می‌کرد^(۹).



بی‌شک چنین توصیفی از شرایط روسیه شوروی در آستانه نپ در مجموع دقیق است. این تحلیل، اما، به این پرسش کلیدی که روند رویدادها کجا به خطا رفتند و یا می‌توانستند به خطا روند را مطرح نمی‌کند. یعنی، این پرسش که پیامد اقداماتی که شوراها و دموکراسی درون حزبی را تحدید می‌کردند چه می‌توانست باشد؟ در واقعیت امر، با پیاده کردن برنامه نپ به سرعت جلوی فروپاشی جامعه گرفته شد. تعداد مزدبگیران نه تنها به میزان سال ۱۹۱۶ رسید، بلکه از آن هم پیشی گرفت، و

دستمزدهای واقعی افزایش یافتند. زندگی فرهنگی شکوفا شد. مهارت‌ها هم از نظر کمی و هم به لحاظ کیفی رشد یافتند. بدین ترتیب، شرایط مادی برای آن که طبقه کارگر هر چه بیشتر در اعمال مستقیم قدرت درگیر شود فراهم آمده بود. ادعای دکلاسه بودن طبقه کارگر در سال ۱۹۲۴ دیگر ادعای بی‌ربطی بود، چه رسد در سال ۱۹۲۷. در این سال‌ها دیگر گرایش عدم علاقه به فعالیت‌های سیاسی و دلسردی سال‌های اولیه دهه ۱۹۲۰ کاملاً وارونه شده بود.

به هر حال با توجه به جو محدودیت و نیز سلطه دستگاه‌های دولتی، از سرگرفته شدن فعالیت‌های سیاسی توده‌ها امر ناممکنی بود. گسترش رادیکال و اساسی دموکراسی شورایی و حزبی پیش‌شرط اصلی تحقق این همه بود. بدین ترتیب پیامدهای منفی سیاست‌های نادرست رهبری حزب بلشویک در طی سال‌های ۲۱-۱۹۲۰، که مانع از خودگردانی و خودمدیریت کارگران شد، در تثبیت روند بوروکراتیزه شدن نقش داشته و به هیچ‌وجه نمی‌توان آن‌ها را انکار کرد.

متأسفانه در همین ایام بود که لنین از تحلیل‌هایش که زاینده شرایط آن سال‌ها و به اقتضای زمان بود، یک تئوری عام می‌سازد. وی می‌نویسد:

«دیکتاتوری پرولتاریا، اما، از مجرای تشکیلاتی که کل طبقه را در برگیرد قابل پیاده کردن نیست، چرا که در تمام کشورهای سرمایه‌داری (و نه فقط در کشور ما، یعنی، یکی از عقب‌افتاده‌ترین آن‌ها) پرولتاریا هنوز بسیار تکه‌تکه، بسیار خوار و بسیار فاسد است.

... آن تشکیلاتی که کل پرولتاریا را دربرگیرد نمی‌تواند بطور مستقیم دیکتاتوری پرولتاریا را اعمال کند. این دیکتاتوری را فقط توسط پیشگام طبقه، که انرژی انقلابی طبقه را در خود جذب کرده باشد، می‌توان پیاده کرد»^(۱۰).

مفاهیم کم و بیش مشابهی هم می‌توان در آثار تروتسکی در این سال‌ها یافت، خصوصاً در کتاب «مونیزم و تروریزم» که بدترین نوشته‌اش محسوب می‌شود. برای نمونه تروتسکی در دومین کنگره کمینترن می‌گوید:

«ما امروز پیشنهادی از سوی حکومت لهستان در باره انعقاد قرارداد صلح دریافت کرده‌ایم. چه کسی باید در باره این مسئله تصمیم بگیرد؟ ما شورای کمیساریای خلق را داریم. اما، این نهاد خود در برابر چه کسی باید پاسخگو باشد، چه کسی بر آن نظارت داشته باشد؟ آیا طبقه کارگر به مثابه یک توده بی‌شکل و بی‌نظم باید آن را کنترل کند؟ خیر، به منظور بحث حول پیشنهاد مزبور و این که آیا باید بدان پاسخ داد یا خیر؟ ما کمیته مرکزی حزب را فرا

خواهیم خواند. اگر مجبور به ادامه جنگ شویم لزوماً باید لشکرهای جدیدی تشکیل دهیم. در جستجوی یافتن بهترین افراد سراغ کی می‌رویم؟ واضح است که به حزب روی می‌آوریم. به کمیته مرکزی آن. و کمیته مرکزی هم برای اعزام کمونیست‌ها به جبهه برای کلیه کمیته‌های محلی دستورالعمل صادر خواهد کرد. در سایر موارد چون مسأله ارضی، مسأله خواربار، و بطور کلی در همه موارد دیگر مجبوریم همین روش را در پیش بگیریم^(۱۱).

حتی از این بدتر:

"پوزسیون کارگری شعار خطرناک‌تری را مطرح می‌کند. آنان از اصول دموکراسی بت ساخته‌اند. آنان حق کارگران در انتخاب نمایندگان را بالاتر از حزب قرار می‌دهند. تو گویی حزب محق نیست که دیکتاتوریش را اعمال کند. شاید موردی پیش آید که دیکتاتوری حزب موقتاً با دموکراسی کارگری در تناقض قرار گیرد... لازم است این روحیه را که حزب به لحاظ تاریخی حق آب و گل دارد را در بین خود بیروانیم. (۱۲) حزب بی‌اعتناء به تزلزلات موقتی طبقه کارگر مکلف است دیکتاتوری‌اش را حفظ کند. این هوشیاری و گوش به زنگ بودن از نظر ما یک عنصر وحدت‌زای اجتناب‌ناپذیر و مسلمی است. شالوده دیکتاتوری همواره و در هر زمانی بر اصول فرمال دموکراسی کارگری نیست، معهذاً، دموکراسی کارگری البته تنها روشی است که از مجرای آن توده‌ها هرچه بیشتر به حیات سیاسی کشانیده می‌شوند"^(۱۳).

انسان از این که تروتسکی واژه "تزلزلات موقتی" را به کار می‌گیرد، در حالی که لنین از انحرافات و فساد درازمدت طبقه کارگر سخن می‌گوید سخت دچار شگفتی می‌شود. بینش جانشین‌گرایی نزد تروتسکی در این ایام تا حدودی شبیه لنین است: قدرت باید توسط الیگارش‌ی غیر رسمی رهبران حزبی اعمال شود.

چنین توجیهات تئوریک از یک شرایط موقتی و ویژه به تعمیم تئوریک کاملاً نادرستی می‌انجامد. اما، این همه از آن چه در دید اول به نظر می‌رسد مبهم‌تر است، چرا که لنین مشخص نمی‌کند که منظورش از "پیشگامی که انرژی انقلابی طبقه را جذب کرده است" چه کسانی است. مسلم است که منظورش به هیچ‌وجه هسته مرکزی حزب، یعنی، "کمیته مرکزی لنینی" نمی‌تواند باشد. این که لنین، این مارکسیست بسیار فرهیخته، چند ده و یا حتی چندصد نفری را "پیشگام طبقه" قلمداد کند، بسیار مضحک می‌نماید. شاید منظورش اعضای حزب بود. و یا اعضای کارگر حزب که تعدادشان به چندصد هزار نفری می‌رسید. اما، اگر منظورش آن بود که این کارگران حزب هستند که باید "دیکتاتوری پرولتاریا" را اعمال کنند، در آن صورت

دموکراسی در شوراهای و در درون حزب امر ضرور و بی‌چون و چرایی می‌بود. آیا او قشری بین «سته مرکزی» و توده حزبی را در مد نظر داشت؟ شاهدهی برای این ادعا در دست نیست، برای یک چنین بینشی هم پایه عینی بسیار کمی می‌توانست وجود داشته باشد. آیا او مقوله «پیشگام» را فراتر از حزب می‌دید، بطوری که برخی از اقشار میانه را هم در بر می‌گرفت- مثلاً، نمایندگان اتحادیه‌های کارگری منتخب خود کارگران؟ مقوله فوق در این باره صراحت چندانی ندارد، چرا که به کرات به «چرخ‌دنده‌ها» و «تسمه نقاله» اشاره می‌کند.

در این نکته جای کوچک‌ترین ابهامی نیست که لنین هیچ‌گاه مقوله «پیشگام طبقه» را برای اشاره به دستگاه حزبی بکار نمی‌برد، چه رسد به دستگاه حزب - دولت که نه‌تنها انتخابی نبود، بلکه کاملاً هم انتصابی بود. او از اوایل ۱۹۲۲ تا زمان مرگش در سال ۱۹۲۴ نگرانی‌ها و وحشت بسیاری در رابطه با رشد بوروکراسی از خود نشان می‌داد و عزم خود را جزم کرده بود که به جنگ آن رود (۱۴). در ۲۸ مارس ۱۹۲۲ در سخنرانی‌ای که در برابر یازدهمین کنگره حزب کمونیست ایراد کرد «مصرأ خواستار جدایی و تفکیک کامل دستگاه حزبی از دستگاه‌های دولت شوروی شد» (۱۵). هشت ماه بعد در گزارشش به چهارمین کنگره کمینترن می‌گوید:

«ما دستگاه دولتی کهن را تحویل گرفتیم، این بدبختی ما بود. این دستگاه اغلب علیه ما عمل می‌کرد. پس از تسخیر قدرت در سال ۱۹۱۷ کارمندان دولت در کار ما اختلال می‌کردند. این امر ما را بسیار به هراس انداخت و ملت‌سازان به آن‌ها گفتیم. «لطفاً برگردید، آن‌ها همگی بازگشتند، آن هم بدبختی ما بود. امروزه ما صاحب یک ارتش عظیمی از کارمندان دولتی هستیم، اما، ما فاقد آن نیروی به اندازه کافی با فرهنگ و فرهیخته‌ای هستیم که بتواند بر آن‌ها نظارت واقعی داشته باشد. در اغلب موارد عملاً چنین است. در این جا، این بالاها، جایی که قدرت سیاسی را اعمال می‌کنیم، کم و بیش دستگاه به طریقی کار می‌کند و امور پیش می‌رود، اما، در آن پایین، کارمندان دولت دلخوباهانه و سرخود عمل می‌کنند. هیچ‌گونه نظارتی بر آن‌ها نیست، اعمالشان اغلب نه‌تنها در خلاف جهت اقدامات ما هستند، بلکه حتی با هدف خنثی کردن اقدامات ما هستند است. فکر می‌کنیم که در این بالاها در مجموع چیزی نه بیش از چند هزار، و در خارج از خودمان حدود چندده‌هزار از خودمان هستند، اما، در آن پایین به هر حال صدها هزار کارمند دولتی وجود دارد که از ایام تزار و جامعه بورژوازی به ما به ارث رسیده‌اند که هم آگاهانه و هم ناخواسته علیه ما عمل می‌کنند» (۱۶).

لنین در آخرین مقاله‌اش تحت عنوان "بهتر است کمتر باشد، ولی بهتر باشد" به شکوه می‌گوید:

"دستگاه دولتی ما چنان رقت‌انگیز است، اگر نخواهیم بگوییم نکبت‌آور، که به اولین چیزی که باید فکر کرد همانا مبارزه علیه معایبش است" (۱۷).
باز همین نکته را در گزارشش به کنگره یازدهم می‌بینیم:

"اگر شهر مسکو، با تنها ۴۷۰۰ کمونیست که مصدر مصادر و مناصب هستند را در نظر بگیریم، و نیز اگر ماشین بوروکراتیک عظیم را هم در نظر بگیریم، آنگاه باید از خود پرسیم که چه کسی هدایت می‌کند و چه کسی هدایت می‌شود؟ اگر کسی مدعی شود که این کمونیست‌ها هستند که این توده عظیم را هدایت می‌کنند باید کاملاً در ادعایش شک کرد. واقعیت این است که این کمونیست‌ها نیستند که هدایت می‌کنند، بلکه آن‌ها خود هدایت می‌شوند. این جا چیزی شبیه آن حکایتی که در دوران کودکی در کلاس درس تاریخ برایمان نقل می‌کردند اتفاق افتاده است: بعضی اوقات ملتی ملت دیگر را فتح می‌کند. ملتی که فتح می‌کند را ملت فاتح و آن دیگری را مغلوب می‌نامند. این مسأله‌ای ساده و بسیار روشن است. اما، بر سر فرهنگ این دو ملت چه می‌آید؟ دیگر قضیه به این سادگی نیست. اگر ملت فاتح از فرهنگ عالی‌تری برخوردار باشد فرهنگ خود را تحمیل می‌کند. اما در حالت معکوس آیا باز هم این کشور مغلوب است که تمدن خود را تحمیل می‌کند؟ آیا شبیه چنین موردی در پایتخت اتحاد شوروی رخ نداده است؟ آیا ۴۷۰۰ کمونیست (تقریباً به اندازه یک لشکر نظامی، و همگی از بهترین‌ها) زیر نفوذ یک فرهنگ بیگانه رفته‌اند" (۱۸).

دل نگرانی‌های لنین، اما، در وصیت‌نامه‌اش به اوج خود می‌رسد:

"در واقع امر، ما دستگاه دولتی کهن را از تزار و بورژوازی تحویل گرفتیم... اینک با فرا رسیدن صلح و ازضای نیازهای حداقل در رابطه با قحطی و گرسنگی باید تمام هم خود را وقف بهبود دستگاه اداری کنیم.

فکر می‌کنم چند دوجین کارگر عضو کمیته مرکزی بهتر از هرکس دیگری می‌توانند بر دستگاه اداری ما نظارت کرده و آن را بازسازی کنند. کمیساریای بازرسی دهقانی و کارگری که مسولیت این مهم را بر عهده دارد، ثابت کرده است که از عهده انجام وظایفش بر نمی‌آید... کارگرانی که به عضویت کمیته مرکزی در می‌آیند ترجیحاً باید از کسانی باشند که سابقه خدمت طولانی در بدنه‌های شوراها را ندارند... چرا که این دسته از کارگران

بنقد به آن سنت‌ها و تعصباتی که قرار است علیه‌شان مبارزه کنند خود آلوده‌اند.

اعضای کارگر کمیته مرکزی باید عمدتاً از کارگران اقشار پایینی باشند که حداقل در پنج سال گذشته در بدنه‌های مختلف حکومت شوروی ارتقای مقام نداشته‌اند، کسانی که مقوله استثمارگر مستقیم و یا غیرمستقیم شامل حالشان نمی‌شود^(۱۹).

حتی پیش‌ترها که مواضعش به این شدت نبود و کلمات ملایم‌تری را به کار می‌گیرد در نامه‌ای می‌نویسد: "همه ما در لجنزار بوروکراتیک فاسد دپارتمان‌ها غرق شده‌ایم. لازمه مبارزه علیه این فساد، اقتدار عظیم، عقل سلیم و اراده‌ای پولادین است. همه این دپارتمان‌ها گه‌اند، همه این تصویب‌نامه‌ها و فرامین گه‌اند"^(۲۰).

وقتی لنین در وصیت‌نامه‌اش به "بازرسی دهقانی و کارگری" حمله می‌کند به واقع مسؤول این کمیساریا، یعنی، استالین را مورد هدف قرار می‌دهد^(۲۱). این مؤید تغییر مواضعش نسبت به گذشته است که در مقابل انتقادهای تروتسکی از کمیساریای "بازرسی دهقانی و کارگری" جانب استالین را گرفته بود و به کنگره یازدهم انتخاب استالین به مقام دبیر کلی حزب را توصیه کرده بود^(۲۲). در پی یک سلسله تجارب سخت و ناخوشایند در مبارزه علیه بوروکراسی رو به رشد بود که لنین تمام هم‌اش را در مبارزه علیه استالین متمرکز می‌کند. سرانجام مسأله گرجستان موجب برخورد شدید بین آن دو می‌شود^(۲۳).

لنین در وصیت‌نامه‌اش گذشته را مورد بازنگری قرار می‌دهد. در این منازعات چنان کلمات و عباراتی را بکار می‌گیرد که در طول حیاتش حتی یک‌بار هم مورد استفاده قرار نداده بود. برای نمونه از این که زودتر از این نتوانسته بود علیه بناند بوروکراتیک در گرجستان به رهبری استالین اردژونکیدزه نبرد را آغاز کند، می‌گوید "من در برابر پرولتاریای روسیه و جهان کاملاً احساس گناه می‌کنم." و در جریان این نبرد است که متوحشانه متوجه می‌شود که در پروراندن هیولای دستگاه مرکزی حزب کمونیست حول استالین تا چه اندازه خود سهیم بوده است. او با تلاشی مذبوحانه کوشید تا در جریان کنگره دوازدهم حزب با تهاجمی همه جانبه و یا فراخواندن تروتسکی به یاریش، دست و پای این هیولای وحشتناک را قطع کند^(۲۴).

"لنین مرا به اطاقش در کرم‌لین فراخواند، او از رشد وحشتناک بوروکراتیزم در دستگاه‌های شوروی و ضرورت یافتن یک راه‌حل فوری برای این معضل عظیم سخن گفت. او تشکیل یک کمیسیون ویژه‌ای در کمیته

مرکزی را پیشنهاد داد و از من خواست که نقش فعالی در آن برعهده بگیرم. در پاسخ گفتم: "ولادیمیر ایلیچ، من به نبرد کنونی علیه بوروکراتیزم موجود دستگاه‌های شوروی اعتقاد راسخ داشته و سخت معتقدم که به هیچ‌وجه نباید بر آن چه که می‌گذرد چشم فرو ببندیم. کارگران، متخصصین، اعضای حزبی و غیرحزبی در پایتخت و شهرستان‌ها، حتی در دفاتر ناحیه‌ای و محلی عمدتاً بر اساس وفاداریشان به این و یا آن فرد سرشناس و صاحب قدرت در حزب و گروه حاکم در کمیته مرکزی است که دستچین و انتخاب می‌شوند. هر بار که علیه یک صاحب منصب جزء مبارزه می‌شود، یک رهبر مهم حزبی را در مقابل خود می‌بینیم. با توجه به چنین اوضاع و احوالی من نمی‌توانم این مأموریت مهم را تقبل کنم."

لنین برای لحظه‌ای به فکر فرو رفت و سپس گفت (نقل به معنی):

"به بیان دیگر، من به شما پیشنهاد یک مبارزه علیه بوروکراتیزم در دستگاه شوروی را می‌دهم و شما گسترش این نبرد به منظور مبارزه علیه بوروکراتیزم در داخل دفتر سیاسی حزب را پیشنهاد می‌دهید."

در واکنش به این پاسخ غیرمترقبه زیر خنده زدم، چراکه یک چنین جمله‌بندی سرراست از ایده‌ای که در مخیله داشتم را خود اندیشه نکرده بودم. در پاسخ گفتم: "فرض کنیم که چنین باشد."

لنین در ادامه می‌گوید: "بسیار خوب، پس پیشنهاد یک بلوک را می‌دهم. من در پاسخ گفتم: "چه شعفی بالاتر از ایجاد یک بلوک با یک انسان خوب."

توافق کردیم که ابتکار عمل دادن پیشنهاد یک کمیسیون ویژه در کمیته مرکزی، جهت مبارزه علیه بوروکراتیزم بطور اعم و در دفتر سیاسی بطور اخص، بر عهده لنین باشد. او قول داد در باره جزئیات تشکیلاتی این قضیه بیشتر بیاندیشد.^(۲۵)

استالین با کمک (آگاهانه و یا ناآگاهانه) دبیرخانه لنین و با همدستی رهبران حزب به استثنای تروتسکی موفق شد که "بمی" را که لنین برای کنگره دوازدهم آماده کرده بود، خنثی کند. زمانی که در ماه مه ۱۹۲۴ کنگره برگزار شد، ماه‌ها بود که لنین در میدان سرخ مسکو آرمیده بود. کنگره نامه لنین را محصول بیماریش دانست و مدعی شدند که این نامه لنین واقعی نیست (۲۶). کلیه نمایندگان و رهبران تباری کردند که جلو انتشار وصیتنامه لنین را بگیرند. به این ترتیب می‌توان ادعا کرد که لنین در اسارت دستگاه استالین مرد، چرا که دستگاه به او اجازه نداد نه تنها به مثابه

یک رهبر سیاسی، بلکه حتی به عنوان یک عضو ساده حزب نقش سیاسی‌اش را بازی کند.

برای لنین در ماه‌های آخر عمرش هنوز معلوم نبود که چه نهادی بهتر از همه می‌توانست مبارزه علیه بوروکراسی را به پیش ببرد. مسلماً دستگاه حزبی که خود تا مغز و استخوان بوروکراتیزه شده بود، نمی‌توانست این وظیفه را بر عهده داشته باشد. کمیته مرکزی هم نمی‌توانست باشد هرچند که مایل بود که توسعه یابد و چند صدکارگری که هنوز در روند تولید کار می‌کردند و کارگزار تمام وقت دستگاه نشده بودند را به عضویت آن درآورند. اعضای کارگر حزب؟ توده وسیع کارگران؟ او مسأله را از زوایای مختلف مورد بررسی همه جانبه قرار داد اما نتوانست یک پاسخ نهایی برایش بیابد.

بوخارین حاضر نشد که علیه رهبری به اعضای حزب متوسل شود. تروتسکی در طی سال‌های ۲۷-۱۹۲۳ متردد بود. گاه به کل اعضای حزب متوسل می‌شد و گاه نبرد خود را به مبارزه علیه بدنه‌های رهبری محدود می‌کرد. تنها از سال ۱۹۲۷ به بعد بود که با مورد خطاب قرار دادن کل پرولتاریا موضعش روشن‌تر شده و از انسجام بیشتری برخوردار گردید. امروزه دیگر کامل روشن شده که عمق ارتجاع ترمیدوری هیچ راه دیگری برایش باقی نگذاشته بود. تنها مسأله‌ای که باقی می‌ماند این است که آیا او نمی‌بایست همین روش را از همان سال ۱۹۲۳ در پیش می‌گرفت؟

آن دسته از نویسندگانی که سهم اشتباهات سال ۱۹۲۱ لنین در پیروزی جناح استالین را امر مسلم و بی‌چون و چرا می‌دانند، اصولاً تغییری را که در تناسب نیروهای اجتماعی شوروی رخ داد را نادیده می‌گیرند. در سال ۱۹۲۳ نه لنین و نه تروتسکی و نه هیچ یک از جناح‌های حزب نمی‌توانست بدون نابودی پایگاه بوروکراسی در جامعه، همچون امروزه، توده‌ها را به لحاظ سیاسی فعال کند. تنها اگر کل حزب در تمامیتش علیه بوروکراسی بسیج می‌شد، شاید بخت موفقیت وجود می‌داشت. سال‌ها بعد تروتسکی ارزیابی‌اش از مسایل آن ایام را چنین توضیح می‌دهد:

«منتقدان، تبلیغ‌گران، خبرنگاران، مورخان، شرح حال نویسان و جامعه‌شناسان آमतور تاکنون بکرات به اپوزیسیون چپ در مورد اشتباهات و روش‌های مبارزاتی‌شان پند و اندرز داده‌اند. مثلاً گفته شده که از زاویه مبارزه برای کسب قدرت استراتژی اپوزیسیون چپ نادرست و غیر عملی بودا نحوه برخوردشان به مسأله کاملاً نادرست بودا اپوزیسیون چپ، اما، نه می‌توانست قدرت را کسب کند و نه اصولاً به این مسأله امید بسته بود، به یقین اندیشمندترین رهبرانش به هیچ‌وجه چنین نمی‌اندیشیدند. برای اپوزیسیون

چپ، و اصولاً از نظر یک سازمان مارکسیستی و انقلابی، مبارزه برای کسب قدرت تنها در شرایط یک خیزش انقلابی قابل تصور است... اما، کاملاً به وارون، در اوایل سال‌های دهه ۱۹۲۰ و حتی بعدها از خیزش انقلابی در روسیه شوروی کوچک‌ترین نشانی نبود^(۲۷).

ویکتور دانلیف که بررسی بسیار درخشانی از پیکارهای جناح‌های مختلف حزب کمونیست در طی سال‌های ۲۳-۱۹۲۰ ارائه می‌دهد، وقتی می‌نویسد: «نبرد علیه قدرت فردی همواره نبرد برای قدرت است (البته نه صرفاً قدرت فردی)»^(۲۸)، کاملاً در اشتباه است و بحث ما آن را اثبات می‌کند. کسی که به انقلاب پرولتری باور دارد تنها باید برای این مبارزه کند که پرولتاریا قدرت را تسخیر کند و آن هم از طریق بسیج همه‌جانبه و فعال خود طبقه. در غیر این صورت مبارزه برای قدرت یا سرنوشت یک کودتای محکوم به شکست را به خود خواهد گرفت، و یا از آن هم بدتر هم‌چون یک زندانی به اسارت طبقه بیگانه در خواهد آمد، که در مورد شوروی، این بیگانه بوروکراسی بود.

آیا فرمولهای جانشین گرایانه لنین و تروتسکی در سال‌های ۲۱-۱۹۲۰، علی‌رغم مبارزات بعدی‌شان علیه بوروکراسی به انکشاف آن ایدئولوژی‌ای که موجب نابودی حزب بلشویک شد، مدد رسانیدند؟ بی‌تردید تا حدودی آری، اما، به مراتب کم‌تر از آنچه اغلب تصور می‌شود. چرا که رهبران و کادرهای حزبی در انتخاب بین موضعی که در سال‌های ۲۱-۱۹۲۰ بیان شده و نادرست بود از یکسو، و آن موضعی که در سال‌های ۲۳-۱۹۲۲ طرح شد و در راستای مشی کلی سنت بلشویکی تا سال ۱۹۱۱ بود از سوی دیگر، آزاد بودند و حق انتخاب داشتند. بسیاری از بلشویک‌های قدیمی به اپوزیسیون سال ۱۹۲۳ پیوستند. بوخارین تا اوایل سال ۱۹۲۳ متردد بود. بدین ترتیب تراژنامه آن‌ها نشان داد که اکثریت کادرها مشی غلط را انتخاب کردند. آن هم نه به این دلیل که لنین آن‌ها را گمراه کرده بود، بلکه هر یک دلایل خود را داشتند.

امروزه با دسترسی به اسناد جدیدی که برای اولین بار انتشار یافته‌اند مواضع لنین روشن‌تر شده‌اند. به نظر می‌رسد که تا کنگره دهم لنین هنوز در مورد مسأله اساسی دموکراسی کارگری نامطمئن و متزلزل بود. امروزه دیگر این نکته کاملاً اثبات شده که در حالی که لنین مخالف وجود جناح در درون حزب بود، اما، در عین حال با ریزانف تازه‌کار که حتی مخالف وجود گرایش هم بود شدیداً به مخالفت برخاسته بود و نه تنها مدافع حق گرایش بود بلکه حتی خواستار حضور نمایندگان گرایش‌های مخالف در کنگره بر اساس وزنه‌اشان بود. به همین ترتیب او هم‌چنین خواهان حضور نمایندگان جناح‌ها و گرایش‌های منحل شده در کمیته مرکزی بود. زمانی که شلیاپنیکف، رهبر

اپوزیسیون کارگری منحل شده، ترسش را از اختناق بیان می‌کند، لنین در بی‌پایه بودن واهمه‌اش می‌گوید: "مگر پلاتفرم شما در ۲۵۰۰۰۰ نسخه تکثیر نشد و در سرتاسر حزب توزیع نگردید."

افزون آن‌که، به استناد آندری سوروکین، در همین کنگره حزب لنین مطالبی به شرح زیر ایراد می‌کند که هیچ‌گاه به چاپ نرسید:

"به هر حال، ظهور کولاک‌ها و رشد مناسبات خرده بورژوازی اجباراً موجب پیدایش احزاب سیاسی در خور حالشان هم می‌شود... معضلی که ما با آن رو در رویم این نیست که به این احزاب اجازه رشد دهیم یا خیر، چرا که این‌ها به هر حال بطور اجتناب‌ناپذیری از بطن مناسبات اقتصاد خرده‌بورژوازی بوجود خواهند آمد. تنها راهی که در برابر ما قرار دارد، و آن هم یک راه حل محدود، انتخاب بین شکل تمرکز و هماهنگ فعالیت این احزاب است."

از این کلمات چنین استنباط می‌شود که سوروکین می‌خواهد به ما بفهماند که لنین در حال برداشتن قدم دیگری بود. یعنی، لنین نیاز عینی به یک نظام چند حزبی در قالب یک "تمرکز" نیروهای سیاسی را به رسمیت می‌شناخت:

"او این‌جا و آن‌جا بر این مطلب پای می‌فشرد که منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها، یعنی احزاب سوسیالیستی‌ای که در جناح راست منشویک‌ها قرار داشتند، تنها بدین خاطر که در تعاونی‌ها بتوانند مشکلات اقتصادی را مرتفع سازند باید اجازه فعالیت داشته باشند. آن هم به شرط آن که "کمونیست‌ها نظارت و نفوذ کامل بر آن‌ها را داشته باشند... وی در سال‌های آخر عمرش پیگیرانه در اندیشه این بود که نظام دولت شوروی را دگرگون سازد. در طرح برنامه‌ای که در سال ۱۹۲۲ در مقاله‌اش با عنوان "یادداشت‌هایی برای تبلیغ‌گران" نوشت او به کرات از قانونی شدن منشویک‌ها سخن می‌گوید."^(۲۹)

تراژدی واقعی انقلاب اکتبر در صحنه تاریخ این بود که کادرهای رهبری حزب بلشویک خطر خودکامگی و بناپارتیزم را سرانجام فهمیدند، اما خیلی دیگر، آن هم نه با هم و نه هم‌زمان^(۳۰). برای اجتناب از افراط‌های اواسط دهه ۱۹۳۰ دیگر خیلی دیر شده بود. این تأخیر اساساً ناشی از عدم فهم یک پدیده اجتماعی جدیدی بود، یعنی، ظهور و قدرت‌یابی یک بوروکراسی صاحب‌امتیازی در بطن دولت کارگری. تقریباً کلیه این کادرها بهای دیر فهمیدن‌شان را با از دست دادن جانشان پرداختند.

پی‌نویس‌ها

- ۱- E.H.Carr, *The Bolshevik Revolution*, Hamondsworth 1966
- L.N.Kritzman, *Die heroische Periode der großen russischen Revolution*, Frankfurt, 1971.
- ۲- I.A.L. Rosenfeld, *Promyshlennaia politika SSSR*, Moscow 1926.
- ۳- L.N. Kritzman, P.135.
- ۴- T. Cliff, *Lenin, vol.3*, London 1978, P. 113.
- ۵- واگرایی بین صنایع و کشاورزی که موجب بحران موسوم به «قیچی قیمت‌ها» شد، سرانجام با سنگین‌تر شدن کفه صنایع، اتحاد کارگران و دهقانان را در معرض خطر قرار داد. این نکته از سال ۱۹۲۳ به بعد مشغله فکری اپوزیسیون چپ و تروتسکی شد.
- ۶- برای نمونه، هر گاه منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها در طی جنگ داخلی علیه ارتش سفید و حکومت‌های ارتجاعی موضع گرفتند، قانوناً اجازه فعالیت داشتند.
- ۷- L. Trotsky, *The Revolution Betrayed*, London 1967, PP. 104-105.
- ۸- V. Serge, *Year One of the Russian Revolution*, London 1972, P. 264.
- ۹- شلیاپنیکف، کارگر فلزکار و رهبر جناح اپوزیسیون کارگر، در کنگره دهم حزب ریشخندانه لنین را خطاب قرار می‌دهد و می‌گوید: «زفیتق لنین به خاطر اعمال دیکتاتوری پرولتاریا به نام پرولتاریایی که وجود خارجی ندارد به شما تبریک می‌گویم». وی علی‌رغم اشتباهات بسیارش، معهذاً انتقادات اساسی‌ای علیه دستگاه حزبی داشت که از سال ۱۹۲۳ به بعد، اپوزیسیون چپ هم این انتقادات را اتخاذ کرد.
نگاه کنید به:
- R. Daniel, *The Conscience of the Revolution*, Cambridge, Mass. 1960.
- ۱۰- Lenin, *Collected Works vol. 32*, P. 21.
- ۱۱- L. Trotsky, *The First Five Years of the Communist International, vol. 1*, New York 1945, PP. 99-100.
- ۱۲- این اصطلاح را پلخانف برای اولین بار در کنگره حزب سوسیال دموکرات روسیه ابراز داشت.
- ۱۳- I. Deutscher, *The Prophet Armed*, London 1954, PP. 508-509.
- ۱۴- M. Levin, *Lenin's Last Struggle*, London 1969.
- ۱۵- Lenin, *Collected Works vol. 33*, P. 314.
- ۱۶- Lenin, *Collected Works vol. 33*, PP. 428-29.

- ۱۷- Lenin, *Collected Works* vol. 33, P. 487.
۱۸- Lenin, *Collected Works* vol. 33, P. 228.
۱۹- Lenin, *Collected Works*, Moscow 1977, P. 677.
۲۰- Lenin, *Collected Works* vol. 36, P. 566.
۲۱- Lenin, *Collected Works* vol. 33, PP. 481-86.
۲۲- Lenin, *Collected Works* vol. 33, PP. 363-67.
۲۳- Trotsky, *Stalin*, vol. 2, London 1969, P. 170.
۲۴- *Moscow News*, 22 April 1990.
۲۵- Trotsky, *Stalin*, vol. 2, PP. 177-78.
۲۶- A. Bek, *Nouvelles de Moscou*, 23 April 1989.
۲۷- Trotsky, *Stalin*, vol. 2, PP. 229-30.
۲۸- V. Danilov, "We are starting to learn about Trotsky", History Workshop Journal, Spring 1990.
۲۹- Andrei Sorokin, *Soviet Weekly*, 3 May 1990.

۳۰- شایعه بود که در ژینسکی در اواسط دهه ۱۹۲۰ گفته بود که بناپارت شوروی در حال صعود از پلکان قدرت است و همه رهبران اصلی حزب بلشویک را نابود خواهد کرد. اما، این که در آن زمان از نظر وی، و نیز افراد دیگر، تروتسکی بود که این نقش را بازی می‌کرد و نه استالین، نکته به هیچ وجه روشن و مسلمی نبود.

سئریه را ابونمان شوید!

فوم اشتراک

.....نام

.....نشانی

.....

.....

.....شماره تلفن

۴ شماره - ۴۰ مارک

۸ شماره - ۸۰ مارک

.....شروع اشتراک از شماره:

نشانی ما در فرانسه:

DDM-IRA
La Brèche
8, Rue de Romainville
75019 Paris
Farance

نشانی ما در آلمان:

PLK: 022104 B
47051 - Duisburg
Germany

پست الکترونیکی ما:

ddm_ira@voila.fr



In this issue
Discussion on "Revolutionary Socialism: The Minimum Program", No 1 to 3, No 2, for
Russian Revolution, Egypt & Communism.

دفتر بیدار

شماره ۱

مارکسیسم و آگاهی طبقاتی

مارکس و آگاهی طبقاتی
موشه لوین

طبقه کارگر و تولد مارکسیسم
گوران تریبون

لنین - حزب و خودانگیزگی
الن شاندررو

بحث‌ها:

مری خود بعد آموزش بیلد
برت روپاش

لنین مارکسیسم و پرولتاریا
روریات مایر

لنین و منطق فدلشسه سپس مارکسیسم
الن شاندررو

انتشارات بیدار خرداد ۱۳۷۷

کتاب‌های منتشر شده

کتاب پژوهش کارگری

تابستان ۹۸

شماره ۱

- اندیشه‌های کار از سرمایه در جنبش کارگری
تاریخ همبستگی‌های کارگری
در باره واپس‌گشت اوئن
- جنگ داخلی در فرانسه
کژن مارکس
- دو شعر از برنولت برشت
- تاریخچه‌ای از مبارزات و بحث‌های
پیرامون کنترل و مدیریت کارگری
موسیالیسم صنفی
نظرات کورن، گراشنی و لوگراسورک
«خودمدیریتی کارگری» در یوگسلاوی
کمیون کنترل کارگری در انگلیس
- مبارزات سال‌های ۵۸ - ۱۳۵۷ کارگران ایران
در آینه مطبوعات

کتاب پژوهش کارگری

شماره ۲

پاییز ۱۹۹۸

- پیدایش و عمل‌کرد اتحادیه‌های کارگری در ترکیه
پیدایش و عمل‌کرد رگه، ایش
ریچارد جان افندی، سیاسی ننگل دیسک
ناصر سعیدی
- خاطراتی از زندگی و مبارزه کارگران نفت
نوشته در یاد تأسیس اتحادیه کارگران نفت ایران
یداله خسروشاهی
- اندیشه‌های کار از سرمایه در جنبش کارگری - قسمت دوم
دانش - پرودون
سه گزارش عمده در جنبش کارگری
ت. ژانت
سد بکایم افلاسی و دولت
جلیل محمودی
- راه‌حلی به سازماندهی نوین اجتماعی
جلیل محمودی
- از کنترل کارگری تا خودمدیریتی کارگری
دکتر اسمیت
منزله، فانه راهد

به دو جلد منتشر شد

کنگرهء بین المللی مارکس

(دانشگاه پاریس - سپتامبر ۱۹۹۶)

Comptes Rendus



«اندیشه و بیکار»

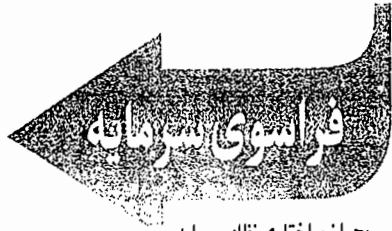
Postfach 600132,

600331 Frankfurt, Germany

مارکسیسم پس از صد سال
کارنامه انتقادی و دورنمای آینده

تیرشیرجه

بهای هر جلد: چهار هزار و هشتاد و شش هزار تومان - فرزند فروخته با ۱۰ درصد



فراگیری سرودان

بجران ساختاری نظام سرمایه

نوشته ی: ایستوان مزاروش

Isteván Mészáros

برگردان: مرتضی محیط

جلد اول



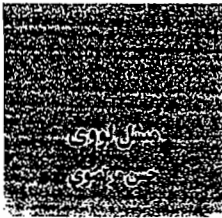
با نگاه انتقادی خود ما را
در انتشار مداوم و خلاق
نشریه در دفاع از مارکسیزم
یاری رسانید.

با ما

مکاتبه کنید.

مقالاتی درباره
فلسفه سیاسی
از کارل مارکس
تا والتر بنیامین

دربارهٔ تفسیر جهان



در دفاع از مارکسیزم

ویژه

انقلاب اکتبر

چرا این شماره به انقلاب اکتبر اختصاص دارد؟
 مارکسیزم تا و مارکسیزم آن ها - سرود مارکس
 احزاب حرفه ای قدرت - برنشتاین - کسنتز - برنشتاین
 مارکسیزم حادوی نخستین - برنشتاین - برنشتاین
 جهت گیری شورویست ها - پاف بوریسی انقلابی - برنشتاین - برنشتاین
 سناهیپ نشتکیلائی بود لنین - از برنشتاین - برنشتاین
 برنشتاین انقلاب اکتبر چه گذشت؟
 انقلاب اکتبر و مساله ملیت ها - سرود
 مساله ملی در اتحاد شوروی - لورنس موسسانو - برنشتاین
 استالین و مساله ملیت ها - سرود
 نند و تروزی کتاب: لاریسا ریسنو: پات زندگی نامه -
 کتاب نامه انقلاب اکتبر - سرود مارکس

سیاسیالیسم یا فرودت

(مایبیس دیرخانه متحده بین الملل چهارم)

مترجم: رامین جوان



Inhalt dieser Ausgabe:

- M. Agah: Gedanken über die Globalisierung
- Jaber Kalibi: Das politische Regime der bürgerlichen Gesellschaft
- E. Mandel: Marx, die gegenwärtige Krise und die Zukunft der Arbeiterbewegung
- J. Albararacin: Die Sackgasse der Marktideologie
- E. Mandel: 1920- 1921, Die dunklen Jahre von Lenin und Trotzki
- Zusatz: Rezension von E. Nassim über "E. Mandel: Power and Money. Marxist Theory of Bureaucracy"

Die erste Ausgabe der Zeitschrift "In Defense of Marxism" erschien Winter 1998 mit dem Themenschwerpunkt Oktoberrevolution. Das 253seitige Heft mit dem folgenden Inhalt kann noch unter der unten angegebenen Adresse (Preis 10,- DM) bestellt werden:

- Warum diese Nummer der Oktoberrevolution gewidmet ist. (M. Agah)
- Unser Marxismus und ihr Marxismus (Khosrow Dawar)
- Das Berufsrisiko der Macht (Christian Rakowski)
- Der primitive "Zauber" des Marxismus (Isaac Deutscher)
- Der Kurs der Bolschewiki - eine kritische Analyse (Ernest Mandel, Kapitel 5 seines Buches "Oktober 1917")
- Der Bedeutung der Organisation bei Lenin (Ernest Mandel)
- Was passiert mit der Generation der Oktoberrevolution? (R. Neda)
- Die Oktoberrevolution und die nationale Frage (Handered)
- Die nationale Frage in der Sowjetunion (Antonio Moskato)
- Stalin und die Frage der Nationen (Handered)
- Buchvorstellung - Cathy Porter: Larissa Reissner. A biography (E. Nassim)
- Bibliographie zur Oktoberrevolution (Khosrow Dawar)

Beide Ausgaben zu bestellen bei:

DDM-IRA La Brèche 8, Rue de Romainville 75019 Paris France	PLK: 022104 B 47051 Duisburg Germany
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------

E. Mail: ddm_ira@voila.fr

- | | |
|---------------|---------------------------------------------------------------------|
| M. Agah | Reflection on the
Globalisation |
| Jaber Kalibi | Political Regime
of the Bourgeois
society |
| E. Mandel | Marx, the present Crisis
and the Future of Labour |
| M. Agah | The Place of
Rosa Luxembourgn in
the Labour Movement |
| J. Albarracin | The Impasse of
Market Ideology |
| E. Mandel | 1920-1921:
The Dark Years of
Lenin and Trotsky |

**Plus review by
A. Nasim on
Power and Money,
A Marxist Theory
of Bureaucracy**

IN DEFENSE OF MARXISM N°2

A Persian Language Marxist Review

Summer 1999

www.hks-iran.com